

روحانیت راستین

نویسنده: بیل هایبلز

ترجمه: میشل آقامالیان

Honest to God
Becoming an Authentic Christian
Bill Hybels
Translated by M.Aghamalian

فهرست مطالب

مقدمه مترجم ۱

فصل اول: تعریف اصالت ۳

فصل دوم: بعدی جدید در روحانیت ۹

فصل سوم: درک ابهت مردانه ۲۷

فصل چهارم: زنان، آزادی و پیروی از خدا ۳۵

فصل پنجم: حقیقت گویی: سنگ بنای روابط حقیقی ۴۵

فصل ششم: زندگی مشترک رضایت بخش ۶۵

فصل هفتم: دعوت بلند والدین مسیحی: تربیت فرزندان که ۷۷

حامل صورت خدا هستند

فصل هشتم: بیان صادقانه عواطف ۹۱

فصل نهم: خدمت حقیقی ۱۰۳

فصل دهم: کلیشه‌ای نکردن بشارت ۱۱۷

فصل یازدهم: کار: تبدیل انجام وظیفه تحمیلی به تلاش لذت بخش ۱۳۷

فصل دوازدهم: فریبندگی پول ۱۵۹

فصل سیزدهم: حفظ تندرستی: نقطه کور فاحش ۱۷۳

فصل چهاردهم: حفظ اصالت ۱۸۳

نتیجه ۱۹۹

مقدمه مترجم

افتخار دارم تا ترجمه کتاب دیگری از کشیش هایبلز را تقدیم جامعه مسیحی ایران سازم. کتاب حاضر حاصل تجربیات ارزنده شبان کلیسایی است که در حال حاضر از موفق‌ترین کلیساهای آمریکا محسوب می‌شود و نرخ رشدی چشمگیر و خدمات و فعالیت‌های متفاوت و گسترده دارد. در این کتاب که جایزه نشان طلایی The Gold Medallion را دریافت داشته است کشیش هایبلز نگرانی خود را از رشد مسیحیت سطحی، شعاری و سست و لرزان در کلیساها و بویژه کلیسای غرب بیان می‌دارد. وی پس از آن که با انتقاد صحیح و صریح خود پرده از این مسیحیت کاذب برمی‌دارد به معرفی اصولی می‌پردازد که به محک تجربه آزموده شده‌اند و در زندگی بسیاری از مسیحیان ثمری را پدید آورده‌اند که هایبلز، خود، آن را روحانیت یا زندگی مسیحی اصیل و حقیقی می‌خواند. کلمه‌ای که در این کتاب اصیل و حقیقی ترجمه کرده‌ایم کلمه authentic است. مقصود هایبلز از به کار بردن این لفظ اشاره به زندگی ایمان‌داری است که مطابق با ایمان و ارزش‌های خود زندگی می‌کند و در گفتار و کردارش به هیچ روی تناقضی نیست. اگر چه کتاب در درجه اول برای کلیسای غرب و بویژه آمریکا به نگارش در آمده است اما اصول اساسی مورد بحث در آن قابل استفاده در تمام کلیساهاست. با این حال ذکر نکته‌ای را مهم و بلکه واجب می‌دانم. در ترجمه این کتاب از سویی به عنوان مترجم بار گران حفظ امانت در ترجمه را بر شانه داشته‌ام و از سوی دیگر به عنوان خادمی ایرانی می‌بایست افت فرهنگی جامعه و کلیسای ایران را در نظر می‌گرفتم. در نتیجه هر جا در کتاب به مطالبی برخورده‌ام که متأثر از مسایل فرهنگی جامعه آمریکا بوده است و بیان آن اگر مغایر با فرهنگ جامعه ایرانی بوده مفید هم نبوده است از ترجمه آنها صرف نظر کرده‌ام. گاه نیز که نویسنده برای بیان مقصود خود مثال‌های مشابه فراوان ذکر کرده است به منظور جلوگیری از اطاله کلام به ترجمه چند مثال و رساندن حب مطلب بسنده کرده‌ام.

در پایان دعای مترجم این است که مطالعه کتاب حاضر باعث برکت خوانندگان شود و همچون پادزهری ایشان را از گزند دینداری متظاهرانه و غیر اصیل محفوظ دارد. باشد که همه ما در مسیح رشدی شایسته داشته باشیم و نور جلال خدا از کلیسای او دمامد بتابد. آمین

م. آقامالين

فصل اول

تعریف اصالت

کسی انتظار ندارد در کنفرانسی که به منظور رشد و تقویت مسیحیان برگزار شده است شاهد جنگ و دعوا باشد آن هم بین دو رهبر مسیحی. اما متأسفانه این همان اتفاق غیر منتظره‌ای بود که یک بار با آن روبرو شدم. زمانی که هنوز ایماندار چندان پخته‌ای نبودم و کم کم داشتم با اصول رهبری آشنا می‌شدم در کنفرانسی شرکت کردم تا نظاره‌گر طرز رفتار مسیحیان بالغ و پخته باشم. این چیزی بود که به آن نیاز داشتم یا حداقل فکر می‌کردم که به آن نیاز دارم.

وسط جلسه در مورد تصمیمی حساس سوالی پیش آمد که به جر و بحث انجامید. طولی نکشید که جر و بحث جای خود را به مشاجره داد و ظرف چهل و پنج دقیقه بین ایماندارانی که در این مشاجره شرکت داشتند جدایی تلخی پدید آمد.

قبل از این که حاضران بتوانند برای حل و فصل موضوع پا در میانی کنند پیام رسید که وقت قسمت اول برنامه تمام است و حضار باید برای جلسه پرستشی به اتاق مجاور بروند. در آنجا رئیس کمیته برگزار کنندگان کنفرانس که در جلسه قبلی یک پای دعوا بود بلندگو را به دست گرفت و در حالی که نیشش تا بناگوش باز شده بود گفت: «کتاب مقدس می‌فرماید که علامت مشخصه مسیحی واقعی محبت است، پس بیائید دست‌های یکدیگر را بگیریم و یکصدا بخوانیم: چون یکدیگر را محبت کنیم همگان خواهند فهمید که ما مسیحی هستیم.» برای نخستین بار در این کنفرانس بود که با مسیحیت کاذب روبرو شدم. در طی سالها به این نتیجه رسیده‌ام که زندگی مسیحی بسیاری از مسیحیان سخت آلوده به تظاهر است. اغلب اشخاص در حضور مردم بخوبی ظاهر سازی می‌کنند و در خفا به گونه دیگری زندگی می‌کنند. فرهنگ لغت واژه «اصالت و اعتبار» را به این شکل تعریف می‌کند که «هر گاه چیزی به واقع همان باشد که ادعا دارد هست در این صورت آن را اصیل و معتبر می‌خوانند.» به بیان دیگر اصالت و اعتبار هماهنگی میان حرف و عمل شخص و نیز هماهنگی میان ارزشهای مورد قبول وی و اولویتهای زندگی اوست. بنابراین ادعای کذب و فاقد اعتبار به این معناست که سخنان و اعمال شخص با یکدیگر هماهنگی

نداشته باشند.

سالها قبل در مورد شهر کوچکی داستانی خواندم که در وسط میدان آن درخت بلوط بسیار بزرگی قرار داشت این درخت مایه افتخار و مباهات مردم شهر بود. سن درخت بیشتر از سن بسیاری از اهالی بود و بی تردید پس از مرگ آنها همچنان به موجودیت خود ادامه می‌داد. یک روز توفان شدیدی آمد و درخت شکست. وقتی مردم به تنه دو نیمه شده درخت نگاه کردند متوجه شدند که درخت از درون مریض بوده است. درخت بلوط که از بیرون نماد قدرت و صلابت بود از درون جز ضعف و پوسیدگی چیزی نداشت و بنابراین سالها ستایشگران خود را فریفته بود.

این داستان هنوز در ذهنم مانده است و مرا به وحشت می‌اندازد. من معتقدم که در دو دهه آینده بیماری‌ای که قدرت و صداقت کلیسا را تحلیل خواهد برد، مسیحیت کاذب و غیر اصیل خواهد بود. متأسفانه امروزه هم در پشت منبر و هم بر روی نیمکت‌های کلیسا مسیحیانی را می‌توان یافت که بین سخنان و اعمالشان هماهنگی وجود ندارد. این مشکل به ویژه در کلیسای غرب مشاهده می‌شود که اگر چه ثروتمند است و امکانات وسیعی در اختیار دارد، اما معضل مسیحیت کاذب و غیر اصیل آن را تهدید می‌کند. این معضل خود را به اشکال زیر در حیات کلیسا و مسیحیان ظاهر می‌سازد:

۱- ایمانداران روشی برای زندگی مسیحی در پیش می‌گیرند که به جای تغییر درونی بر اساس ظواهر قرار دارد و منجر به تلاشی بی ثمر برای داشتن زندگی روحانی می‌شود.

۲- مردان ایمانداری را مشاهده می‌نمائیم که چون مفهوم «شبهت یافتن به مسیح» را درک نمی‌کنند مدام بین اشکال سنتی جاهل مآبی و الگوهای تلطیف یافته نوین برای مردان در حال نوسان هستند.

۳- زنان ایمانداری را مشاهده می‌کنیم که دیدگاههای فرهنگ معاصر در مورد اشتغال و استقلال و جایگاه زنان آنها را کاملاً گیج کرده است.

۴- روابطی را مشاهده می‌نمائیم که بیشتر بر اساس ریا و تزویر قرار دارند تا گفت و شنودی صادقانه.

۵- شاهد زندگی مشترک زوج‌هایی هستیم که به جای دانستن قدر و ارزش یکدیگر، فقط همدیگر را تحمل می‌کنند و زندگی مشترک آنها خالی از هرگونه مهر و محبتی است.

۶- والدینی را مشاهده می‌کنیم که به قدری سرگرم کارهای خود هستند که وظیفه خود را در قبال فرزندانسان از یاد برده‌اند.

۷- مسیحیان گمراه شده‌ای را مشاهده می‌نمائیم که درد و اندوهی را که در دل دارند زیر نقاب لبخندهای تصنعی خود پنهان می‌سازند.

۸- رهبران و خادمینی را مشاهده می‌کنیم که چون از انگیزه و هدف صحیحی برخوردار نیستند خدمتی بی ثمر دارند.

۹- مسیحیانی را می‌بینیم که فقط برای فرار از ناراحتی وجدان بشارت می‌دهند.

۱۰- کارمندانی را مشاهده می‌نمائیم که به جای این که با میل و رغبت کار کنند مدام از کار خود گله و شکایت می‌کنند.

۱۱- با کمال تاسف مشاهده می‌کنیم که چون ایمانداران موضوع ناظر بودن خود را جدی نمی‌گیرند با مشکلات مالی بسیاری روبرو می‌شوند.

۱۲- ایماندارانی را مشاهده می‌کنیم که ظاهراً برای تندرستی و تناسب اندام اهمیت بسیاری قایل هستند اما در عمل نه ورزش می‌کنند و نه تغذیه صحیحی دارند.

یک شهادت شخصی

معضلات فوق را به این دلیل مطرح می‌کنم که به تجربه دریافته‌ام زندگی مسیحی کاذب و غیر اصیل چه نتایج نامطلوبی در پی دارد. زمانی من دچار همین مشکل بودم و رابطه حقیقی با خدا نداشتم. در نتیجه اگر چه در خدمت خود سخت تلاش می‌کردم، پری روح‌القدس را احساس نمی‌کردم. از اولویت و اهمیت زندگی زناشویی خود حرف می‌زدم ولی در عمل ارتباط خوبی با همسرم نداشتم. فرزندانم را دوست داشتم ولی آنقدر وقت خود را در دفتر کارم می‌گذراندم که وقت نمی‌کردم محبت خود را به آنها نشان دهم. می‌دانستم که بدنم معبد روح‌القدس است اما با بی‌فکری و بی‌مبالاتی در حال نابود ساختن آن بودم. می‌خواستم فردی واقعاً روحانی باشم اما نمی‌توانستم. من هم مانند بسیاری دیگر فقط حرف می‌زدم و از عمل خبری نبود. در نتیجه در زیر ظاهر فریبنده تأثیر گذارم چیزی جز زندگی مسیحی کاذب و تصنعی قرار نداشت.

عنصر کلیدی

مسیحیت عبارتست از زندگی مافوق طبیعی با خدایی زنده، پویا، و شخصی که تکلم می‌کند. پس علت چیست که بسیاری از مسیحیان زندگی مسیحی ضعیفی دارند و بین سخنان و اعمال آنها هماهنگی وجود ندارد؟ نقطه آغاز مسیحیت اصیل و حقیقی عبارتست از روحانیت اصیل و حقیقی یعنی ارتباطی زنده و هر روزه با عیسی مسیح. اما داشتن ارتباطی زنده با عیسی مسیح مستلزم صرف وقت است. منظورم از صرف وقت استفاده از ساعات ته مانده روز نیست، بلکه استفاده از اوقاتی است که انرژی خوبی داریم و می‌توانیم در حضور خدا سکوت کنیم و به تامل و تعمق بپردازیم.

در جامعه امروز اگر شخص بخواهد که از قافله عقب نماند باید از سرعت خود کم نکند. ما مثل رانندگان اتومبیل‌های مسابقه شده‌ایم که باید نگذاریم دور موتور از ۱۰۰۰۰ دور در دقیقه کمتر شود. مدام باید بر سرعت خود بیفزائیم.

در محل کارمان وقت طلاست. در نتیجه زودتر به اداره می‌رویم. دیرتر باز می‌گردیم. قسمتی از کار خود را هم در منزل انجام می‌دهیم. در حین رانندگی از وقت استفاده کرده به چند نفر تلفن می‌زنیم و غذای خود را هم با عجله می‌خوریم. رمز پیشرفت و کسب قدرت و رفع کاستی‌ها باز نایستادن از حرکت است. از میزان آدرنالین در خونمان نباید کاسته شود.

در منزل هم وضع به همین شکل است مادر یا به عبارتی سوپر مادر هم نمی‌تواند یک دقیقه آرام بگیرد. بچه‌ها مرتب در حال خرابکاری و شیطنت هستند و شب هم که می‌رسد گریه آنها مادر را امان نمی‌دهد و خلاصه این که مادر نباید بگذارد دور موتورش از ۱۰۰۰ دور در دقیقه کمتر شود.

سرعت بالای زندگی همه اعم از کارفرما و کارمند، پیر و جوان، مرد و زن و پدران و مادران و دانشجویان، خادمان و رهبران را تحت تأثیر قرار داده است.

با وجود این زندگی پرشتاب کجا می‌توان صدای آرام خدا را شنید؟ چه وقت از سرعت خود می‌کاهیم تا با او ملاقات کنیم؟ چه وقت حکمت و هدایت او را می‌طلبیم؟ پس کی وقت می‌کنیم تا با خدا گفتگو کنیم و بگذاریم تا زندگی ما به وسیله او عوض شود؟ آیا به ندرت چنین وقتی پیدا می‌کنیم؟ یا اصلاً هرگز چنین وقتی نداریم؟ تعجیبی ندارد که تعداد انگشت شماری از ایمانداران حقیقتاً روحانی هستند.

امروزه زوج‌های بسیاری را می‌توان یافت که فضای سردی بر زندگی مشترک آنها حاکم است. شوهر برای بالا بردن اعتماد به نفس خود بیشتر و بیشتر کار می‌کند. زن نیز هم در خارج از منزل کار می‌کند و هم کارهای خانه را انجام می‌دهد. به این ترتیب زن و شوهر به ندرت یکدیگر را می‌بینند و فقط گهگاه یکدیگر را در راهرو منزل ملاقات می‌کنند. به ندرت سر یک میز می‌نشینند. روابط آنها سرد است و کلمات مهرآمیز و عاشقانه بین آنها رد و بدل نمی‌شود.

با این حال گهگاه زوج‌هایی را مشاهده می‌کنیم که حاضر نیستند روابط خود را به این شکل ادامه دهند. آنها برای این که شعله عشق و محبت را دوباره در زندگی زناشویی خود برافروزند از فعالیت‌های خارج از منزل خود می‌کاهند تا بیشتر با یکدیگر باشند. عصر با هم بیرون می‌روند تا قدم بزنند. تلویزیون را خاموش می‌کنند و بعد از شام نزد هم می‌نشینند و گل می‌گویند و گل می‌شنوند. به این ترتیب صحبت می‌کنند، می‌خندند و رویاهای خود را با یکدیگر در میان می‌گذارند. آنها به خاطر وقت و نیرویی که صرف زندگی مشترک خود

می‌سازند، روز به روز صمیمیت بیشتری با یکدیگر می‌یابند و زندگی زناشویی برای هر دوی آنها روز به روز شیرین‌تر می‌شود.

برای داشتن چنین زندگی مشترکی باید علیه هر آنچه ما و همسرمان را از یکدیگر جدا می‌سازد بجنگیم. برای داشتن رابطه اصیل و حقیقی با عیسای مسیح نیز باید بر علیه تمام امور دنیوی‌ای که ما را از مشارکت هر روزه با او باز می‌دارند اعلام جنگ نمائیم. باید برخی برنامه‌ها را لغو کنیم و بر برخی ارزش‌های جامعه پا بگذاریم و هر قدر لازم است از سرعت خود بکاهیم تا بتوانیم با مسیح مشارکت داشته باشیم.

من افرادی را می‌شناسم که چنین کاری کرده‌اند و به تصمیمی که گرفته‌اند وفادار مانده‌اند ایمان آنها سبب شده است که متمایز باشند. زندگی آنها نشان دهنده قدرت و احساس امنیتی است که از رابطه‌ای حقیقی و مشخص با خدا حاصل می‌شود. این افراد می‌گویند که به عنوان فرزندان پدر آسمانی خود همواره مورد محبت و محافظت او هستند شخصیت آنها عمیق‌تر، نظرهايشان بدیع‌تر، روحشان لطیف‌تر، شجاعتشان عظیم‌تر، رهبریشان قوی‌تر، رویاهایشان وسیع‌تر، رحم و شفقتشان حقیقی‌تر و اعتقاداتشان محکم‌تر از سایرین است. آنها در مشکلات نیز شاد هستند و حکمت ایشان بسیار بیشتر از سنشان است.

این افراد فعال‌تر و خلاق‌تر هستند. رابطه عمیق آنها با خدا تمام زندگی ایشان را تحت تأثیر قرار داده است. چنین روحانیت اصیل و حقیقی سبب شده است تا در همه کارهای خود نیز صداقت داشته باشند.

من زمانی متوجه می‌شوم که روحانیت کاذبی بر زندگی‌ام حاکم نیست که قدرت الهی را احساس می‌کنم و ایده‌هایی به ذهنم می‌رسند که برخاسته از ذهن خودم نیستند و نیز با حکمتی عمل می‌کنم که فراتر از بینش‌های بشری‌ام است. به علاوه زمانی متوجه می‌شوم که زندگی روحانی حقیقی و اصیلی دارم که در حین موعظه روح‌القدس کاری انجام می‌دهد که فراتر از توانایی‌های انسانی من است و در حین دعا از ایمانی فوق‌العاده برخوردار می‌شوم و وقتی با کسی برخورد پیدا می‌کنم با چنان فروتنی‌ای عکس‌العمل نشان می‌دهم که به طور طبیعی در من وجود ندارد. وقتی وجدانم بیدار است، وقتی پس از یک روز پر مشغله زمانی که به منزل می‌رسم به همسر خدمت می‌کنم و وقتی یکه و تنها از خدا پیروی می‌کنم و مورد تمسخر سایرین قرار می‌گیرم متوجه می‌شوم که روحانیتی اصیل و حقیقی بر زندگی‌ام حاکم است.

روحانیت اصیل و حقیقی سبب می‌شود تا شخص در تمامی عرصه‌های زندگی خود صداقت داشته باشد. آنچه گفته شد مقدمه‌ای بیش نبود. در فصل‌های بعدی به تفصیل در مورد انسجام، عمق و شکوفایی زندگی مسیحی اصیل و حقیقی سخن خواهیم گفت.

فصل دوم

بعدی جدید در روحانیت

یک روز صبح مطابق معمول ساعت ۴۵/۵ اتومبیل خود را روشن کردم و از پارکینگ خارج شدم. در حین رانندگی کانال رادیو را عوض کردم و به جای برنامه‌هایی که در مورد اخلاق بود به گزارشی در مورد بازار بورس توکیو گوش کردم. در حین این کار در دلم از طرح ساختمان‌های اطراف انتقاد می‌کردم. مقابل قهوه‌خانه توقف کردم و یک فنجان قهوه نوشیدم و به هر طریقی بود خودم را از دست صندوق‌دار پرچانه مغازه خلاص کردم. وقتی وارد محوطه کلیسا شدم تلاش می‌کردم تا در ذهنم دلایلی قانع کننده برای اجرای یکی از پروژه‌هایم بیابم. از پله‌ها بالا رفتم و به دفترم که در طبقه سوم است رسیدم. در حین بالا رفتن از پله‌ها به میزان بازدهی کار پرسنل شب کار کلیسا فکر می‌کردم. وقتی وارد دفترم شدم بر روی میز انبوهی نامه دیدم و در دلم آرزو کردم که ای کاش کسی پیدا می‌شد و به جای من به آنها پاسخ می‌داد.

در صندلی خود چرخ می‌خوردم و از پنجره به دریاچه‌ای که در محوطه کلیسا واقع است و در سرمای صبح از آن بخار برمی‌خیزد نگاه کردم. در این لحظات آرام متوجه این نکته شدم که در چهل و پنج دقیقه گذشته به همه چیز صرفاً از دیدگاه انسانی نگاه کرده بودم و حتی یک بار هم به قضایا از دیدی الهی ننگریسته بودم. وقتی کارهای خود را مرور می‌کردم به این نتیجه رسیدم که به جای اهمیت دادن به وضع اخلاقی فاجعه‌آمیز مردم کشورم توجه خود را معطوف به مسایل اقتصادی کرده بودم. به خانه‌ها و طرح آنها فکر کرده بودم، اما بر مردمی که در زیر سقف آنها زندگی می‌کردند نیندیشیده بودم. وقتی در حال نوشیدن قهوه بودم تمام فکرم سرگرم کارهایی بود که در پیش داشتم اما برای لحظه‌ای به خانمی که برایم قهوه آورده بود فکر نکرده بودم. به علاوه آنقدر که برای اثبات منطقی بودن طرح‌هایم کوشیده بودم برای درک اراده الهی تلاش نکرده بودم. به بازده کار پرسنل فکر کرده بودم اما برای زندگی روحانی و خانوادگی آنها اهمیتی قایل نشده بودم و بالاخره این که جواب دادن به نامه‌های رسیده را به جای این که راهی برای تشویق، راهنمایی و خدمت به دیگران بدانم نوعی انجام وظیفه تلقی کرده بودم.

بامداد بود و من نیاز داشتم که قلب و ذهنم تازه شود. احساس می‌کردم که افکار و احساساتم در مسیر اشتباهی قرار گرفته بودند و می‌بایست مجدداً به مسیر اصلی بازگشت داده می‌شدند تا با اراده کامل الهی سازگار شوند. همانطور که می‌بینید در طول روز رابطه شخص با عیسای مسیح دچار فراز و نشیب‌های بسیاری می‌شود، چنانکه ممکن است از رابطه‌ای زنده و دگرگون‌کننده به رابطه‌ای سرد و بی روح تبدیل شود. در عرض روز ممکن است روحانیت اصیل و حقیقی ما به روحانیتی کاذب و تصنعی مبدل گردد. اعتراف به این حقیقت تلخ است اما چه می‌شود کرد که حقیقت همین است.

چند سال پیش، از این افت و خیزهای روحانی به قدری خسته شده بودم که می‌خواستم خدمت در کلیسا را ترک کنم. برای خودم چنین استدلال می‌کردم که بهتر است مسیحیت حداقل از شر من یکی با این روحانیت کاذبی که بر زندگی‌ام سایه انداخته است خلاص شود.

برای کسب هدایت شروع به دعا کردم و در عین حال مطابق سه انضباط روحانی عمل نمودم که تأثیر بسیاری در ایجاد انسجام در زندگی مسیحی‌ام داشته‌اند. عمل به این انضباطها به من کمک کرده است تا هر روز «ارتباطی» واقعی با خدا داشته باشم.

من مدعی نیستم که این سه دیسیپلین روحانی یگانه راه دستیابی به روحانیت {P} - مقصود از دیسیپلین روحانی Discipline عبارتست از فعالیت‌های منظم و مستمر روحانی نظیر دعا. دعا فعالیتی است که هر ایماندار باید به طور منظم و مستمر انجام دهد. از آنجا که معادل‌های فارسی Discipline برای این متن چندان مناسب نبودند و از طرفی چون این واژه به همین شکل نیز در فارسی کاربرد دارد در این کتاب در برابر واژه فوق از معادل دیسیپلین روحانی استفاده کرده‌ایم. مترجم {P}

اصیل و حقیقی هستند اما می‌توانم در مورد قدرت دگرگون‌کننده آنها در زندگی خودم، بسیاری از دوستانم، همکارانم و اعضای کلیسایم شهادت دهم.

چه باید کنم؟

در طی سال‌ها مسافرت و موعظه در کلیساهای متعدد و سخنرانی در کنفرانس‌های مختلف هر از گاهی با روحانیونی ملاقات کرده‌ام که هر روزه با موفقیت توانسته‌اند خود را از فروغلتیدن در دامان روحانیت کاذب حفظ کنند. این افراد می‌گویند که رمز موفقیتشان این است که در پایان هر روز قلم و کاغذی برمی‌دارند و به بررسی و ارزیابی کارهایی که انجام داده‌اند می‌پردازند.

فکر نکنید که وقتی به رمز موفقیت این اشخاص پی بردم بلافاصله قلم و کاغذ برداشتم و شروع به نوشتن شرح کارهای روزانه خود کردم. در ذهن خود مقدسین گذشته را تصور کردم که قلم خود را به جوهر آغشته می‌کردند و در زیر کورسوی شمعی به نوشتن می‌پرداختند. پیش خودم فکر کردم که من با این برنامه کاری فشرده‌ای که دارم هیچوقت نمی‌توانم مانند آنها باشم. کلاً من از نوشتن فراری هستم چون از خودم ایده و نظر بدیعی برای نوشتن ندارم. چه چیزی باید می‌نوشتم؟

هر چند توانسته بودم دلیلی برای فرار از نوشتن پیدا کنم اما بارها و بارها مرتکب همان اشتباهات قبلی می‌شدم. اغلب با پشیمانی و شرم از کارهایی که کرده بودم به بستر خواب می‌رفتم. اغلب تصمیماتی می‌گرفتم که با ارزش‌های مورد قبولم در تضاد بودند. هر از گاهی که صادقانه به زندگی‌ام نگاه می‌کردم نیاز شدید خود را به سنجیدن اعمال و افکارم مشاهده می‌کردم.

در آن زمان من خادم روحانی یکی از تیم‌های ورزشی کشورم بودم و گهگاه قبل از جلسه دروس کتاب مقدس که دوشنبه‌ها برگزار می‌شد در نشست افراد تیم شرکت می‌کردم. آنها فیلم بازی روز قبل را می‌گذاشتند و با مروری بر بازی می‌کوشیدند تا نقاط ضعف تیم را مشخص و سپس بر طرف سازند.

بالاخره فهمیدم که هدف روحانیون موفق که اعمال روزانه خود را بر روی کاغذ می‌آوردند و سپس به بررسی آنها می‌پرداختند مانند این ورزشکاران، ارزیابی نقاط قوت و ضعفشان بود! چگونه می‌توانستم بدون ارزیابی نقاط قوت و ضعف خود به مسیح شباهت یابم؟ چگونه می‌توانستم بدون ارزیابی شخصیت، تصمیمها، خدمت و زندگی زناشویی‌ام از نظر روحانی رشد کنم؟ بله، شاید چاره‌ای جز نوشتن نداشتم.

دیروز

هنوز هم از نوشتن فراری بودم اما نویسنده معروفی پیشنهادی بسیار ارزنده به من کرد. وی گفت: «دختری بردار و خود را متعهد ساز که هر روز یک صفحه بنویسی. هر روز کار نوشتن را با کلمه «دیروز» شروع کن. مثلاً خلاصه‌ای از ملاقاتی که با دیگران داشته‌ای، تصمیماتی که گرفته‌ای، افکار و احساساتی که داشته‌ای، موفقیت‌ها و شکست‌هایی که تجربه کرده‌ای، دروسی که از کتاب مقدس فرا گرفته‌ای بنویس و به تحلیل و بررسی آنها پردازد. از خود بپرس که آیا تصمیماتی که دیروز گرفتی صحیح بود؟ آیا از وقت خود به طرز صحیح استفاده کردی؟ آیا کاری را که انجام دادی می‌توانستی بهتر انجام دهی؟

ارزیابی کارهای روزانه می‌توانست به من کمک کند تا از تکرار اشتباهاتم خودداری کنم. به علاوه ۵ تا ۱۰ دقیقه نوشتن به من کمک می‌کرد تا کمی از سرعت فعالیت‌های خود بکاهم. به این چیز احتیاج داشتم. من

سحرخیز هستم و به محض این که صبح وارد دفتر کارم می‌شوم، بلافاصله تلفنها شروع می‌شوند و آدرنالین خونم به سرعت رو به افزایش می‌گذارد. نوشتن می‌توانست به من کمک کند که کمی آرام بگیرم و حقیقتاً با خدا مشارکت یابم.

سرانجام تصمیم گرفتم این کار را انجام دهم. قلم و کاغذی برداشتم و نوشتم: «دیروز گفتم که از نوشتن بیزارم. هنوز هم هستم. اما اگر راه گریختن از چنگال روحانیت کاذب همین است اگر راه آرام گرفتن و مشارکت داشتن با مسیح همین است پس خواهم نوشت.»

تقریباً هر روز این کار را انجام داده‌ام. هرگز مطالب عمیقی ننوشته‌ام اما روز به روز شرح کاری را که خدا در زندگی شخصی، روابط، زندگی مشترک و زندگی فرزندان و خدمت‌م انجام داده است نوشته‌ام. همچنین به ارزیابی احساسات و عواطفم و ترس‌ها و بیم‌ها و تصمیماتم پرداخته‌ام. در همین حال کمی آرام گرفته‌ام تا با خدا ملاقات کنم.

اکنون نوبت چیست؟

وقتی آرام گرفتم تا با خدا مشارکت داشته باشم تنها با یک مشکل روبرو شدم و آن این بود که متوجه شدم حرف زیادی برای گفتن به خدا ندارم. من در دعا که دومین راه به سوی روحانیت حقیقی است از سال‌ها پیش به شدت ضعف داشتم.

مشکل این نبود که نمی‌خواستم دعا کنم. من معمولاً نیات خوبی دارم. مشکل من در اینجا بود که هر گاه زانو می‌زدم و سعی می‌کردم تا دعا کنم پنج ثانیه طول نمی‌کشید که فکرم به جای دیگر می‌رفت. مثلاً شروع به فکر کردن در مورد کسانی می‌کردم که سالها بود آنها را ندیده بودم. راه حل‌هایی برای مشکلات فرضی پیدا می‌کردم. به شروع خدماتی جدید در کلیسا می‌اندیشیدم یا به این فکر می‌کردم که برای گذراندن تعطیلات کجا برویم. از این وضع مایوس شده بودم. قدرت تمرکز من به طور عادی بسیار زیاد است. همیشه به این افتخار کرده‌ام که پروژه‌ای نیست که تا آخر آن را ادامه ندهم ولی همیشه در دعا ضعف داشتم. شنیده بودم که برخی روزی چهار ساعت دعا می‌کنند و من از این که نمی‌توانستم حتی چهار دقیقه دعا کنم واقعاً ناراحت بودم.

روزی یکی از دوستانم گفت که عادت دارد دعاهای خود را بنویسد. وی می‌گفت که خدا ذهن بسیار فعالی به او بخشیده است و او برای «مهار» آن و متمرکز ساختن آن بر خدا دعاهای خود را می‌نویسد. پیش خودم فکر کردم: «این دقیقاً همان کاری است که باید انجام دهم.» اگر پیشنهاد این دوست من نبود ضعف من در دعا همچنان ادامه یافت.

مشکل دیگری که در دعا داشتیم این بود که نمی‌توانستیم توازن را در موضوعات دعا نگاه داریم. یعنی دعاهایم فقط شده بود خواستن و مطالبه کردن چیزهای مختلف از خدا. مثلاً دعا می‌کردم: «خداوندا فلان چیز را به من ببخش... به من کمک کن... مرا تسلی بده... به من قوت عطا کن...». نمی‌خواستیم به این روش ادامه دهیم می‌خواستیم جانب اعتدال را رعایت کنیم. در نتیجه از الگویی برای دعا بهره گرفتیم که به شخص کمک می‌کند تا روش مناسبی برای دعا داشته باشد.

ستایش خداوند

هر روز صبح پس از فراغت یافتن از نوشتن کارهای دیروز و بررسی آنها در صفحه دیگری که حرف «س» را در بالای آن نوشته‌ام در چند سطر مطالبی را در ستایش خدا می‌نویسم. گاه مزموری را تفسیر می‌کنم و گاه سعی می‌کنم شعری را بنویسم. گهگاه چند کلمه در ستایش خدا می‌نویسم و نوشته‌ام را به صورت سروده می‌خوانم. اغلب فکر خود را بر صفات خدا متمرکز می‌سازم. گاه تمام آنها را می‌نویسم و گاه یکی از آنها را برمی‌گزینم و درباره آن به تامل می‌پردازم.

باید اعتراف کنم که اگر چه سال‌ها از ایمان آوردنم می‌گذشت، هیچگاه برنامه منظمی برای عبادت شخصی نداشتم اما از زمانی که یاد گرفتم دعاهایم را بنویسم وضع فرق کرد. ما با عبادت و پرستش خدا بیگانه هستیم. اگر چه برای همین منظور خلق شده‌ایم گناه سبب شده است که به طور عادی و طبیعی تمایلی به پرستش و عبادت خدا نداشته باشیم. بنابراین باید این کار را تمرین کنیم و به این منظور برنامه منظمی داشته باشیم. البته این کار نیز مانند هر کار دیگری در ابتدا با دشواری همراه است اما خدا به صداقت ما توجه دارد نه به مهارتمان.

دلایل متعددی وجود دارد که چرا باید دعا را با پرستش خدا آغاز کنیم. اولاً پرستش خدا به ما یادآوری می‌کند که مخاطب ما خدای مقدس و عادل است و همین امر باعث می‌شود که دعای ما تبدیل به فهرستی بلند بالا از درخواست‌ها نشود.

ثانیاً پرستش خدا به ما یادآوری می‌کند که خدا قدرت مداخله در هر شرایطی را دارد و مراقب ماست و هر کجا هم که باشیم چه در اتومبیل، چه دفتر کارمان و چه هواپیما می‌توانیم به او دسترسی داشته باشیم.

ثالثاً ستایش خدا قلب و روح انسان را از آرایش‌ها پاک می‌سازد. پس از پنج یا ده دقیقه پرستش روحم تلطیف و قلبم پاک می‌شود. گاه برنامه‌هایم را تغییر می‌دهم و موضوعی که لحظاتی قبل می‌خواستیم حتماً به

حضور خدا ببرم ناگهان فوریت خود را از دست می‌دهد. احساس استیصال و درماندگی از وجودم رخت بر می‌بندد و از ته قلب می‌گویم: «خداوندا آرام گرفته‌ام و از حضور تو لذت می‌برم. من در آرامش هستم.» نکته آخر این که دعا را باید با ستایش آغاز کرد، چون خدا حقیقتاً شایسته حمد و ستایش است. هنگامی که دعا می‌کنید خدا را حمد و ستایش کنید. خلاقیت به خرج دهید. روش‌های مختلف را بیازمائید. برای شروع از مزامیر و سرودهای روحانی استفاده کنید. اگر اوایل ناشیانه عمل کردید مایوس نشوید چون خدا از ناچیزترین تلاش‌های ما نیز بسیار خشنود می‌شود.

اعتراف

در گذشته من در این نکته نیز بسیار ضعف داشتم. مثلاً حرف زشتی به کسی می‌زدم و سپس می‌گفتم: «خداوندا بعداً به این خطا اعتراف خواهم کرد.» در حالی که هنوز اشتباه قبلی را در حضور خدا اعتراف نکرده بودم مرتکب خطای دیگری می‌شدم. برای مثال داستانی را با شاخ و برگ تعریف می‌کردم و سپس می‌گفتم: «خداوندا بعداً در حضور تو به دروغ‌هایی که بافته‌ام اعتراف خواهم کرد و طالب بخشش خواهم نمود.» به این ترتیب در طول روز مرتب گناهانم طولانی‌تر می‌شد و این «بعداً» هیچگاه فرا نمی‌رسید. اگر هم می‌رسید اعترافی خشک و خالی به گناهانم می‌کردم و خوشحال هم بودم که با صداقت و فروتنی به گناهانم اعتراف کرده‌ام. اما چنین اعترافی که با تاسف و اندوه همراه نیست، نمی‌تواند تغییری در قلبمان ایجاد کند. اعتراف زمانی کارساز واقع می‌شود که با تاسف و پشیمانی همراه باشد.

یک راه اعتراف حقیقی این است که گناهانی را که مرتکب شده‌ایم بنویسیم. فرض کنید دیروز حرف زشتی به همسرمان زده‌ایم یا به قولی که به فرزندانمان داده‌ایم عمل نکرده‌ایم و به آنها دروغ گفته‌ایم. به آسانی ممکن است مشغول توجیه خطاهایمان شویم، ولی نوشتن آنها سبب می‌شود آنها را چنانکه واقعاً هستند ببینیم.

یک روز یکشنبه به مناسبتی من در موعظه‌ام بر این مساله تاکید کردم که همه ما گناهکار هستیم و به نجات دهنده نیاز داریم. پس از ختم جلسه شخصی که شغلش بازار یابی بود به نزد آمد و گفت که خودش را گناهکار نمی‌داند. از او سؤال کردم که آیا تا به حال کاملاً به همسرش وفادار بوده است؟ جواب داد: «خوب می‌دانید من زیاد سفر می‌کنم و...». سپس سؤال کردم که آیا در امور مالی امین است؟ جواب داد: «خوب بالاخره هر کسی کمی منافع خود را در نظر می‌گیرد...».

سرانجام سؤال خود را متوجه روش‌هایی ساختم که در شغلش به کار می‌گیرد و پرسیدم که آیا تا به حال در مورد اقلامی که قصد فروششان را دارد اغراق نکرده است؟ جواب داد: «این کار در شغل ما بسیار شایع است...»

گفتم: «بسیار خوب تا اینجا طبق گفته خودتان زناکار، متقلب و دروغگو هستید.» این شخص که از صداقت من یکه خورده بود گفت: «چطور جرأت می‌کنی که چنین چیزهایی را به من نسبت دهی؟» اگر چه حرف‌هایی که به او زدم تند و گزنده بودند، اما معتقدم که به او لطف کردم. همچنین معتقدم که به خودم هم لطف می‌کنم، وقتی در دفتر یادداشت‌ام کتباً به گناهانم اعتراف می‌کنم و مثلاً می‌نویسم که «من دروغگو، حریص و حسود هستم»

به هنگامی که صادقانه به گناهان خود اعتراف می‌کنیم دو اتفاق می‌افتد. اولاً از آزادی ناشی از بخشیده شدن برخوردار می‌شویم. سالها من کوشیده بودم تا در میدان مسابقه ایمان با پاهایی بدوم که توسط زنجیر گناهان اعتراف نشده بسته شده بودند. تا زمانی که دست از ریاکاری برداشتم و با صداقت به حضور خدا نرفتم متوجه نشدم که این گناهان چقدر راه مرا سد می‌کردند.

ثانیاً بر اثر بخشیده شدن پر از روح شکرگزاری می‌شویم و همین امر سبب می‌شود تا گناهان خود را ترک کنیم. به این ترتیب از خود می‌پرسیم که چرا شخصی را که این همه مرا دوست دارد ناراحت کنم؟ چرا از کسی که با لطف بی‌پایان خود مرا مورد عفو قرار داده است اطاعت نکنم؟

به نظر می‌رسد که امروزه ایمانداران حقیقتاً به گناهان خود اعتراف نمی‌کنند. جای تاسف است زیرا وقتی فرزندان خدا صادقانه به گناهان خود اعتراف می‌کنند اتفاقات حیرت‌انگیزی روی می‌دهد. هر ایماندار اگر فقط پنج روز به طور پیوسته به خودش یادآوری کند که دروغگو، حریص، متقلب و... است، گناهی را که اعتراف کرده است ترک خواهد کرد.

یکی از اعضای کلیسایم اخیراً به روش من در دفتر یادداشت خود شروع به «اعتراف به گناهانش» کرد. وی گفت: «قبل از این که به این شکل به گناهانم اعتراف کنم آنها چندان مرا آزار نمی‌دادند ولی اکنون متوجه شده‌ام که باید گناهانم را جدی بگیرم و تا جایی که می‌توانم برای ترک کردن آنها کوشش کنم. وقتی گناهی را در زندگی خود مشاهده می‌کنم نمی‌توانم دست روی دست بگذارم و کاری نکنم.»

همه ما باید این حقیقت را درک کنیم که گناه مساله بسیار مهمی است و برای ترک آن از روح‌القدس کمک بخواهیم. در این صورت در ترک گناهانمان به موفقیت خواهیم رسید و مقصود کتاب مقدس را از این که می‌فرماید «چیزهای کهنه در گذشت؛ هان، همه چیز تازه شده است» (دوم‌قرن‌تیا ۵:۱۷) درک خواهیم کرد.

شکرگزاری

اول تسالونیکیان ۱۸:۵ می فرماید: «در هر وضعی شکرگزار باشید.» سال‌ها من تعبیر اشتباهی از این آیه داشتم چون فکر می‌کردم که متشکر و سپاسگزار بودن از خدا همان شکرگزاری کردن است. اما چنین نیست. آیا داستان ده جذامی مذکور در باب هفدهم انجیل لوقا را به یاد دارید؟ آنها عاجزانه از مسیح درخواست کردند که آنها را شفا بخشد، ولی وقتی مسیح این افراد را شفا داد فقط یکی از آنها بازگشت تا از او تشکر کند. عیسی پرسید: «پس نه نفر دیگر کجا هستند؟»

من مطمئن هستم که آن نه نفر دیگر نیز در قلب خود سپاسگزار مسیح بودند و باید هم چنین می‌بودند. فرض کنید دچار بیماری مزمن و لاعلاجی باشیم که اعضای بدنمان را فاسد سازد و ما را تبدیل به افرادی مطرود کند؛ سپس ناگهان شخصی پیدا شود و ما را در یک چشم بر هم زدن از بیماری جانکاهمان شفا بخشد. آیا تمام وجودمان مالا مال از تشکر و قدردانی از کسی که ما را شفا بخشیده است نخواهد شد؟ البته که خواهد شد. اما نه جذامی دیگر برای ابراز این تشکر قلبی وقت صرف نکردند و این مساله برای مسیح مهم بود.

یک تابستان پسر من را برده بودم تا در جای مخصوصی هلیکوپتر سواری کند. به قدری هیجان زده شده بود که سر از پا نمی‌شناخت. وقتی در اتومبیل در حال بازگشت به منزل بودیم، من فکر کردم پسر من خوابیده است اما ناگهان برخاست و دست‌هایش را به دور گردنم انداخت و گفت: «بابا از این که مرا بردی هلیکوپتر سواری واقعاً ممنونم.» این ابراز تشکر و سپاسگزاری سبب شد که دور بزنم و بگذارم تا پسر من یک بار دیگر هم هلیکوپتر سواری کند.

هنگامی که به تفاوت بین داشتن احساس تشکر و سپاسگزاری و ابراز آن یا به عبارتی شکرگزاری پی بردم تصمیم گرفتم که بیشتر شکرگزار باشم. می‌خواهم مثل آن جذامی باشم که به نزد عیسی بازگشت و از صمیم قلب از او تشکر کرد. می‌خواهم مثل پسر من باشم که احساسی را که در قلبش داشت ابراز کرد.

ما فرزندان خدا هستیم. می‌توانیم از طریق شکرگزاری قلب او را شاد کنیم. در دفتر یادداشت‌هایم خدا را به خاطر این که به دعاهایم پاسخ گفته است و برکت مخصوص خود را بر زندگی روحانی، روابط و زندگی زناشویی‌ام جاری ساخته است شکر می‌کنم. تقریباً موضوعات مختلفی که با آنها سر و کار دارم در همین سه زمینه خلاصه می‌شود.

وقتی برکاتی را که خدا عطا کرده است یک به یک می‌نویسم باز هم تمایل به شکرگزاری می‌یابم. یکی دیگر از نتایج خوبی که شکرگزاری به همراه دارد این است که سبب می‌شود طرز برخورد ما تغییر کند. من در گذشته شخص بسیار حریصی بودم و همیشه تلاش می‌کردم که بیش از آنچه دارم به دست آورم اما از

زمانی که یاد گرفته‌ام هر روز برکاتی را که خدا عطا فرموده است به یاد آورم حرص و طمع در زندگی‌ام جای خود را به قناعت داده است.

مطرح ساختن درخواست‌ها

«برای هیچ چیز نگران نباشید، بلکه در هر چیز با دعا و استغاثه، همراه با شکرگزاری، درخواستهای خود را به خدا ابراز کنید» (فیلیپیان ۴:۶). پس از ستایش خدا، اعتراف به گناهانمان و تشکر از خدا به خاطر برکاتش، از نظر فکری در شرایط مساعدی قرار می‌گیریم و می‌توانیم درخواست‌های خود را به حضور خدا ببریم.

برای خدا هیچ کاری محال نیست و برای او هیچ موضوعی آنقدر کوچک نیست که به آن توجه نکند. با این حال گهگاه به این فکر می‌افتم که آیا درخواستی که از خدا دارم صحیح است. در نتیجه صادقانه به خداوند می‌گویم. «خداوندا تو گفته‌ای که تقاضاهای خود را به حضور تو بیاوریم من هم آورده‌ام، دوست دارم خواهشم را برآورده سازی اما اگر نقشه دیگری برای من داری من برخواسته‌ام اصرار نمی‌کنم. اگر خواسته‌هایم اشتباه است یا زمان مطرح ساختن آنها مناسب نیست حاضرم آنها را کنار بگذارم و مطابق صلاحدید تو عمل کنم.»

گاه حتی نمی‌دانم که چگونه باید برای موقعیت خاصی شروع به دعا کنم. در نتیجه به خداوند می‌گویم: خداوندا نمی‌دانم که چه بگویم. خداوندا بگو که در این مورد چگونه باید دعا کنم.» خدا این نوع دعا را محترم می‌شمارد. یعقوب ۱:۵ می‌فرماید: «اگر از شما کسی بی‌بهره از حکمت است، درخواست بکند از خدایی که سخاوتمندانه و بدون ملامت به همه عطا می‌کند و به وی عطا خواهد شد.»

من برای چهار موضوع دعا می‌کنم که عبارتند از خدمت، افراد، خانواده‌ام و مسایل شخصی‌ام. وقتی برای خدمت دعا می‌کنم کلیسایی را که شبانی می‌کنم به حضور خدا می‌برم. وقتی برای افراد دعا می‌کنم همکارانم و رهبران کلیسا را به حضور خدا می‌برم و در عین حال برای دوستانم اعم از مسیحی و غیر مسیحی دعا می‌کنم.

وقتی برای خانواده‌ام دعا می‌کنم همسر و فرزندانم را به حضور خدا می‌برم. دعا می‌کنم تا شوهر و پدر روحانی‌ای برای همسر و فرزندانم باشم. همچنین در مورد امور مالی خانواده، مسایل تحصیلی بچه‌ها و سایر برنامه‌ها و تصمیمات خانواده دعا می‌کنم.

وقتی در مورد مسایل شخصی‌ام دعا می‌کنم از خدا می‌خواهم که به من کمک کند تا شخص روحانی‌تری شوم.

شما هم می‌توانید برای خود موضوعاتی برای دعا تعیین کنید. فهرست موضوعاتی را که برای آنها دعا کرده‌اید نزد خود نگاه دارید و چند هفته بعد مجدداً نگاهی به آنها بیندازید. از کاری که خدا برایتان انجام داده است شگفت زده خواهید شد.

گوش دادن

نوشتن دعاهایم سبب شده است که بتوانم آرام بگیرم و صدای آرام و ملایم خدا را بشنوم. کتاب مقدس می‌فرماید: «باز ایستید و بدانید که من خدا هستم» (مزمور ۴۶: ۱۰). لحظات آرامی که پس از دعا پشت سر می‌گذاریم اهمیت بسیاری دارند. روحانیت اصیل و حقیقی در این لحظات آرام است که تغذیه می‌شود. وقتی در حضور خدا سکوت اختیار می‌کنیم و خاموش می‌مانیم، قدرت الهی در زندگی‌مان جاری می‌شود. تصمیماتی که زندگی شخص را به کلی دگرگون می‌سازند، در همین لحظات اتخاذ می‌شوند.

وقتی زمان گوش سپردن به صدای خدا فرا می‌رسد، به خداوند می‌گویم: «خداوندا تو در تمام طول تاریخ با فرزندان سخن گفته‌ای و می‌فرمایی که خدای تغییرناپذیر هستی. پس امروز با من نیز سخن بگو. آماده شنیدن هستم.» سپس از خداوند چهار چیز سؤال می‌کنم و اگر چه صدایی را با گوش‌هایم نمی‌شنوم اما در قلبم هدایت‌هایی را احساس می‌کنم که به قدری واقعی هستند که آنها را می‌نویسم.

ابتدا می‌پرسم: «خداوندا قدم بعدی در رابطه‌ای که با تو دارم چیست؟» گاه احساس می‌کنم که خداوند چیز خاصی را در این مورد به من نشان نمی‌دهد و این حالت را به این شکل تفسیر می‌کنم که خداوند می‌فرماید که رابطه‌ام با او در وضع مطلوبی است و جای هیچ نوع نگرانی نیست و می‌توانم در حضورش آرام بگیرم.

گاه احساس می‌کنم که خداوند می‌فرماید: «فقط به من اعتماد کن. به تو کمک خواهم کرد.» اغلب خدا مرا هدایت می‌کند تا کارهایی را به انجام رسانم که از انجام دادن آنها بیم دارم. در این مواقع خداوند به من یادآوری می‌فرماید که او امین و قابل اعتماد است و در ضعف من قدرت خویش را آشکار خواهد ساخت.

گاه خداوند می‌فرماید که من نیاز دارم تا بیشتر با خصایل و ویژگی‌های او آشنا شوم. وقتی بیش از اندازه نگران خشنود ساختن خداوند بودم و سخت برای این کار تلاش می‌کردم احساس کردم که خداوند از من می‌خواهد تا در حضورش آرام بگیرم و از بودن با او لذت ببرم.

دوم، از خداوند می‌پرسم: «قدم دومی که در پروراندن شخصیتیم باید بردارم چیست؟ همیشه وقتی این سؤال را مطرح می‌سازم از خداوند پاسخی دریافت می‌دارم. ظاهراً شخصیتیم هنوز به تراشیده شدنهای بسیار نیاز دارد!

خداوند گاه از من می‌خواهد که «صداقت» داشته باشم. گاه می‌خواهد «فروتنی» پیشه کنم و گاه می‌خواهد به «پاکی و تقدس» توجه بیشتری داشته باشم.

خدا به من تعلیم داده است که وقتی موضوع رشد شخصیت فرد در میان است کوچکترین مسایل هم مهم محسوب می‌شوند. در دفتر کارم معمولاً مکاتبات کاری‌ام را انجام می‌دهم و کلیسا هم پول هزینه پست را می‌پردازد. با این حال گهگاه نامه‌های شخصی خودم را هم لابه لای نامه‌های اداری قرار می‌دادم و کلیسا هزینه پست آنها را نیز متقبل می‌شود. یک روز احساس کردم که خداوند می‌خواهد تا در مورد جدا کردن مکاتبات اداری از شخصی دقت نظر بیشتری داشته باشم. عصر آن روز نامه‌های شخصی‌ام را از میان نامه‌های اداری جدا کردم و روی آنها علامت گذاری کردم. منشی‌ام پرسید: «این علامت چیست؟». پاسخ دادم: «لطفاً هزینه پست این نامه‌ها را به طور جداگانه پرداخت کنید. این مساله برای من مهم است.» البته هزینه پست چند نامه ناچیز است ولی همین مساله ناچیز هم برای خدا بسیار مهم است.

سؤال سوم من از خداوند این است: «قدم بعدی که برای بهتر شدن روابطم با همسر و فرزندانم باید بردارم چیست؟» خدا برای این سؤال من نیز پاسخ‌های دقیقی دارد. مثلاً می‌فرماید: «همسرت را بیشتر تشویق کن و با او وقت بگذران.» گاه خداوند می‌گوید: «مدت‌ها سفر کرده‌ای و از منزل دور بوده‌ای، با فرزندان برنامه‌ای تفریحی داشته باش.» برای من بسیار مهم است که همسر و پدری روحانی باشم. این کار دشوار است و به هدایت الهی نیاز دارم.

سرانجام می‌پرسم: «قدم بعدی که در خدمات‌ام باید بردارم چیست؟» نمی‌دانم که چگونه ممکن است شخصی بدون گوش دادن به خدا بتواند به خدمت روحانی خود ادامه دهد. بسیاری از ایده‌هایی که برای تهیه موعظه و آغاز خدمات جدید به ذهنم می‌رسند نتیجه همین گوش دادن به خداست. اگر به صدای خدا گوش ندهم خلاقیت و بینش اندکی خواهم داشت.

ممکن است شما سوالات دیگری مطرح سازید و مثلاً از خداوند در زمینه امور تحصیلی یا انتخاب همسر راهنمایی و هدایت بطلبید.

با گذشت زمان بهتر خواهید توانست صدای خدا را بشنوید. گاه آیه‌ای از کتاب مقدس پاسخ شما خواهد بود و گاه فکری به ذهنتان خطور خواهد کرد و جواب سؤال خود را خواهید یافت. به این ترتیب در تمام طول روز با برکت حاصل از شنیدن صدای خدا زندگی خواهید کرد.

البته گهگاه خدا از ما کاری می‌خواهد که آسان نیست. اغلب خدا از من می‌خواهد تا علی‌رغم میل باطنی‌ام از کسی عذر خواهی کنم یا شخصی را دعوت کنم یا چیزی را از دست بدهم و یا خدمت جدیدی را آغاز کنم. در این مواقع این سؤال برایم پیش می‌آید که «آخر چرا؟».

اما یاد گرفته‌ام به ایمان و نه به دیدار زندگی کنم. لزومی ندارد که هدایت الهی حتماً با عقل و منطق من سازگار باشد. گاه عالیترین هدایت‌هایی که دریافت کرده‌ام، از نظر انسانی بسیار مضحک و خنده‌دار بوده‌اند. بنابراین اگر خدا می‌خواهد به کسی نامه‌ای بنویسید، بنویسید. اگر می‌خواهد کسی را خدمت کنید، خدمت کنید. به خدا اعتماد کنید و نتایج را به او بسپارید.

عمل کردن به دیسپلین‌های روحانی

سالها پیش در یک تیم فوتبال بازی می‌کردم و بازیکن دفاعی تیم بودم. در آن زمان شیفته یکی از ستارگان فوتبال بودم که بهترین بازیکن دفاعی کشور بود. یک روز در حین بازی وقتی بازیکن حریف قصد عبور از خط دفاعی تیم ما را داشت لحظه‌ای بازیکن مورد علاقه‌ام و شگرد دفاعی او را در ذهنم تجسم کردم و کوشیدم به روش او کار دفاعی را انجام دهم اما بازیکن حریف به راحتی مرا پشت سر گذاشت و با زدن یک ضربه ساده به توپ برای تیم خود امتیاز کسب کرد. درسی که آن روز آموختم این بود که اگر می‌خواهم مانند بازیکن مورد علاقه‌ام فوتبال بازی کنم نباید به تقلید محض از حرکات او در میدان مسابقه اکتفا نمایم، بلکه باید به تمریناتی هم که او پیش از حاضر شدن در میدان انجام می‌دهد توجه کنم و خودم نیز همین تمرینات را انجام دهم. باید مانند او وزنه بزنم و بدوم. باید بازی‌ها را به خاطر بسپارم و فیلم مسابقات را بررسی کنم. در یک کلام اگر می‌خواهم در میدان مسابقه مانند او باشم باید پیش از ورود به میدان، برنامه تمرینات او را اجرا کنم. داشتن برنامه دقیق و منظم یا به عبارتی دیسپلین در زندگی مسیحی هم به همین اندازه مهم است. در کلیسای معاصر در این اواخر علاقه وافری به دیسپلین‌های روحانی به وجود آمده است که بسیار سازنده است. کتاب دالاس ویلارد تحت عنوان «روح دیسپلین: درک روش خدا برای تغییر دادن زندگی انسان‌ها» به حق «بهترین کتاب دهه اخیر» نام گرفته است. پنج سال است که به طور مرتب و منظم دعاها و کارهای روزانه‌ام را می‌نویسم و در حضور خدا می‌مانم تا صدای او را بشنوم. هنوز دوست دارم با دیسپلین‌های دیگری نیز که می‌توانند به حفظ انسجام زندگی روحانی‌ام کمک کنند آشنا شوم.

ویلارد اظهار می‌دارد که برای شباهت یافتن به مسیح باید از روشی که او برای زندگی داشت پیروی کنیم.

اگر به مسیح ایمان داریم پس باید به این موضوع هم ایمان داشته باشیم که او می‌دانست چگونه زندگی کند. اگر خود را سرگرم فعالیت‌هایی نظیر فعالیت‌های مسیح سازیم و ترتیبی دهیم تا کل زندگیمان بر محور فعالیت‌هایی متمرکز گردد که سبب می‌شد مسیح پیوسته با پدر آسمانی خویش مشارکت داشته باشد، می‌توانیم به وسیله ایمان و به کمک فیض الهی به مسیح شباهت یابیم.

اگر می‌خواهیم به مسیح شباهت یابیم باید همانگونه زندگی کنیم که او می‌کرد. البته منظور این نیست که باید توجه خود را بر مواقع خاصی از زندگی وی متمرکز نمائیم که در آن شخصیت و شفقت او بر عموم آشکار می‌گردید. به علاوه نباید همانطور که من سعی داشتم از بازیکن مورد علاقه‌ام تقلید کنم، از مسیح طوطی وار تقلید نمائیم.

مقصود این است که باید کلاً از روش زندگی او سرمشق بگیریم. این سرمشق‌گیری شامل عمل به همان دیسپلین‌های روحانی است که او با عمل به آنها آماده می‌شد تا هر وقت تحت فشار قرار می‌گیرد، استحکام شخصیت روحانی خویش را آشکار سازد. در یک کلام شباهت یافتن به مسیح «انجام دادن همان کارهایی است که او انجام می‌داد.»

این کارها چیستند؟ دیسپلین‌های روحانی مورد نظر عبارتند از «خلوت کردن با خدا و خاموش ماندن در حضور او، دعا، زندگی ساده و فداکارانه، مطالعه و تاملی عمیق درباره کلام و راه خدا و خدمت به دیگران.» همه مسیحیان واقعی دوست دارند همانند عیسی زندگی کنند، یعنی مانند او به افرادی که قابل دوست داشتن نیستند محبت کنند. بدون چشمداشتی به دیگران خدمت نمایند، در برابر وسوسه‌ها مقاومت کنند، به اعتقادات خود وفادار بمانند و از خود قدرت و اقتدار روحانی نشان دهند. اما فقط در صورتی می‌توانیم به این شکل زندگی کنیم که به همان دیسپلین‌های روحانی‌ای عمل کنیم که مسیح در زندگی خود به آنها عمل می‌کرد. اگر عیسی لازم می‌دید که برای حفظ روحانیت اصیل و حقیقی خود مطابق چنین دیسپلین‌هایی عمل کند، چقدر بیشتر ما نیازمند عمل به آنها هستیم.

ویلارد در کتاب خود دیسپلین‌های روحانی را به دو گروه تقسیم می‌کند. دیسپلین‌های گروه اول مبتنی بر خویشتن داری و پرهیز هستند و دیسپلین‌های گروه دوم مستلزم پرداختن به نوعی فعالیت می‌باشند. دیسپلین‌های گروه اول عبارتند از عزلت‌گزینی و سکوت اختیار کردن، روزه، قناعت، پاک شدن، راز و نیاز و از خود گذشتگی. دیسپلین‌های گروه دوم عبارتند از مطالعات روحانی، عبادت و پرستش، شرکت در مراسم کلیسایی، خدمت، دعا، مشارکت، اعتراف و تسلیم.

درباره دیسپلین دعا توضیحاتی داده شد. اکنون نوبت بررسی دو دیسپلین عزلت‌گزینی و روزه است.

عزالت گزینی

{P - Solitude} یعنی مدتی را در تنهایی و سکوت گذراندن. {P}

برای من دیسپلین عزالت گزینی چیز کاملاً تازه‌ای نیست. سال‌هاست که من اولین ساعت حضور در دفتر کارم را صرف نوشتن و بررسی کارهایی که انجام داده‌ام، نوشتن دعاهایم و گوش سپردن به خدا می‌سازم. سپس باز در سکوت و خلوت قبل از این که با سایر کارکنان کلیسا ملاقات کنم به تهیه پیغام می‌پردازم. همچنین هر از گاهی به جایی می‌روم و وقت خود را در سکوت و تنهایی می‌گذرانم.

با این حال اواخر ترتیبی داده‌ام تا وقت بیشتری را در سکوت و تنهایی بگذرانم. به این نتیجه رسیده‌ام که هر قدر وقت بیشتری را در خلوت و تنهایی می‌گذرانم، خدمتم ثمر بخش‌تر و مفیدتر می‌گردد. عزالت گزینی سبب می‌شود تا از نظر عاطفی و روحانی تجدید قوا کنم و بیشتر بتوانم به دیگران خدمت کنم.

کلاً من شخصی معاشرتی هستم و پیوسته دوست دارم با دیگران باشم. با این حال به این نتیجه رسیده‌ام که اگر بیش از حد وقت خود را با دیگران بگذرانم طراوت روحانی خود را از دست خواهم داد و خدمتم چندان ثمر بخش نخواهد بود. در این صورت اگر چه با دیگران باشم چیز ارزنده‌ای برای عرضه به آنها نخواهم داشت. اواخر هر گاه احساس کرده‌ام که برنامه‌ام بر اثر ملاقات‌های متعدد با افراد و فعالیت‌های گوناگون فشرده شده است برای این که مدتی تنها باشم به رستوران رفته‌ام و ناهار را در تنهایی صرف کرده‌ام و به این ترتیب اجازه داده‌ام تا خداوند قوتی تازه به من عطا فرماید.

به اقتضای شغل اغلب وسوسه می‌شدم که پشت سر هم برنامه‌های مختلف داشته باشم. مثلاً اگر شب جلسه‌ای در کلیسا داشتیم بلافاصله پس از صرف شام به دفترم باز می‌گشتم تا پیش از جلسه بتوانم خودم را بیشتر برای یک کار دیگر آماده کنم اما اکنون یاد گرفته‌ام که اگر یک ساعت صرف «کاری نکردن» سازم و مثلاً در حیاط منزل بنشینم و غروب خورشید را تماشا کنم آمادگی بیشتری برای جلسه شب خواهم داشت. گهگاه برای این که مدتی از جریان پرشتاب زندگی فاصله بگیرم در گوشه‌ای می‌نشینم و توجه خود را بر خدا متمرکز می‌سازم و به خود یادآوری می‌کنم که خدا بر تمام امور حاکمیت دارد. از خداوند می‌خواهم تا مرا از روح‌القدس پر سازد. درباره محبت الهی به تامل می‌پردازم گاه فقط می‌نشینم و به بازی کردن فرزندانم نگاه می‌کنم. گاه آرام در کنار همسرم می‌نشینم. گاه بیرون می‌روم و قدمی می‌زنم. قواعد و روش خاصی برای عزالت گزینی وجود ندارد. فقط باید سکوت اختیار کنیم و بگذاریم تا خدا کار خود را در ما انجام دهد.

روزه

وقتی می‌خواستم درباره روزه چیزی بنویسم مردد بودم، چون در این زمینه بسیار مبتدی‌ام. اما چون تا اینجا شرح کاری را که خدا در زندگی‌ام انجام داده است مرحله به مرحله نوشته‌ام در این بخش هم تصمیم دارم از تأثیر عمیقی که روزه بر زندگی‌ام گذاشته است سخن گویم.

روزه گرفتن شامل مزایای بسیاری است. از نظر جسمانی سبب می‌شود تا مواد زیان‌آور از بدن خارج شوند و از نظر روانی سبب می‌گردد تا شخص خویشتن‌داری و انکار نفس را فرا گیرد. برای من مهمترین مزیت روزه این است که سبب می‌شود تا با سرزندگی بیشتری به فعالیت‌های روحانی نظیر دعا، مطالعه کتاب‌مقدس، تامل درباره حقایق کلام خدا و پرستش پردازم. وقتی روزه می‌گیرم بهتر می‌توانم فکر کنم و وقتی خداوند با قلبم سخن می‌گوید بهتر می‌توانم صدای او را بشنوم. احساس نوعی آزادی درونی می‌کنم که سبب می‌شود خدا بهتر بتواند مرا به کار برد.

یک بار شاگردان عیسی به او گفتند که نتوانسته‌اند دیوی را از وجود شخصی دیوزده اخراج کنند. عیسی به آنها فرمود: «اما این جنس جز به روزه و دعا بیرون نمی‌رود» (متی ۱۷:۲۱). کم‌کم متوجه می‌شوم که عیسی چرا این سخن را به آنها گفت. وقتی شخصی با انگیزه‌ای روحانی روزه بگیرد، به بعدی عمیق‌تر از قدرت روحانی دسترسی خواهد یافت. اواخر احساس کرده‌ام که خدا به طرز بی‌سابقه در من و از طریق من عمل می‌فرماید. معتقدم که منشاء هیجان جدیدی که در خدمتم به وجود آمده است و نیز ثمر بخش شدن آن، چیزی جز عمل به دیسپلین ساده روزه گرفتن نیست. روزه گرفتن فواید بسیاری دارد و راه را به سوی آزادی و کسب قدرت روحانی می‌گشاید.

بُعدی کاملاً جدید در روحانیت

نوشتن کارهای روزانه و دعاهایم و اختصاص دادن وقتی برای گوش سپردن به خدا سبب شد تا گام بزرگی در راه رسیدن به روحانیت اصیل و حقیقی بردارم. عزلت‌گزینی و روزه نیز ابعاد جدیدی از این سفر روحانی را به رویم گشودند.

نمی‌توانم دقیقاً بگویم که برای شما رسیدن به روحانیت حقیقی مستلزم برداشتن چه گام‌هایی است، ولی در این مورد مطمئن هستم که راه میان‌بری وجود ندارد. آرزو برای روحانی بودن کافی نیست. رشدی که در زندگی روحانی ما قدرت و انسجام پدید می‌آورد مستلزم داشتن برنامه و دیسپلین است.

فصل سوم

درک ابهت مردانه

چندی پیش در مقاله‌ای خواندم که از دهه هشتاد به بعد در آمریکا درک جدیدی از الگوی رفتار مردانه به وجود آمده است. به گونه‌ای که امروز دیگر مانند گذشته نیست که مرد فقط نان آور و بزرگ خانه محسوب می‌شد و حرفش در منزل حکم قانون را داشت. امروزه در نتیجه اعتراضات جنبش زنان و قشرهای اقتصادی نقش مرد از پیچیدگی بیشتری برخوردار شده است و در نتیجه از مردان انتظار می‌رود که در کنار وظایف مردانه خود در اداره امور منزل نیز با همسرشان همکاری کنند. برای مثال امروزه دیگر مراقبت از بچه‌ها فقط کار زن نیست و مرد هم باید به او کمک کند.

مرد امروز از طرفی می‌خواهد که به الگوهای سنتی مردانه وفادار بماند و از سوی دیگر به گفته یکی از شعرا می‌خواهد مطابق الگویی تحت عنوان «الگوی تلطیف یافته مردانه» زندگی کند. از اینرو مردان در بحران هویت شدیدی گرفتار شده‌اند و برای آن که مرد بودن خود را به ثبوت رسانند دست به هر کاری می‌زنند. گاه به خشونت و اعمال غیر اخلاقی روی می‌آورند و برای اثبات مردانگی خود تا پای به خطر انداختن جان خود نیز پیش می‌روند.

بدیهی است که این تقلای دیوانه‌وار مردان برای اثبات مردانگی خود چیزی نیست که خدا از خلق آنها در نظر داشت بلکه شکل تحریف شده‌ای از مرد بودن است.

مثل مرد رفتار کنید

خدا از آفریدن مرد چه هدفی در نظر داشت؟ مفهوم حقیقی و اصیل مرد بودن چیست؟ پولس به این سوالات چنین پاسخ می‌گوید: «هشیار باشید، در ایمان استوار بمانید، شجاع و قوی باشید همه کارهای شما با محبت باشد.» (اول قرنتیان ۱۴-۱۶:۱۳).

پولس مردان را تشویق می‌کند که «شجاع باشند» و مفهوم رفتار مردانه را به این شکل توضیح می‌دهد: «هشیار باشید، در ایمان استوار بمانید و قوی باشید» به بیان دیگر پولس می‌فرماید که برای مرد بودن باید برای ایجاد و حفظ رابطه‌ای زنده با خدا کوشید. به عنوان مرد باید برای این مساله اولویت قائل شویم. از رابطه و

مشارکت با خدا نباید شرمسار شویم، یا این کار را دال بر ضعف خود بدانیم بلکه باید با شهامت کامل خود را کاملاً به خدا بسپاریم.

پولس در ادامه، شرط دوم مردانگی را چنین بیان می‌دارد: «همه کارهای شما با محبت باشد.» در واقع وی می‌فرماید که مرد نباید برای اثبات مردانگی و غیرت خود به خشونت متوسل شود، بلکه در تمام روابط خود باید قدرت را با عظوفت، رأفت و ملایمت را با قاطعیت و رهبری را با فرمانبرداری در آمیزد. خدا به نسلی از مردان که مورد بی‌اعتنایی پدر خود واقع شده‌اند و درک روشنی از رفتار مردانه ندارند می‌فرماید:

«بیش از این گیج و سر در گم نباشید و دیگر توجه خود را به سوء تعبیرهای موجود از هویت مردانه معطوف نسازید. از طریق عیسای مسیح با من مشارکت پیدا کنید و بگذارید تا من شما را به سوی مفهوم اصیل و حقیقی مردانگی هدایت

کنم. پسران من شوید و اجازه دهید تا من «پدر جدید» شما شوم.»

این موضوع که خدا مایل است پدر فرزندان خود شود شعاری تو خالی نیست. کتاب مقدس بارها اعلام می‌دارد که خدا مشتاق آن است که شخصاً و به طرزی صمیمانه با فرزندانش رابطه ایجاد کند و همانند والدینی پر مهر و محبت رابطه‌ای گرم و صمیمانه و در عین حال مبتنی بر انضباط و مسئولیت پذیری با آنها داشته باشد. اما این رابطه پدر و فرزندی یک شبه تحکیم نمی‌شود بلکه مانند هر رابطه پدر و فرزندی دیگری برای آن که تحکیم یابد مستلزم طرح و اجرای برنامه‌ای طولانی مدت است. مستلزم گفت و گویی دو سویه از طریق دعا و مطالعه کتاب مقدس است و بالاخره مستلزم این است که شخص برای کسب هدایت پدر آسمانی وقت صرف کند و به صدای پدر گوش فرا دهد. سپس باید مطابق آنچه از پدر شنیده است عمل کند. گاه لازم است که شخص از کسانی که پدر آسمانی را بهتر می‌شناسند مشورت بخواهد.

مردی را می‌شناسم که در کودکی پدرش را از دست داده بود و سال‌ها برای آن که مردانگی خود را به ثبوت برساند دست به کارهای مختلفی می‌زد. مثلاً ریش خود را نمی‌تراشید، به شدت باده‌گساری می‌کرد. رفتار خشک و خشنی داشت و مرتب می‌گفت که به هیچ کس احتیاج ندارد. یک روز این شخص به کلیسای ما آمد و وقتی دریافت که خدا او را می‌پذیرد و دوست دارد به تدریج دست از رفتارهای خشونت‌آمیز خود کشید و از موضع دفاعی خود خارج شد. یک روز قلب خود را به مسیح سپرد و شروع به مطالعه کتاب مقدس نمود و با مردان روحانی کلیسا مشارکت پیدا کرد. این شخص برای درک مفهوم حقیقی مردانگی و مرد بودن نگاه خود را متوجه عیسی مسیح کرد. امروز او شوهری پر ملاحظت، پدری دلسوز و از خادمان ارزنده کلیسای ماست.

مرد دیگری را می‌شناسم که در کودکی از مصاحبت با پدرش محروم مانده بود. وی ترسو بار آمده بود و اصلاً اعتماد به نفس نداشت. هنگامی که این شخص به مسیح ایمان آورد و متوجه شد که خدا هدف مهمی برای زندگی او دارد حیرت زده شد. آنچه برای رشد روحانی بدان نیاز داشت استفاده از قابلیت‌ها و استعدادهای بالقوه‌اش بود. به تدریج که او طعم محبت الهی را بیشتر چشید، احساس امنیت بیشتری کرد و بیشتر به قدرت الهی اطمینان یافت و به این ترتیب اطمینان بیشتری نیز به توانایی‌های خدادادی خود پیدا کرد. وی حتی زمانی هم که با شکست مواجه می‌شد احساس می‌کرد که با وجودی که شکست خورده است، خدا او را می‌پذیرد و دوست دارد و همین امر سبب می‌شد تا دست به تلاش مجدد بزند. سرانجام این شخص رهبر و معلمی توانا در کلیسای ما شد.

فرزندان خدا به تدریج درک روشن‌تری از هویت خود کسب می‌کنند. پدر کامل آسمانی با کلام و رهنمودهایش الگویی از مردانگی اصیل و حقیقی در اختیار فرزندانش قرار می‌دهد و راه و رسم مردانگی را به ایشان تعلیم می‌دهد.

پشیمان اما شجاع

مردانگی حقیقی مستلزم این است که یک مرد «آن قدر مرد باشد» که نیاز خود را برای داشتن رابطه‌ای زنده با خدای حقیقی بپذیرد و خدا را در زندگی خود در اولویت قرار دهد.

مردان ضعیف اغلب با این کار نیاز خود را به خدا احساس می‌کنند ولی شهامت ندارند تا اقدامی در این زمینه انجام دهند. آنها جرأت این را ندارند که زندگی خود را به دست خدا بسپارند. از آینده نامعلوم هراسانند و از خارج شدن از آشیانه گرم و نرم خود واهمه دارند.

مردانی هم که ادعای مردانگی آنها گوش فلک را کر کرده است، خود را مستقل و بی‌نیاز از همه کس می‌پندارند و این احساس بی‌نیازی آنها شامل بی‌نیاز بودن از خدا نیز می‌شود. ولی حقیقت این است که این بچه کوچولوهایی که ترس تمام وجودشان را فرا گرفته است شدیداً به خدا نیاز دارند. آنها نمی‌توانند به خودشان بقبولانند که چنین نیازی دارند و سرانجام هم خود فریبی گریبانشان را می‌فشارد و آنها را راهی جهنم می‌سازد.

مردان باید آن قدر پشیمان باشند که نیاز خود را به خدا اعتراف کنند و با این حال آن قدر شهامت داشته باشند که به او ایمان آورند. کار ساده‌ای نیست که شخص به گناه خود اعتراف کند و مسیح را به عنوان نجات دهنده خود بپذیرد.

چنین کاری یکصد و هشتاد درجه با فرهنگ معاصر آمریکا در تضاد است. این کار دست زدن به اقدامی مخاطره‌آمیز است. آیا آنچه مسیحیت می‌گوید حقیقت دارد؟ آیا می‌توان به خدا اطمینان کرد؟ اینها سؤالاتی هستند که تا شخص زندگی خود را به مسیح نسپارد به پاسخ آنها دست نخواهد یافت.

تاجر جوانی را می‌شناختم که از انواع ناز و نعمت برخوردار بود. خانه‌ای زیبا، اتومبیلی گرانبها، بدنی متناسب، موقعیت اجتماعی خوب و نامزدی خوش سیما داشت. او واقعاً شخص خود ساخته‌ای بود. اما یک روز این شخص متوجه شد که گناهی در زندگی‌اش وجود دارد که فقط مسیح قادر است بر آن غلبه کند. بر خلاف مردان بسیاری که در این موارد تصمیم می‌گیرند تا به اصطلاح مساله را به روش خودشان حل کنند این شخص شهادت این را داشت که با ندامت و پشیمانی به حضور مسیح بیاید و از او یاری بطلبد. وی دروس شاگردی را با ایماندار با تجربه‌ای گذارند و دستورات کتاب مقدس را جدی گرفت. در عین حال دعا می‌کرد تا خدا به او نشان دهد که چگونه می‌تواند از اموالش برای جلال خدا استفاده کند.

در روز ازدواج خود ایستاد و در مورد توبه‌اش و زندگی جدیدی که مسیح به او بخشیده بود شهادت داد. مرد دیگری را می‌شناسم که اگر چه از نیاز خود به مسیح آگاه بود، ولی می‌ترسید که اگر به مسیح ایمان آورد، مسیح از او کارهای سختی بخواهد. این شخص پیش خودش فکر می‌کرد که اگر به مسیح ایمان آورد خدا از او چه خدمتی خواهد طلبید؟ چگونه باید با مردم رفتار کند؟ به این ترتیب وی پیش از آن که قلب خود را به مسیح بسپارد دچار تردید و دودلی بود. سرانجام زمانی که ایمان آورد احساس کرد که خدا از او می‌خواهد تا اصلاحاتی در زندگی خود به عمل آورد. وی می‌بایست با برادرش آشتی می‌کرد، در کار خود منظم‌تر می‌شد و در کلاس مطالعه کتاب مقدس که برای مردان برگزار می‌شد شرکت می‌کرد. وی آهسته آهسته اما شجاعانه از خداوند اطاعت نمود.

این مرد به چه نتیجه‌ای رسید؟ این که آنچه مسیحیت می‌گوید حقیقت دارد و می‌توان به خدا اطمینان کرد. هنگامی که زندگی خود را به خدا تسلیم می‌کنیم از حکمت او بهره‌مند می‌شویم و وقتی به خاطر او به سوی آینده نامعلوم گام برمی‌داریم از کمک و یاری وی برخوردار می‌شویم.

خدا مایل است آنقدر نقش پدری خود را در مورد ما ایفا کند تا از قدرت رهایی بخش و وعده او در مورد بردن ما به آسمان مطمئن شویم. چرا؟ چون خدا می‌خواهد که ما از احساس امنیت عمیق‌تری برخوردار شویم. خدا می‌خواهد مردان بی‌دل و جرأت آن قدر از احساس امنیت برخوردار شوند که بتوانند بر ترس و بزدلی خویش چیره شوند و دست به اقدامات متهورانه بزنند و نیز تعهداتی را متقبل گردند. همچنین خدا می‌خواهد

مردانی که برای اثبات مردانگی خود پیوسته در تقلا هستند نقاب از چهره بردارند و از کوششی که برای تحت تأثیر قرار دادن دیگران به عمل می‌آورند دست بردارند.

خدا مایل است یک مرد آزاد باشد. آزاد باشد تا هر گاه شرایط اقتضا کند از خود قاطعیت نشان دهد و آزاد باشد تا تحت هدایت روح القدس مقاومت، سماجت، پایداری و قاطعیت داشته باشد.

خدا همچنین مایل است که یک مرد آزاد باشد تا بتواند از خود رأفت و ملاحظت، درک و فهم و نرم خوئی و فروتنی نشان دهد. به علاوه خدا می‌خواهد که یک مرد آن قدر آزاد باشد که بتواند عواطف لطیف را در خود پیرورد و هر گاه لازم است اشک بریزد.

آزادی برخاسته از مردانگی حقیقی و اصیل شگفت آور و حیرت‌انگیز است و سبب می‌شود که نوعی «انعطاف‌پذیری الهی» در مردان شکل گیرد. وجود چنین روحیه انعطاف‌پذیری در یک مرد به او توانایی این را می‌دهد که هر گاه لازم است رهبری کند و هر گاه لازم است با فروتنی اطاعت کند؛ هر گاه لازم است سرسختانه توییح کند و هر گاه لازم است تشویق کند. هر گاه لازم است برای اهداف عادلانه مبارزه کند و در همان حال با دیدن رنج و بدبختی انسانها اشک بریزد.

خدا از آفریدن مرد چنین هدف پرجلالی در نظر داشت و وقتی به مردانی با خصوصیات فوق می‌نگرد می‌فرماید: «به به عالی است. عجب مخلوقات ارزنده‌ای خلق کرده‌ام. شما حقیقتاً مرد هستید.»

کسانی که تفاوت ایجاد می‌کنند

مردان حقیقی و خارق‌العاده که از احساس امنیت برخوردار هستند بر زندگی همکاران، دوستان، همسر و به ویژه فرزندان‌شان تأثیر می‌گذارند.

چندی پیش در کنفرانسی شرکت کرده بودم که جز من نوزده شبان دیگر نیز در آن حضور داشتند. صبح یکی از روزهای برگزاری کنفرانس از شرکت‌کنندگان خواسته شد که در مورد شخصی که بیشترین تأثیر را بر زندگی آنها گذاشته است، توضیحاتی بدهند. نوزده نفر از بیست نفر شرکت‌کننده در کنفرانس اظهار داشتند که پدرشان بیشترین تأثیر را بر زندگی آنان گذاشته است. آنها یکی پس از دیگری می‌گفتند: «پدرم خدا را دوست می‌داشت و ابایی از اذعان به این امر نداشت. هر گاه ضرورت ایجاد می‌کرد بر من سخت می‌گرفت و هر گاه لازم بود با ملایمت و ملاحظت مرا تشویق می‌کرد و تسلی می‌داد.» با شرکت در این کنفرانس متوجه این حقیقت مهم شدیم که پدر می‌تواند تأثیر عمیقی بر فرزندان‌ش بگذارد.

در این اواخر من و برادرم وقتی ناهار را به اتفاق صرف می‌کردیم به گفتگو در مورد تأثیری پرداختیم که پدرمان بر زندگی ما گذاشته بود. پدر اگر چه مرد آن چنان برجسته‌ای نبود ولی به مفهوم حقیقی کلمه مرد بود. او عمیقاً خدا را دوست داشت و به خوبی می‌دانست که چه وقت سخت بگیرد و چه وقت با ملایمت و مهربانی رفتار کند.

من و برادرم خاطرات روزهایی را به یاد آوردیم که پدر ما را به قایق سواری می‌برد و وقتی امواج خروشان و توفنده از هر سو به قایق هجوم می‌آوردند پدر بر خلاف سایر قایق سواران که لنگر می‌انداختند همچنان راه خود را از میان امواج می‌گشود. پدر هر وقت ضرورت ایجاب می‌نمود به شدت ما را به خاطر نافرمانی‌مان توبیخ و تنبیه می‌کرد. پدر واقعاً مرد بود.

همین شخص بیش از بیست و پنج سال هر یکشنبه عصر در یکی از بیمارستان‌های شهر برای یکصد زن عقب مانده ذهنی جلسه پرستشی ترتیب می‌داد و اگر چه بسیاری از آنها نمی‌توانستند سرود بخوانند پدر با ملایمت و بردباری آنها را در پرستش خداوند هدایت می‌کرد. او می‌دانست که با این کارش به آنها این احساس را می‌بخشد که فراموش نشده‌اند و شخصی به فکر آنهاست. پس از اتمام جلسه پدر در کنار در می‌ایستاد و این زنان مفلوک به نشان تشکر گونه‌هایش را می‌بوسیدند. من و برادرم که سن و سالی نداشتیم مشاهده می‌کردیم که پدر بلند قامت و قوی پیکرمان که تجسم کامل مردانگی بود با ملایمت و عطفی ستودنی با آنها رفتار می‌کرد.

اگر شما پدر هستید چه تأثیری روی فرزندانان و به ویژه پسر یا پسرانان می‌گذارید؟ آیا متوجه این امر هستید که پسران خردسالان به دقت رفتار شما را زیر نظر دارند؟ آنها می‌کوشند تا مفهوم مردانگی را دریابند و شما الگوی آنها هستید. امیدوارم که در شما ایمانی قوی به خدا مشاهده نمایند. نیز امید دارم که هم قاطعیت و هم مهربانی و عطف در شما ببینند. اگر این ویژگی‌ها را در شما مشاهده می‌کنند، پس تبریک عرض می‌کنم چون بزرگترین خدمت را به آنها می‌کنید و ایشان تا آخر عمر سپاسگزار شما خواهند بود. اگر فرزند شما دختر است رفتار پسندیده شما بر او هم تأثیر مثبت خواهد نهاد زیرا با دیدن شما متوجه خواهد شد که چه نوع مردی می‌تواند در آینده شوهری روحانی برای او باشد.

اگر ازدواج کرده‌اید چه تأثیری روی همسران بر جای می‌گذارید؟ هر زنی مشتاق آن است که همسرش مانند یک مرد واقعی به او عشق بورزد. نمی‌خواهد شوهرش مردی بی‌تاب و توان، بی‌روحیه و فاقد اعتماد به نفس باشد. از طرفی نمی‌خواهد شوهرش برای سرپوش نهادن بر عدم احساس امنیت خود دست به رفتارهای جاهل مآبانه بزند و از این طریق بکوشد تا مردانگی خود را به ثبوت رساند. زن می‌خواهد که شوهرش مردی

خدا ترس باشد و آن قدر در خود احساس امنیت داشته باشد که بتواند شخصیتی انعطاف پذیر داشته باشد. چنین مردی هم نیرومند است و هم با عاطفه و همسر خویش را در وضعیتی قرار می‌دهد که بتواند بی هیچ ترس و واهمه‌ای عشق و احترام خود را نسبت به شوهرش ابراز کند. سؤال آخر این که در محل کار خود، در مدرسه یا در کلیسا چه تأثیری بر دیگران می‌گذارید؟ کشور ما در صورتی می‌تواند از آینده‌ای درخشان برخوردار شود که نسل جدید مردان آن عمیقاً به خدا عشق بورزند و از فروتنی و اعتماد به نفس لازم برای هدایت حکیمانه کشور برخوردار باشند.

وقتی مردان نقشی را که خدا برای آنها در نظر دارد ایفا کنند وسیله‌ای قدرتمند در دست خدا خواهند بود. به این ترتیب آنان تبدیل به کسانی خواهند شد که تفاوت ایجاد می‌کند و تأثیراتی مثبت بر دیگران می‌گذارند.

دریچه‌ای به سوی قلب

شاعری گفته است که چشم‌های یک مرد دریچه‌ای است به سوی قلب او. بنابراین از چشم‌های یک مرد می‌توان به آنچه در درونش می‌گذرد پی برد. هنگامی که به چشم‌های یکی از دوستانم که مردی تمام عیار است نگاه می‌کنم درمی‌یابم که ویژگی‌هایی چون داشتن شور و اشتیاق، انگیزه قوی و عزمی راسخ ملکه وجودش شده‌اند. مردانگی اصیل و حقیقی یعنی داشتن شور و اشتیاق، انگیزه قوی و عزمی راسخ، یعنی اشک ریختن و خندیدن، عشق ورزیدن و روحانیت مردانگی حقیقی یعنی توازن و کمال.

فصل چهارم

زنان، آزادی و پیروی از خدا

آیا می‌دانید که تا ۱۹۲۰ زنان آمریکا نمی‌توانستند در رای‌گیری شرکت کنند؟ آیا می‌دانید که تا سال ۱۹۷۱ زنان در سوئیس حق رای نداشتند؟

در دهه ۱۹۶۰ در بسیاری از کشورها یک زن نه حق اجاره منزل داشت نه می‌توانست کارت اعتباری داشته باشد و نه می‌توانست تقاضای دریافت وام کند. در این موارد فقط در صورتی با تقاضای زن موافقت می‌شد که شوهرش یا یکی از بستگان ذکور وی مسئولیت قرارداد را بر عهده می‌گرفت. در آن زمان بسیاری از مردم معتقد بودند که برای زن شایسته است که همواره خاموش باشد. کارشناسان اظهار می‌داشتند که ورزش برای زن زیان آور است. در آن زمان چیزی به اسم وزن برداری یا دو و میدانی زنان وجود نداشت. مطابق یکی از بررسی‌هایی که در ۱۹۶۵ صورت گرفت پنجاه و یک درصد مردان بر این باور بودند که سرشت زن برای رهبری و مدیریت مناسب نیست.

خدا را شکر که زمانه تغییر یافته است. امروزه مشاغل حساس و مهم بسیاری به زنان سپرده شده است و زنان بسیاری را می‌توان دید که جوایز علمی ارزنده‌ای را دریافت می‌دارند. نیز می‌توان زنانی همچو مارگارت تاجر و بی نظیر بوتو را مشاهده کرد که یک کشور را اداره می‌کنند.

بسیاری از مردان فهمیده در قضاوت‌های منفی خود در مورد توانمندی‌های زنان تجدید نظر کرده‌اند و خود زنان هم به فکر کشف توانایی‌هایی بالقوه خود افتاده‌اند. آنها به این حقیقت پی برده‌اند که می‌توانند منشاء خدمات منحصر به فردی در جهان شوند. بدیهی است که زنان جوان امروز برگ برنده را در دست دارند چون افق نامحدودی فرا روی آنها گسترده شده است و امکانات نامحدودی برای رشد در اختیار دارند. روزگار تغییر کرده است.

ملغمه‌ای از زشت و زیبا

آیا تمام تغییرات بوجود آمده خوب هستند؟ در مقاله‌ای در یکی از مجلات معروف آمریکا خواندم که امروزه در آمریکا الگوهای تلویزیونی چهار الگوی نامطلوب را به زنان دیکته می‌کند.

اول، از کار خارج از منزل به اغراق سخن می‌گویند. البته کار خارج از خانه هیچ اشکالی ندارد اما این برنامه‌های تلویزیونی چنان تصویری از این مساله ارایه می‌کنند که عملاً برای یک زن، کار خارج از منزل را تبدیل به یک بت می‌سازند.

دوم، تنها زندگی کردن را به یک هنجار تبدیل می‌کنند و طوری وانمود می‌کنند که گویی این روش زندگی برای زنان احساس استقلال و خود کفایی به ارمغان می‌آورد.

سوم، این الگوها اگر چه همانند دیگر مردم با مشکلاتی نظیر خانواده فرو پاشید، لغزش‌های اخلاقی و غیره است به گریبان هستند مشکلات را به جد نمی‌گیرند و تلاشی برای خروج از منجلابی که در آن غوطه‌ورند به عمل نمی‌آورند.

چهارم، به شکلی بد دهنی و بر زبان راندن کلمات ناشایست را اشاعه می‌دهند. عجب آزادی احمقانه‌ای. باید اعتراف کرد زنانی که مطابق چنین الگوی ناپسندی زندگی می‌کنند بالاخره به آرزوی دیرینه برابری با مردان دست یافته‌اند چون همانند بسیاری از مردان معتاد به مشروبات الکلی هستند، در انزوا زندگی می‌کنند، زندگی خود را به تباهی می‌کشاند بی آنکه ذره‌ای پشیمان شوند بی‌شرمانه کلمات زننده و رکیک بر زبان می‌آورند. متأسفانه از این هنجار آفرینی یکسره اشتباه چیزی جز این نمی‌توان انتظار داشت.

آیا زنان آزادی برای انتخاب دارند؟

بدیهی است که تمام دستاوردهای زنان خوب نبوده است. یکی از نویسندگان زن می‌نویسد:
در تصویری که رسانه‌های گروهی از زنان دهه هشتاد آمریکا ترسیم می‌کنند زن در خارج از منزل کار می‌کند و اگر همسر و فرزندی دارد برای آنها اهمیت قایل است اما مهمترین مساله در زندگی او کماکان اشتغال در بیرون از منزل است. در این تصویر، زنانی که فقط خانه داری می‌کنند تقریباً نادیده گرفته می‌شوند. نویسنده سطور بالا نقاط ضعیف دیگر الگوی جدید را بر می‌شمارد و می‌گوید که امروز در برخی از تحقیقاتی که انجام می‌گیرد زنان خانه‌دار را بی کار تلقی می‌کنند و در مجلات زنان به نقش اجتماعی زنان خانه‌دار چندان وقعی نهاده نمی‌شود. نویسنده این مقاله بحث خود را با طرح یک درخواست به پایان می‌برد:

تمام هدفی که از طرح این بحث در نظر داشتم این بود که مردم بپذیرند که من تنها نیستم و هستند دیگر زنانی چون من که آنها نیز فقط به «خانه داری» اشتغال دارند و این کار نیز شأن و منزلت خاص خود را دارد. آیا زمان درک این حقیقت فرا نرسیده است که تمام زنان نمی‌توانند و نباید مانند هم زندگی کنند؟ آخرین جمله این مقاله کلید آزادی بسیاری از زنان از زیر بار فشارهایی است که امروزه اجتماع بر آنان وارد می‌سازد. هر زنی

شخصیت منحصر به فرد خود را دارد و خداوند زنها را مانند هم خلق نکرده است و از آنها توقع هم ندارد که مانند هم زندگی کنند.

جنبش زنان با دو هدف آغاز شد. هدف اول گشودن در بازار کار و تجارت به روی زنان و هدف دوم بالا بردن شأن و منزلت زنان خانه‌دار بود. با گذشت سالها این جنبش در رسیدن به هدف نخست خود پیروزی‌های در خور توجهی کسب کرد اما هدف دیگر خود را یکسره به محاق فراموشی سپرد. سرانجام هم‌الگویی برای زندگی زنان ارایه کرد که در آن زن جز با ورود به بازار کار نمی‌تواند شأن و منزلت اجتماعی در خوری کسب کند.

حتی جامعه شناسان معمولی هم به این مساله اذعان دارند که همه زنان نمی‌توانند فقط به خانه‌داری اشتغال داشته باشند و از طرفی این هم صحیح نیست که زنانی را که فقط خانه‌داری را برمی‌گزینند به داشتن طرز فکر قدیمی و عقب مانده و بی‌انگیزه بودن متهم کنیم. باید اعتدال و توازن را حفظ کرد.

فشار تحمل‌ناپذیر

ماهیت زورگویانه این توقعات از زنان کاملاً آشکار و هویداست. معتقدم که تمام زنان بالغ در عمق وجود خود بر این مساله وقوف دارند که خدا آنها را با شخصیتی منحصر به فرد آفریده است. همچنین نیرویی در درونشان آنها را وامی دارد تا مطابق شخصیتی که خدا به آنها بخشیده است زندگی کنند اما تقریباً برای آنها ناممکن است که گوش خود را بر روی صدای تحکیم‌آمیز فرهنگ معاصر ببندند.

قرنها مردان کوشیده‌اند تا زنان را وادار به زندگی مطابق‌الگویی سازند که مطلوب و مقبول مردان است. حتی در سالیان اخیر هم زنان آگاه و با کفایتی را دیده‌ام که تقریباً زندگی خود را به خاطر گردن نهادن به زورگویی‌های شوهری مستبد و مغرور باخته‌اند. زنان بدرستی علم مخالفت با این راه و رسم زورگویانه برافراشته‌اند و کم‌کم به آن پایان می‌بخشند.

اما بسیاری از زنان اگر چه خود را از زیر فشار یک بار می‌رهانند بار دیگری را بر دوش خود قرار می‌دهند. امروزه زنان تحت فشار باری قرار دارند که توقعات گروه دیگری از زنان بر دوش آنها نهاده است. مواردی از این توقعات عبارتند از «تمام زنان باید شغلی خارج از منزل داشته باشند. تمام زنان باید حتماً بچه‌دار شوند. همه زنانی که فرزندان دارند باید تمام مدت در خانه نزد آنها بمانند. تمام زنانی که به فرزندان خود علاقه‌مند هستند باید به تکالیف مدرسه آنها رسیدگی کنند. تمام زنان باید ازدواج کنند.»

این فهرست را همچنان می‌توان ادامه داد. تمام زنان هر روزه آماج حملات این توقعات قرار می‌گیرند و گویی این حملات را پایانی نیست.

آزادی حقیقی

در قلب این آشفتگی‌ها کلام خدا می‌فرماید: «همشکل این جهان مشوید بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اداره نیکوی پسندیده کامل خدا چیست» (رومیان ۱۲:۲). به نظر من خدا به فرد فرد زنان می‌فرماید: «آیا از این همه تلاش برای زندگی مطابق الگویی که دیگر زنان بر شما تحمیل می‌کنند خسته نشده‌اید؟ من به یکایک شما شخصیت منحصر به فردی بخشیده‌ام. به هر یک از شما بدن، فکر و خلق و خوی منحصر به فردی عطا کرده‌ام. در درونتان مجموعه‌ای از علائق، عطایای روحانی، توانمندی‌های طبیعی و رویاهایی را نهاده‌ام که فقط خاص شماست. پس چرا می‌خواهید کسی غیر از خودتان باشید؟ چگونه انتظار دارید که انسانی دیگر - چه مرد باشد و چه زن - بداند که شما به چه روشی باید زندگی کنید؟ اجازه ندهید تا این فرهنگ غالب حق انتخاب را از شما سلب کند و شخصیت منحصر به فردتان را مدفون سازد.»

زنان هم مثل مردان که پیوسته میان رفتار مردانه افراطی و رفتار تهی از مردانگی در نوسانند در تقلای یافتن پاسخی به پرسش‌های خود هستند. برای آنها این سوالات مطرح است که چطور باید زندگی کنند؟ چطور می‌توانند حقیقتاً آزاد باشند؟ هدف و آرمان مبتنی بر توازن و اعتدال کدام است؟ یک زن چه وقت می‌تواند نقش خود را به خوبی ایفا کند؟

خدا به زنان می‌فرماید: پاسخ این سوالات را از من بخواهید. من شما را به این شکلی که هستید آفریده‌ام. شما را دوست دارم. نقشه‌های عظیمی برای زندگیتان دارم که با شخصیت شما تناسب کامل دارند. پاسخ سوالات خود را از من بطلبید. در خصوصی دعوت الهی خود به من اطمینان کنید.»

اولین قدم از سر قدمی که زنان باید برای رسیدن به آزادی حقیقی بردارند این است که با جدیت تمام با این فکر که همه زنان باید از الگوی واحدی پیروی کنند به مبارزه برخیزند زیرا چنین فکری خلاقیت خدا را در آفرینش انسان‌ها یکسره نادیده می‌گیرد. خدا در هر زنی ترکیب منحصر به فردی از ویژگی‌های اخلاقی مختلف، عطایای گوناگون و تمایلات متفاوت پدید آورده است و طبیعتاً هر زنی به طریقی که فقط خاص خودش است می‌تواند شخصیت منحصر به فرد خود را نشان دهد.

هنگامی که عیسی فرمود: «اگر پسر شما را آزاد کند در حقیقت آزاد خواهید بود» (یوحنا ۸:۳۶) به زنان نشان داد که قدم دومی که برای رسیدن به آزادی حقیقی باید بردارند چیست. قدم دوم، آزاد شدن از زنجیرهای گناه

است یعنی رهایی از خود محوری‌ها و عصیان در برابر خدا. این آزادی روحانی درونی زمانی به تحقق می‌پیوندد که زنان از گناهان خود توبه کنند و زندگی خود را به دست‌های عیسی مسیح سپارند. به این ترتیب آنها نیز همانند مردانی که به مسیح ایمان می‌آورند می‌توانند فرزندان خدا شوند و به عضویت خانواده الهی در آیند.

متأسفانه تفکر اشتباهی که برخی زنان اسیر آن هستند این است که خود را در مقایسه با مردان که در مجموع نسبت به زنان طبیعت سرکش‌تری در برابر خدا دارند عادل‌تر می‌پندارند و بنابراین اطمینانی کاذب در مورد نجات خود دارند. اما کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که همه انسان‌ها اعم از مرد و زن گناهکارند و برای نجات به صلیب مسیح نیاز دارند. در نتیجه هر زنی باید شجاعت به خرج دهد و شخصاً تصمیم به پیروی و اطاعت از مسیح بگیرد. با این کار وی پاکی، لطافت و قدرت محبت مسیح را تجربه خواهد کرد. و از اینکه خودش یعنی همان کسی که خدا او را خلق کرده است باشد ترسی به دل نخواهد داشت. قدم سومی که یک زن برای رسیدن به آزادی حقیقی باید بردارد این است که خود را به خدا بسپارد و بگوید: «خداوندا از من چه می‌طلبی؟ تو خالق من هستی و مرا بخوبی می‌شناسی. از توانایی‌های نهفته در وجودم نیز بخوبی اطلاع داری. تکلیفی که برای من تعیین می‌کنی چیست؟ من آماده شنیدن صدای تو هستم. می‌خواهم به رهنمودهای تو و نقشه‌ای که برای زندگی‌م داری عمل کنم و برایم مهم هم نیست که این کار به چه بهایی تمام شود. حتی اگر عمل به سخنان تو باعث شود تا مرد و زن از من روگرداند به وظیفه‌ام عمل خواهم کرد.»

زنان سنت شکن کتاب مقدس

صفحات کتاب مقدس مشحون از زنانی است که توقعات دیگر انسان‌ها و زنجیرهای گناه دست و پایشان را نمی‌توانست ببندد و ایشان با آزادی می‌توانستند با خدا راه روند. آنها اسیر این فکر نبودند که مدام باید در فکر راضی نگاه داشتن دیگران باشند. فریادهای ضد و نقیض فرهنگ حاکم نیز آنها را برنمی‌آشفته. این زنان آزاده همچنان که در روحانیت رشد می‌کردند با آزادی بیشتری می‌توانستند مطابق هدایت الهی زندگی کنند و صدای خدا را باز شناسند. خدا پیوسته ماموریت‌های جدیدی به آنها عطا می‌کرد و شجاعت لازم را هم به ایشان می‌بخشد.

آیا دבורه را بخاطر دارید؟ اسرائیلیان در اوج درماندگی و آشفتگی خود دست‌هایشان را به سوی خدا دراز کردند و از او خواستند تا رهبری برایشان عطا فرماید که برای سر و سامان دادن مجدد به زندگی قوم از توان

کافی برخوردار باشد. خدا با حکمت بی انتهایش دבורه را برگزید و از او برای ایجاد تحولی اساسی در ساختار سیاسی و نظامی قوم اسرائیل استفاده کرد این تحول چهل سال صلح و کامیابی به ارمغان آورد.

چرا خدا دבורه را برگزید؟ چون می دانست که خلق و خوی او و عطایا و اقتدار روحانی اش مناسب این ماموریت است. اگر چه در آن زمان برای یک زن بر عهده گرفتن چنین ماموریتی با عرف رایج اجتماعی همخوانی نداشت اما این امر سبب نشد که خدا ماموریت مذکور را به دבורه محول نکند و از طرفی فرهنگ رایج سبب نشد که دבורه این ماموریت را نپذیرد. دבורه از این که سایر مردان و زنان درباره او چه خواهند اندیشید هراسی به دل نداشت. این خدا بود که خط مشی زندگی او را تعیین می کرد. به این ترتیب دבורه با اتکا به قدرت خدا جریان تاریخ را عوض کرد (داوران باب ۴)

بعدها در تاریخ عهد عتیق مرد شریری نقشه‌ای ننگین برای نابودی کل قوم یهود طرح کرد. در اینجا هم خدا از وجود زنی برای اجرای مقاصدش استفاده کرد. نام این زن استر بود. خدا در استر ترکیب منحصر به فردی از زیبایی، حس همکاری و شجاعت پدید آورده بود و از همین ترکیب برای نجات قوم یهود استفاده کرد.

داستان هیجان‌انگیز زندگی استر را می توان در کتابی به همین نام در عهد عتیق خواند. خدا به استر شجاعت عظیمی بخشیده بود که باعث می شد وی دست به اقدامات مخاطره‌آمیز بزرگی بزند؛ اقداماتی که هم نشان از ایمان عظیم استر بود و هم می توانست به راحتی به قیمت جانش تمام بشود. در واقع، کشمکش که در درون استر میان ایمان و ترس جریان داشت در این سخنان او به اوج خود رسید: «نزد پادشاه داخل خواهم شد، اگر چه خلاف حکم است. و اگر هلاک شدم، هلاک شدم» (استر ۴:۱۶).

این آیه محبوب من است چون حکایت از تصمیم زنی دارد که حضور خدا در زندگی اش آن چنان امنیت و قوتی به او بخشیده بود که وقتی دستور خدا را برای شکستن قالب‌ها و سنت‌ها شنید و از جانب او ماموریتی غیر معمول و خطرناک یافت با شجاعت اعلام داشت: «حاضرم به هر بهایی که باشد به دستور خدا عمل کنم.» استر زنی صاحب کمالات، شجاع و روحانی بود. خط مشی زندگی او را خدا تعیین می کرد و وی حاضر بود بخاطر عمل به اراده الهی زندگی خود را به خطر اندازد.

عهد جدید از مردی به نام اپلس سخن می گوید که خدا عطایای فوق‌العاده‌ای برای تعلیم به او بخشیده بود. اما وی از معرفت روحانی بهره‌ای نداشت. در نتیجه خدا از اکیلا و پرسکله برای تعلیم دادن به او استفاده کرد. در آن روزگار معمول نبود که زنان به مردان تعلیم دهند اما خدا می دانست که پرسکله چه الهیدان برجسته‌ای است. این زن با خدا همکاری کرد و به نحوی باعث ایجاد تحول مثبت در کلیسای اولیه شد.

در این باره داستان‌های مشابه بسیاری وجود دارد. به یک مورد دیگر اشاره می‌کنم. هنگامی که خدا پسرش را به جهان فرستاد زنی به نام مریم را برگزید تا پسر خدا را متولد سازد و از او مراقبت کند. خدا به صورت اتفاقی مریم را برگزید. شخصیت مریم ترکیب منحصر به فردی از ویژگی‌های اخلاقی، عطایایی روحانی، علایق و تمایلات خاصی بود که سبب می‌شد تا او بتواند مادری فوق‌العاده باشد. مریم به دعوت مخصوص الهی لبیک گفت و برای عیسی مادری دلسوز و مهربان گردید. ماموریت خدا برای مریم با شخصیتی که خدا به مریم بخشیده بود کاملاً متناسب و سازگاری داشت. مریم نیز این ماموریت را با شادی پذیرفت. او چون زنی وقف شده و کوشا بود توانست نجات دهنده جهان را تقدیم مردم جهان سازد.

با توجه مثال‌هایی که ذکر شد آیا این نتیجه حاصل نمی‌شود که الگوی واحدی برای زندگی زنان وجود ندارد؟ خدا برای هر یک از زنان دعوت خاصی دارد. دבורه بایست رهبری نظامی و سیاسی می‌گردید. استر باید ملکه‌ای زیبا می‌شد و مانع از قتل عام مردمش می‌گردید. پرسکله می‌بایست معلم الهیات می‌شد و وظیفه‌ای که خدا برای مریم در نظر گرفت این بود که مادر و خانه‌دار باشد.

بسیاری از زنان چنان بار آمده‌اند که فقط می‌کوشند تا رضایت مردم یعنی رضایت بزرگترها، دوستان و همه را جلب کنند! زنان زمانی می‌توانند به آزادی حقیقی دست یابند که به عیسی مسیح ایمان آورند و از احساس امنیت درونی برخوردار گردند و تبدیل به اشخاص شوند که برای جلب رضایت خدا می‌کوشند. به بیان دیگر آن قدر قوی باشند که از تاری که سنت رایج به دور آنها تنیده است خارج شوند و با اجرای ماموریت الهی خود تغییری اساسی در دنیای خود پدید آورند.

زنان سنت شکن امروز

با شادی باید بگویم که مادر ترزا تحسین برانگیزترین زن قرن حاضر بوده است. این فرشته کلکته به مفهوم حقیقی کلمه سنت شکن بوده است. او هر روز به صدای هدایت‌گر خدا گوش فرا می‌داد و مجرای برای انتقال شفقت و قدرت دگرگون‌کننده خدا به مردم پیرامون خود می‌گردید.

هنگامی که پیام این فصل از کتاب را در کلیسایمان موعظه می‌کردم به مادر ترزا می‌اندیشیدم و نیز به زنی که در برابرم نشسته بود نگاه می‌کردم و در همان حال به این مسأله اندیشیدم که اگر هر زنی ماموریتی را که خدا برای او دارد بپذیرد و بر خلاف جریان فرهنگ معاصر گام بردارد چه قدرتی در زندگی او جاری خواهد شد. در این اندیشه بودم که اگر کلیسا پر از زنانی کاملاً وقف شده به خداوند و سنت شکن باشد خدا از طریق آنان چه اعمال عظیم و حیرت‌انگیزی به انجام خواهد رساند. به این فکر می‌کردم که چقدر عالی می‌شد اگر امروز

هم خدا دבורه‌ها، استرها، پرسکله‌ها و مریم‌هایی برمی‌خیزاند که می‌توانستند بگویند: «لیبک ای خداوند مرا بفرست. اگر هلاک شدم، هلاک شدم.»

پس از اتمام جلسه با دختری که سال سوم دبیرستان بود صحبت کردم. مطابق عادت از او پرسیدم که چه شغلی را برای آینده خود برگزیده است. او با شجاعت تمام پاسخ داد: «می‌خواهم شغل شما را داشته باشم. من دیده‌ام که شما چطور به دیگران مشورت و تعلیم می‌دهید و به آنها کمک می‌کنید. می‌خواهم روزی مانند شما شوم.»

سخن گفتن با دختر جوانی که اهمیتی به رفتارها و الگوهای کلیشه‌ای نمی‌دهد چقدر هیجان‌انگیز بود. او ایمان داشت که خدا از طریق دختر کوچکی که ایمان بزرگی دارد می‌تواند هر کاری انجام دهد.

ای زنان لطفاً به این نصیحت گوش کنید و در هر جایی و مقامی که هستید زندگی خود را به خدا بسپارید. هم اکنون تصمیم بگیرید که از این پس مطابق برنامه‌ای که خدا برای زندگیتان دارد عمل کنید. مردان نمی‌توانند درک کنند که فرهنگ معاصر چه فشاری بر شما وارد می‌آورد. برای این که بتوانید مستقلاً و بطرز صحیح تصمیم‌گیری کنید به کمک روح خدا نیاز دارید. اگر نمی‌دانید که چگونه باید از خدا حکمت کسب کنید فصل اول این کتاب را که در مورد روحانیت اصیل و حقیقی است مجدداً بخوانید تا یاد بگیرید که چگونه صدای خدا را باز شناسید.

در طول پانزده سال زندگی مشترک با همسرم دیده‌ام که چگونه او کوشیده است تا به شیوه‌ای زندگی کند که هم بتواند رضایت خدا را جلب کند و هم از شخصیتی که خدا به او عطا کرده است فاصله نگیرد. همسرم، لین، همسر و مادری مهربان، فهمیده و باهوش است و براستی برارنده عنوان «همسر کشیش» است چنین عنوانی انتظارات و توقعات بسیاری را به همراه می‌آورد. اما همسرم بخوبی توانسته است بدون توجه به حرف و حدیث دیگران راه خود را پیدا کند. اما چگونه؟ به این طریق که هر روز به اتاق کارش می‌رود، دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش را می‌گشاید و در حضور خدا به تفکر در مورد تصمیماتی می‌پردازد که پیش رو دارد. همسرم از خداوند می‌پرسد: «آیا این همان کاری است که از من می‌طلبی؟ آیا اکنون زمان مناسبی برای انجام دادن این کار است؟ چنین کاری چه تأثیری بر خانواده‌ام، برنامه‌هایم و سلامت فکریم خواهد گذاشت؟ آیا این کار با عطایایی که به من بخشیده‌ای تناسبی دارد؟ آیا هدف من از انجام دادن آن، خدمت کردن به توست یا تحت تأثیر قرار دادن دیگران؟ آیا انجام دادن این کار از روی ایمان است یا خود محوری؟ آیا حق دارم در این مورد تردید داشته باشم یا باید با توکل بر تو شک و دودلی را از خود دور کنم؟ آیا باید ایمان بیشتری داشته باشم؟»

زیر پا گذاشتن سنت‌ها و معیارهای پوچ و بی ارزش اجتماع و پیروی از خدا کاری بس دشوار است. اما چاره‌ای نیست. زیرا اگر تنها هدف زندگی ما جلب رضایت مردم باشد به بن بست خواهیم رسید و تلاش بیهوده ما جز ناراحتی، اضطراب، پریشانی و اسارت نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت اما تلاش برای خشنود ساختن خدا راهی برای رسیدن به صلح و آرامش و رضامندی و آزادی حقیقی است.

فصل پنجم

حقیقت گویی سنگ بنای روابط حقیقی

بحث درباره جایگاه مرد و زن ما را یک قدم به مسیحیت اصیل و حقیقی نزدیک تر ساخت. اکنون زمان آن است که یک قدم دیگر هم برداریم و این بار به بحث درباره روابط خود با دیگران پردازیم. همه ما مشتاق روابطی هستیم که کاملاً بر مبنای صداقت باشد و این امکان را برای ما فراهم سازد که آزادانه بتوانیم از شکستها و پیروزی‌ها، نقاط ضعف و قوت و نیز از بیم‌ها و امیدهای خود سخن گوئیم و بتوانیم رازهای خود را با دیگران در میان گذاریم و از همدردی آنها برخوردار شویم. خداوند هم دقیقاً مایل است که ما از چنین روابط واقعی و صمیمانه‌ای با دیگران برخوردار شویم. او ما را آفرید تا به بهترین شکل ممکن با دیگران مصاحبت و مشارکت داشته باشیم. بارها از برخی شنیده‌ام که به چنین روابطی نیاز ندارند. اما دیده‌ام که همین اشخاص از زندگی خود سخت ناراضی هستند. آنها چون موفق به ایجاد روابط صحیح با دیگران نشده‌اند رفتاری به ظاهر مردانه و خشونت‌آمیز در پیش گرفته‌اند که در واقع سرپوشی بر شکست آنهاست. همه ما مشتاق روابطی مبتنی بر صداقت و یکرنگی هستیم، روابطی که امکان بیان آزادانه عواطف و احساساتمان را به ما بدهد. اما واقعاً چند بار از چنین روابطی با من سخن گفته‌اند که در قلبشان خصومت و آزدگی مکنون و نهفته بوده است. عوامل بسیاری در ایجاد چنین روابط نامطلوبی دست داشته‌اند اما به عقیده من بزرگترین عامل تهی بودن این روابط از صداقت و یکرنگی بوده است. این فصل از کتاب با این هدف به نگارش درآمده است که ما حقیقت گویی را در روابط خود فراگیریم چون حقیقت گویی اساس روابط واقعی و مطلوب است.

نظریه‌ای ارزنده اما...

بارها گفته‌ایم: «اگر به رئیس حقیقت را بگویم خون به پا می‌کند.» «اگر به شوهرم بگویم که از این همه مسافرت رفتن‌هایش دیگر خسته شده‌ام بدتر خواهد کرد.» «اگر به استادم بگویم که چرا تکالیفم را به موقع انجام نداده‌ام نمره نمی‌دهد.»

باید اعتراف کنیم که ما از گفتن حقیقت می‌ترسیم، چون تاب تحمل نتایج آن را نداریم. همه ما می‌دانیم که کتاب مقدس صریحاً ما را به گفتن حقیقت و راست‌گویی سفارش می‌کند. برای مثال می‌فرماید که حقیقت را با محبت بگوئیم. شهادت دروغ ندهیم و به یکدیگر حقیقت را بگوئیم. (مراجعه کنید به افسسیان ۴:۱۵، خروج ۲۰:۱۶ و افسسیان ۴:۲۵). از لحاظ نظری قبول داریم که صداقت همیشه راهگشا است و کلید داشتن روابط واقعی و ارزنده با دیگران است، اما زمانی که عملاً رو در روی شخصی قرار می‌گیریم که می‌دانیم حقیقت به مذاق او سخت تلخ می‌آید و بلافاصله قادر به پذیرفتن آن نیست، از گفتن حقیقت طفره می‌رویم. پیش خود فکر می‌کنیم که شاید دیگران بتوانند در چنین مواردی حقیقت را بگویند، اما من نمی‌توانم.

یک مثال عالی

یک روز وقتی پس از پایان تمرینات ورزشی‌ام در حال دوش گرفتن در باشگاه بودم، مردی زودتر از من از حمام خارج شد و پس از این که نگاهی به اطراف خود انداخت و مطمئن شد که کسی به او نگاه نمی‌کند حوله‌ام را برداشت و پس از این که خودش را با آن خشک کرد آن را به طرفی انداخت و به محوطه رختکن رفت. خشکم زده بود!

از کار این شخص به شدت عصبانی شده بودم، اما از آنجا که شخصی دلاور، نترس و رک‌گو هستم حرفی نزدم. در طی سالها یاد گرفته‌ام که با اشخاص که درشت‌تر و قوی‌تر از من هستند درگیر نشوم. اما این شخص جثه کوچکی داشت از و طرفی مسن هم بود. به قول معروف با یک مشت فاتحه‌اش خوانده بود! با این حال حرفی به او نزدم. خونم به جوش آمده بود و در قلم می‌گفتم: «مرد حسابی به چه حقی از حوله‌ام استفاده کردی و بعد هم آن را پرت کردی و رفتی.» این شخص نمی‌دانست که حوله‌ای که دزدکی از آن استفاده کرده بود به من تعلق داشت. در نتیجه وقتی به رخت‌کن رفتم سعی کرد با من بگشاید و از هر دری سخن گفت. من هم بدون کوچکترین اشاره‌ای به کاری که دقایقی پیش انجام داده بود با او به گفتگو پرداختم و احساساتم را پنهان کردم. سپس هر دو با هم خداحافظی کردیم و از یکدیگر جدا شدیم. می‌خواهید بدانید که نتیجه چه شد؟ دفعه بعد که او را دیدم اولین فکری که به ذهنم رسید این بود: «این مرد چرا از حوله من دزدکی استفاده کرد؟» این مرد نمی‌دانست که در درونم چه می‌گذشت و مانع بزرگی در روابط ما پیش آمده بود.

حفظ صلح یا گفتن حقیقت

چرا من به شخصی که حوله‌ام را دزدکی برداشته بود نگفتم: «دوست عزیز مثل این که حوله‌اتان را فراموش کرده بودید؟» چرا ناراحتی‌ام را صادقانه مطرح نکردم؟ چون متاسفانه انسان ذاتاً حفظ صلح را بر گفتن حقیقت ترجیح می‌دهد. همه ما برای اجتناب از برخورد و کشمکش هر کاری از دستان بر آید انجام می‌دهیم.

چند سال پیش تلویزیون برنامه‌ای را نشان داد که مصداق بارز حقیقت فوق بود. شخصی به یک رستوران وارد می‌شد و در کنار فردی که مشغول خوردن غذا بود می‌نشست. سپس بی مقدمه دستش را در بشقاب وی فرو می‌برد و چند سیب زمینی سرخ کرده برمی‌داشت و می‌خورد. دور بینی که مخفیانه در رستوران کار گذاشته شده بود از عکس‌العمل مشتریان فیلم می‌گرفت. این صحنه ده مرتبه تکرار شد، اما جز یک نفر هیچ کس اعتراضی نکرد. اگر چه تمام آن اشخاص از این حرکت عصبانی شده و حالتی تهاجمی به خود گرفته بودند اما کلمه‌ای بر زبان نراندند.

مردم هنگامی که بر احساسات حقیقی خود سرپوش می‌گذارند تا حداقل در ظاهر رابطه صلح‌آمیز خود را با دیگران حفظ کنند به تدریج صداقت رابطه آنها با سایرین رنگ می‌بازد. آنها در ظاهر صلح را حفظ می‌کنند اما در پس این صلح تصنعی احساسات جریحه‌دار شده، مسایل حل نشده و خصومت، نهفته است و همین که فرصت مناسبی مهیا شود آتش که زیر خاکستر است شعله خواهد کشید. خریدن صلح ارزان به بهایی گران تمام می‌شود و در نهایت نیز به پدید آمدن رابطه‌ای می‌انجامد که عاری از حقیقت است.

وارد تونل وحشت شوید

در کتابی از نویسنده‌ای به نام اسکات پک نظریه جالبی در مورد روابط خواندم. این شخص می‌گوید که خدا ما را چنان خلق کرده است که مشتاق داشتن روابطی با دیگران هستیم که بر مبنای صداقت استوار باشد و به ما امکان بیان آزادانه عواطف و احساساتمان را بدهد. به بیان دیگر خدا ما را به صورت موجوداتی «اجتماعی» خلق کرده است. اما چون ما حفظ صلح را بر گفتن حقیقت ترجیح می‌دهیم، جز داشتن روابطی که یکسره بر مبنای دروغ و ریا قرار دارد فرجامی در انتظارمان نیست.

امروزه عده بسیاری را می‌توان یافت که روابطی سطحی با همسر خود، خانواده خود یا دوستان خود دارند. در این روابط هیچکس جرأت گفتن سخنی برخوردار را ندارد. در نتیجه حرفی از سوتفاهمات زده نمی‌شود، سخنی از احساسات جریحه‌دار شده به میان نمی‌آید و سؤالی دشوار مطرح نمی‌گردد. قاعده‌ای که زیر بنای این روابط سطحی را تشکیل می‌دهد عبارتست از آشوب به پا نکنید و روابط را از حالت صلح‌آمیز خارج نسازید.

اما صلحی که به این طریق پدید می‌آید و حفظ می‌شود غیر حقیقی و کاذب است. به این ترتیب سوءتفاهماتی که به وجود می‌آیند هرگز حل نمی‌شوند. کسی نمی‌تواند احساسات خود را ابراز کند. وقتی توهینی می‌شود دیگر حرفی از آن زده نمی‌شود و هنگامی که تردیدهایی پدید می‌آیند، حل نشده باقی می‌مانند. به مرور زمان این نوع روابط تیره و تیره‌تر می‌شود. رنجیدگی‌ها و سوءتفاهماتی که تا پیش از این پنهان و نهفته بودند کم کم سر بر می‌آورند و منجر به جدایی، بی‌اعتمادی و تلخی می‌شوند. شعله عشق و محبت به خاموشی می‌گراید و این داستان غم‌انگیز فرجام بسیاری از ازدواج‌ها، روابط خانوادگی و دوستی‌هاست.

یک در ادامه بحث خود یگانه راه نجات دادن این روابط را ذکر می‌کند. من راه حل او را ورود به «تونل وحشت» نامیده‌ام. تونل وحشت در اینجا به مفهوم گفتگویی صادقانه است که در آن پرده از رنجیدگی‌ها و خصومت‌های پنهان برداشته می‌شود. و سوالات دشوار مطرح می‌شوند. اگر چه ممکن است ورود به این تونل برای ما سخت ناخوشایند و زجر آور باشد اما یگانه راه رسیدن به روابط حقیقی و صادقانه همین است.

داستان بچه گربه ملوس و ببر درنده

در تونل وحشت ممکن است اتفاقات هولناکی روی دهد. داستان از اینجا آغاز می‌شود که کاسه صبر شخص لبریز می‌گردد چرا که دیگر حاضر به ادامه روابط خود به شکل کنونی‌اش نیست. در نتیجه دیگر رابطه به ظاهر صلح‌آمیز خود را با شخص مقابل بر نمی‌تابد و زخمی را که سال‌هاست تحمل می‌کند عیان می‌سازد. او با ترس و لرز وارد تونل می‌شود و اگر چه داخل تونل ترسناک است اما از آنجا که وی برای رابطه خود ارزش قایل است و در فکر بهبود بخشیدن به آن است خطر را به جان می‌خرد. سپس چه اتفاقی می‌افتد؟ در اندک زمانی ناگهان انفجاری مهیب در بنیان صلح کاذبی که بر روابط او حاکم بود روی می‌دهد و خشم و عصبانیت ناگهان جای صلحی را که دقایقی قبل وجود داشت می‌گیرد. من این وضع را کاملاً درک می‌کنم چون اوایل ازدواجمان متوجه شدم که بر رابطه من و همسر من نیز صلحی کاذب برقرار بود. در آن زمان هنوز نام این تونل را نمی‌دانستم، اما می‌دانستم که رنجیدگی‌هایم از همسر من سبب شده است تا از او دور شوم. در نتیجه چون شخص تقریباً رک‌گویی هستم تصمیم گرفتم که مساله را با همسر من در میان گذارم.

برای گذراندن تعطیلات به محل بسیار زیبایی رفته بودیم که دریاچه زیبایی در آن واقع بود. از همسر من خواستم تا در قایق به من بپیوندد. بعدازظهر زیبایی بود. خورشید نور طلایی خود را می‌افشانده و گویی همه چیز دست به دست هم داده بود تا بتوانم با همسر من صمیمانه گفتگو کنم و ناراحتی خود را به او بازگویم. سعی کردم تا کلماتم را با دقتی هر چه تمام‌تر برگزینم. سعی داشتم لحنم تا جایی که ممکن است دوستانه و مهرآمیز

باشد، اگر چه گهگاه تلاشم چندان قرین موفقیت نبود. فکر می‌کردم گفتگو در فضایی صلح‌آمیز ادامه خواهد یافت و عاقبت، مساله با معذرت خواهی همسرم به پایان خواهد رسید.

اما با کمال حیرت دیدم که همسر نازنین و دلبنده و شیرین و روحانی‌ام به عبارتی گربه ملوس من در یک چشم به هم زدن مبدل به ببری درنده شد که می‌خواست با دندان‌هایش مرا بدرد. باور کردن این وضع برایم محال بود.

راه حل دوم

از اتفاقی که افتاد بی‌درنگ نتیجه گرفتم که حقیقت گویی راه حل خوبی نیست و اگر چه کتمان حقیقت برای حفظ صلح بهترین راه حل ممکن نیست اما دست کم مانع از بروز درگیری می‌شود. می‌خواستم همسرم دوباره همان گربه ملوسی شود که بود! تصمیم گرفتم تا به راه حل دوم متوسل شوم. این راه حل می‌گوید که برای حفظ صلح احساسات را پنهان کن. حقیقت را کتمان کن. سخنی از اختلافات نگو و عقب نشینی کن.

باید اعتراف کنم که همسرم نیز هرگاه می‌کوشید تا از حقیقتی تلخ با من سخن گوید با مقاومتی مشابه از جانب من روبرو می‌شد. برای مثال در اوایل زندگی مشترکمان هر بار همسرم می‌کوشید تا به من بفهماند که کار کردن بیش از اندازه سبب شده است تا چندان توجهی به او نداشته باشم، بلافاصله در پیرامون خود دیوارهایی دفاعی می‌ساختم و به او می‌گفتم که باید در فکر بالا بردن احساس امنیت خود باشد و شخصیت خود را رشد بدهد و به جای مانع شدن از کارم به من کمک کند. سرانجام همسرم نیز توسل به راه حل دوم را برمی‌گزید.

به این ترتیب تنها کاری که ما انجام دادیم این بود که ملاقات با یکدیگر را در تونل وحشت به بعد موکول کردیم. فکر می‌کردیم که اگر از اختلافاتمان سخن نگوئیم، خود به خود حل خواهند شد. اما مسائل نه فقط خود به خود حل نشدند بلکه مانند گوشتی که در کباب پز گردان طبخ می‌شود مرتب در فکرمان چرخ می‌خوردند و هر لحظه مشتعل‌تر می‌شدند.

تلاش ما برای اجتناب از برخوردی که بعدها اجتناب‌ناپذیر شد سبب گردید تا آن روز در قایق رفتاری بچگانه با یکدیگر داشته باشیم. اشتباهی که آن روز هر دو مرتکب شدیم این بود که وقتی حالت تدافعی اولیه یکدیگر را دیدیم خیال کردیم که دنیا به آخر رسیده است و در نتیجه عقب نشینی کردیم. در واقع این حالت تدافعی سرآغاز ورود به تونل وحشت بود. اگر وارد تونل شده بودیم و تلاش کرده بودیم تا راهی برای حل اختلافاتمان بیابیم، می‌توانستیم در نهایت رابطه‌ای بر پایه حقیقت با یکدیگر داشته باشیم اما آن چنان از

کشمکش هراسان بودیم که از ورود به تونل یکسره صرف نظر کردیم و به رابطه‌ای باز گشتیم که هدف آن حفظ صلح کاذب بود.

خدا را شکر که عاقبت آن قدر از وضع موجود به ستوه آمدیم که تصمیم گرفتیم حقیقت را اگر چه سخت تلخ باشد بگوئیم. البته اعتراف می‌کنم که تونل وحشت جای بسیار ترسناکی بود اما هنگامی که از آن بیرون آمدیم متوجه شدیم که ورود به تونل وحشت حداقل بهایی است که می‌توان برای دست یابی به روابطی مبتنی بر صداقت و محبت پرداخت. اکنون قصد دارم نکاتی را در خصوص حقیقت گویی ذکر کنم که برای من و همسر مفید بوده‌اند. اما ابتدا اجازه دهید تا چند مثال از رفتار اشخاصی ذکر کنم که از حقیقت گویی طفره می‌روند.

فرید متلک گو

فرید بیان صریح و بی پرده حقیقت را کاری ناشیانه و گستاخانه می‌داند که منجر به ناراحتی شخص مقابل می‌شود. بنابراین برای این که هم حقیقت را بگوید و هم از سویی از دردسر اجتناب کند راه ناراستی را برگزیده است. مشکلی که او از بیان صادقانه آن به همسرش طفره می‌رود از زمانی آغاز شده است که همسرش در بیرون به کاری تمام وقت اشتغال یافته است. همسر فرید در کنار مسئولیت‌های شغلی‌اش باید در فکر امور منزل نظیر شوهرداری، رسیدگی به امور فرزندان و پخت و پز نیز باشد. فرید نمی‌تواند خود را با برنامه جدید همسرش به راحتی انطباق دهد. احساس می‌کند که همسرش دیگر مانند گذشته توجهی به او ندارد. ابتدا می‌کوشد تا ناراحتی خود را پنهان کند و چیزی نگوید. اما سرانجام آن قدر دنیا به کامش تلخ می‌شود که تصمیم می‌گیرد کاری انجام دهد. می‌خواهد دست از تظاهر بکشد و با همان صمیمیتی که زمانی بین او و همسرش برقرار بود مشکل خود را به او بازگوید. فرید می‌تواند به همسرش بگوید: «عزیزم، من از این وضع ناراحتم. احساس می‌کنم که فراموش شده‌ام. می‌دانم که سرت بسیار شلوغ است اما ادامه این وضع درست نیست. از دست من چه کاری برمی‌آید؟ آیا می‌توانیم به اتفاق راه حلی برای این مشکل بیابیم؟»

متأسفانه فرید احساس خود را به این نحو با همسرش در میان نمی‌گذارد، بلکه یک شب وقتی همسرش سخت در تلاش است تا شامی دست و پا کند، فرید موقعیت را برای کنایه زدن مساعد می‌بیند و می‌گوید: «در این فکرم که چند کارتن تن ماهی در خانه انبار کنم.» سپس فرید پیش خودش فکر می‌کند که کنایه خوبی زده است. همسر او می‌پرسد: «فرید منظورت از این حرف چیست؟» فرید پاسخ می‌دهد: «منظوری ندارم. چون

اواخر مصرف تن ماهی ما بالا رفته است. به همین خاطر چنین فکری به ذهنم رسیده!» فرید فعلاً قصد دارد مقدمه را برای زدن ضربات بعدی آماده کند.

عصر آن روز فرید به همسرش می‌گوید که یکی از دوستانش هفته‌ای سه مرتبه در جیب کت او نامه‌هایی عاشقانه می‌یابد. فرید اکنون نزد خود فکر می‌کند که دیگر منظور خود را کم و بیش به همسرش فهمانده است. سپس برای زدن ضربه نهایی به همسرش می‌گوید: «امروز به تجدید فراش فکر می‌کردم.» در حالی که فرید به خود می‌بالد که در کمال زیرکی موفق به بیان منظور خود شده است همسرش به لذتی می‌اندیشد که از کشتن فرید خواهد برد. سرانجام همسر فرید به او می‌گوید: «خیلی خوب، بامزگی دیگر کافی است اگر مشکلی هست بیا در مورد آن صحبت کنیم.» او از کنایه زدن شوهرش دیگر خسته شده است و به این ترتیب دیری نمی‌پاید که آنها خود را در وسط تونل وحشت می‌یابند.

اشخاصی که به جای بیان صریح مساله به کنایه زدن و متلک گویی متوسل می‌شوند، اگر چه می‌خواهند به هر قیمتی که شده است وارد تونل نشوند اما تلاش آنها با شکست روبرو می‌شود و در نهایت فقط ورود خود را به تونل به تعویق می‌اندازند و با کنایه زدن و زخم زبان‌های خود کوله باری از رنجش را بر مشکل اصلی اضافه می‌کنند.

فریده و تلاش مودیان‌اش

فریده مشکلی جدی در زندگی زناشویی خود دارد. منظورم شوهرش است. شوهر فریده مردی آرام و صلح جو و بی‌خیال است و برخلاف انتظار فریده شخص فعال و پر جنب و جوشی نیست. فریده نزد خود فکر می‌کند که باید کاری در این مورد انجام دهد چون بالاخره فریده خودش را معیاری می‌داند که همه باید با آن سنجیده شوند. پس از شش سال زندگی با مردی که چندان رغبتی به پیشرفت ندارد، فریده دیگر به این نتیجه رسیده است که باید دست به کار شود و شوهرش را «بزور وادارد» که تکانی به خود بدهد. در نتیجه دستور دادن شروع می‌شود. «آقای فرامرز خان، یک کاری بکن. هر وقت می‌بینمت همین طور بی‌کار یک گوشه ولو شده‌ای.» «فرامرز کمی با این بچه ریاضی کار کن. ریاضی‌اش ضعیف است.» «فرامرز برو کلاس‌های شبانه شرکت کن. یک چیزی یاد بگیر.» «فرامرز آخر چقدر تو تلویزیون تماشا می‌کنی؟» «فرامرز اگر کمی ورزش کنی اتفاقی برایت نمی‌افتد.» به این ترتیب فریده مثل یک نوار ضبط شده دائم دستور می‌دهد.

فریده امیدوار است که با تبدیل کردن فرامرز به شخصی دلخواه خود بتواند با او ارتباطی مطلوب برقرار سازد. با این حال فریده هیچ نمی‌داند که وقتی شروع به امر و نهی کردن می‌کند، در فکر فرامرز که آرام برکاناپه

لمیده است چه می‌گذرد. فرامرز از دیدن رفتار متکبرانه فریده که مدام به او راه و رسم زندگی کردن را می‌آموزد سخت متعجب می‌شود. وی با کمال حیرت مشاهده می‌کند که فریده علناً قصد دارد تا او را به انسان دیگری تبدیل کند.

کم کم خون این مرد نرم خوی به جوش می‌آید و نزدیک است که بایستد و بگوید: «بین فریده دیگر هر چه حرف نزدم کافی است. من با تو فرق دارم. نه بهتر از تو هستم و نه بدتر از تو، فقط با تو فرق دارم. خدا مرا این طور خلق کرده است و تو حق نداری مرا آن طور که خودت می‌خواهی بسازی. اگر دوست داری با هم به پیاده روی برویم، اشکالی ندارد بگو. اجازه داری خواسته‌ات را بیان کنی ولی حق نداری به من امر و نهی کنی. فقط خدا حق دارد به من دستور بدهد. مفهوم شد؟»

فریده می‌خواست وارد تونل نشود اما اکنون به ناچار در آن قرار گرفته است! خون فرامرز از نقشه‌های موزیانه فریده به جوش آمده است و روشی که فریده درست می‌دانست اکنون او را دچار بد وضعیتی کرده است.

فریدون، شکنجه‌گر وجدان دیگران

روشی که فریدون به جای بیان صریح حقیقت از آن استفاده می‌کند برای همه ما آشناست. به نمونه‌هایی از حرف‌های او توجه فرمائید: «آقای کاوه خان، بعد از این همه خوبی که در حقت کرده‌ام انتظار نداشتم که این کار کوچک را برایم انجام ندهی. چطور دلت آمد که با من این چنین رفتار کنی؟» یا «آقای بهروز عزیز منظورت چیست که با من نمی‌آیی؟ مرد حسابی همه امید من به توست. خیلی خوب تنها می‌روم. اما تنهایی بلایی به سرم خواهد آمد.» یا «خیلی خوب بیچه، اگر برای من و مادرت همین قدر ارزش قائل هستی پس برو هر کاری دوست داری انجام بده. برو، مساله‌ای نیست.» یا چنانکه اواخر شنیده‌ام «بسیار خوب جناب کشیش خودتان خواستید. اگر به تقاضای من عمل نکنید من هم به کلیسایی خواهم رفت که کشیش آن اعضای کلیسا را دوست داشته باشد. چه دلیلی دارد که در یک چنین کلیسایی بمانم؟»

هیچ چیز به اندازه این سخنان وجدان سایرین را بی جهت معذب نمی‌سازد. اشخاصی مانند فریدون با ایجاد احساس گناه بی مورد در دیگران و معذب ساختن وجدان آنان سعی می‌کنند به آنچه می‌خواهند دست یابند و البته اغلب هم موفق می‌شوند، اما این موفقیت به قیمت پایمال ساختن صداقت در روابط تمام می‌شود. ممکن است مردم به خواسته چنین اشخاصی تن در دهند اما به تدریج آنقدر بر رنجیدگی آنها افزوده می‌شود که کار عاقبت به تونل وحشت می‌کشد.

چند مثال دیگر

فریبرز دعوایی، وقتی می‌رنجد به اصطلاح عامیانه قاطی می‌کند. فریبرز به بیان مشکلس بسنده نمی‌کند و می‌خواهد طرف مقابل را لت و پار کند. وی دیگران را با ارباب و تهدید وادار به تسلیم می‌سازد. فریبرز زندگی خود را در تونل می‌گذراند و البته خودش از این مساله بی‌خبر است.

سعید هنگامی که می‌رنجد دیگر کسی نمی‌تواند با او حتی یک کلمه حرف بزند. در چنین مواقعی او لب خود را می‌گزد، در را پشت سر خود محکم می‌بندد، هنگام راه رفتن پای خود را محکم بر زمین می‌کوبد و به تندی تنفس می‌کند. دیگران وقتی متوجه حالت ناآرام او می‌شوند از او می‌پرسند: «سعید، قضیه چیست؟ دوست داری درباره مشکل حرف بزیم؟» سعید پاسخ می‌دهد: «من با شما مشکلی ندارم اما اگر هم داشته باشم با حرف زدن آن را حل نخواهم کرد.» به نظر شما آیا با این روش می‌توان حقیقت را آن‌چنان که هست بیان کرد؟ خواهر سعید، یعنی سعیده خانم نیز همین واکنش را از خود نشان می‌دهد اما با کمی تفاوت. هنگامی که سعیده می‌رنجد و دیگران از او علت ناراحتی‌اش را می‌پرسند، لحظاتی رنجیدگی خود را پنهان می‌کند و سپس چنان جیغ و داد می‌کند که باید از دستش گریخت.

حقیقت را چگونه بیان کنیم؟

اواخر وقتی من و دخترم با یکدیگر در حال پیاده روی بودیم به او گفتم: «عزیزم، می‌خواهم هر چه را که در آن سر کوچکت می‌گذرد بدانم. اگر مشکلی با من داری بگو. اگر سوالات سختی داری بپرس.» دخترم باب گفتگو را گشود و از هر دری سخنی گفتیم. موضوع صحبت گاه ساده و گاه پیچیده می‌شد، اما در طی آن ساعات ارزشمند روابط ما استحکام می‌یافت و محبت جاری می‌گردید.

روابطی که بر مبنای حقیقت و صداقت قرار دارند برای انسان شور و شادی به ارمغان می‌آورند اما تا زمانی که به جای حقیقت گویی از روشی نظیر آنچه در مثال‌های پیشین ذکر شد استفاده کنیم هیچگاه نخواهیم توانست روابطی اصیل و حقیقی با دیگران داشته باشیم. باید در برابر مشکلاتی که گهگاه در بهترین روابط هم پیش می‌آید واکنش مناسبی نشان دهیم. در زیر نکاتی عملی برای گفتگو در تونل پیشنهاد شده‌اند. عمل به این نکات سبب می‌شود که شخص بتواند رابطه‌ای حقیقی با دیگران داشته باشد.

اول، مشکل اصلی را مشخص سازید. پیش از این که ابتدا به ساکن به شخص مقابل بگوئیم: «بین من با تو مشکل دارم» مدتی را صرف مشخص کردن موضوع اصلی بسازید. آیا مساله، جریحه دار شدن احساسات شماست؟ آیا مساله عدم صداقت شخص مقابل است؟ آیا احساس می‌کنید که فراموش شده‌اید؟ آیا سوءتفاهم

پیش آمده است؟ ابتدا مشکل را کاملاً مشخص سازید و سپس درباره آن با خداوند صحبت کنید. عده‌ای برای این کار مشکل خود را به صورت مکتوب در می‌آورند.

دوم، ترتیبی بدهید تا بتوانید شخصی را که با او مشکل دارید در اسرع وقت ملاقات کنید. عیسی می‌فرماید که هر گاه با کسی مشکلی پیدا می‌کنیم باید با او در خلوت گفتگو کنیم (متی ۱۸:۱۵). پولس می‌فرماید که این کار را باید در اسرع وقت انجام داد. «خورشید بر غیظ شما غروب نکند» (افسیسیان ۴:۲۶). اگر برای اصلاح رابطه خود با شخص مقابل کاری انجام ندهیم، با گذشت زمان رابطه ما با یکدیگر تیره‌تر خواهد شد.

سوم، به هنگام ملاقات با شخص مقابل اول بر اهمیت رابطه‌ای که با او دارید تاکید کنید. برای مثال اگر با همسرتان گفتگو می‌کنید به او بگوئید: «عزیزم، من تو را دوست دارم و برای زندگی مشترکمان ارزش قائل هستم. می‌خواهم زندگی مشترک ما در بهترین حالت ممکن خود قرار بگیرد و از هر نظر موجبات رضایت خاطر هر دو ما را فراهم سازد. اما لازم می‌بینم که در مورد چند مشکل با همدیگر صحبت کنیم.»

اگر با کارفرمای خود گفتگو می‌کنید به او بگوئید: «جناب رئیس، برای من این شغل ارزش بسیاری دارد و می‌خواهم روابط کاری حسنه‌ای با شما داشته باشم. اما مشکلاتی هست که مانع از این امر می‌شود. ممکن است لطفاً به حرف‌هایم گوش دهید تا به اتفاق به رفع سوءتفاهمات بپردازیم.»

چهارم، به جای متهم ساختن شخص مقابل نظر و احساس خود را بیان کنید. انسان وقتی مورد حمله واقع می‌شود اغلب مانند حیوانات از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد و حمله را با حمله متقابل پاسخ می‌گوید. وقتی مورد حمله واقع می‌شوید بلافاصله با مشت‌های گره کرده در صدد تلافی نباشید. بگوئید: «بین، کاری که تو انجام دادی مرا رنجاند. شاید منظوری نداشتی اما من رنجیدم. آیا ممکن است در این مورد با یکدیگر صحبت کنیم؟» یا ممکن است بگوئید: «من تغییری را در روابطمان احساس می‌کنم. مانند گذشته با شما راحت نیستم. در صورت امکان می‌خواهم نظر شما را در این مورد بدانم.» چنین واکنش‌هایی از جانب شخص باب گفتگو را می‌گشاید و نهایتاً به ایجاد رابطه‌ای ارزشمند می‌انجامد. یکی از اعضای کلیسایم نامه‌ای به من نوشت که پس از کسب اجازه او آن را در زیر نقل کرده‌ام:

بیل عزیز،

معاون مدیر عامل شرکت ما رفتار توهین‌آمیزی با من داشت و من هم مرتباً احساس رنجش خود را در خودم نگاه می‌داشتم و حرفی به او نمی‌زدم تا این که امروز وقتی وی دوباره همین حرکت را تکرار کرد واکنشی را که باید نشان می‌دادم به خداوند سپردم و خداوند قسمت‌هایی از موعظه تو را درباره بیان حقیقت به من یادآوری فرمود. تصمیم گرفتم تا بیش از این بر عصبانیت خود سرپوش نگذارم. وارد دفتر کار رئیس شدم

و از خداوند خواستم تا کلمات صحیح را در دهانم قرار دهد. گفتگویی که با رئیس‌م داشتم در کمال صداقت صورت گرفت و سبب شد تا میان ما روابطی دوستانه آغاز شود. از خداوند به خاطر این موعظه واقعاً متشکرم. این مرد به خود گفته بود: «حرف نزدن دیگر کافی است. ادامه این رابطه اشتباه دیگر مقدور نیست.» سپس با توکل بر خدا وارد تونل شده و صادقانه با رئیسش گفتگو کرده بود و پس از خروج از تونل وارد رابطه‌ای اصیل و حقیقی با رئیس خود شده بود.

نگاهی صادقانه

لحظه‌ای به همسر، فرزندان، والدین، دوستان، همسایگان و همکاران و خلاصه تمام کسانی که با آنها مدام در ارتباط هستید فکر کنید و درباره رابطه‌ای که با آنها دارید، به این دو سؤال پاسخ گوئید. سؤال اول، آیا حقیقت را به این اشخاص می‌گوئید؟ سؤال دوم، آیا در رابطه خود با آنها یگانه هم و غمتان این است که رابطه صلح‌آمیز خود را با آنها حفظ کنید؟

احتمالاً برخی یا بسیاری از روابط شما بر مبنای صداقت و راستی قرار ندارند. سبب آن هم این است که از مطرح ساختن برخی از نارضایتی‌ها و دل‌نگرانی‌های خود طفره می‌روید، چون می‌ترسید که مبدا این کار به برخورد و درگیری بینجامد و به این ترتیب پایتان را به اجبار به تونل وحشت باز کند.

اگر این مساله حقیقت دارد پس لطفاً به یاد داشته باشید که صلح کاذب حاصل از روابطی که بر مبنای حقیقت و صداقت بنا نشده‌اند همواره منجر به نابودی روابط می‌شود. بنابراین باید خطر کنید و به داخل تونل قدم بگذارید. وارد تونل شوید و اجازه دهید تا حقیقت، کار خود را انجام دهد. به هنگام صحبت در تونل تا جایی که می‌توانید صداقت داشته باشید و کلمات خود را با دقت تمام برگزینید و برای خروج از تونل به خدا توکل کنید. اگر چه ممکن است ورود به تونل بس ناخوشایند باشد اما مهمترین گام برای برخوردار شدن از روابط اصیل و حقیقی همین است.

روی دیگر سکه

البته حقیقت‌گویی جنبه دیگری هم دارد که می‌توان آن را حقیقت‌شنوی نامید. فرض کنید از شخصی سؤالی می‌کنید و او در پاسخ می‌گوید: «حاضرید حقیقت را بشنوید یا می‌خواهید برای دل خوش کردنتان دروغی به هم ببافم؟» با شنیدن این سخن آیا قسمتی از وجودتان فریاد بر نمی‌آورد که «حاضرم دروغ بشنوم و دلم خوش شود.» در این مواقع بخش دیگری از وجود ما می‌گوید: «نه، بهتر است حقیقت را بشنوم زیرا به آن نیاز دارم.»

از پنجره دفترم یکی از ساختمان‌های تازه تاسیس کلیسای ما دیده می‌شود. وقتی پیش از بنای آن ساختمان نظر خاک‌شناس را در مورد خاک محلی که قرار بود ساختمان احداث شود جويا شدیم وی در پاسخ گفت: «دوست دارید حقیقت را بگویم یا برای دل خوش کردنتان دروغی بیاوم؟» طبیعتاً ما دوست داشتیم بشنویم که خاک منطقه که در زیر پوششی یکدست از چمن قرار داشت برای احداث ساختمان مناسب بود اما از سویی نیز می‌دانستیم که اگر بخواهیم ساختمان بر بنیاد مستحکمی ساخته شود، حتماً باید حقیقت را در مورد خاک منطقه بدانیم. هنگامی که خاک‌شناس حقیقت امر را به ما گفت مجبور شدیم برای تحکیم بنیان ساختمان پول بیشتری را هزینه کنیم و کار بیشتری انجام دهیم اما اکنون با دیدن ساختمان زیبای کلیسا که سالهای سال امکان استفاده از آن وجود دارد خوشحال هستیم که حقیقت را پرسیدم، پذیرفتم و واکنش مناسبی در برابر آن نشان دادم.

چندی پیش وقتی مادرم از پزشک خود پرسید که وضع سلامت‌اش چگونه است، پزشک به او گفت: «خانم دوست دارید حقیقت را بشنوید یا برای دل خوش کردنتان دروغی به هم بیاوم؟» مادرم حاضر شد تا حقیقت را بشنود و پزشک به او گفت که سرطان دارد و باید بی‌درنگ عمل جراحی شود. مادرم موضوع را با خانواده در میان گذاشت و مورد عمل جراحی قرار گرفت و اکنون سالهاست که سلامت خود را کاملاً باز یافته است و همه ما از این که او حقیقت را پرسید، پذیرفت و واکنش مناسبی در برابر آن نشان داد بسیار خوشحال هستیم.

همانگونه که در مثال‌های فوق دیدیم چه قصد بنای ساختمانی را داشته باشیم و چه بخواهیم تحت درمان قرار بگیریم ناگزیر از شنیدن حقیقت و واکنش نشان دادن در برابر آن هستیم اگر چه ممکن است این امر در کوتاه مدت درد، ناراحتی و هزینه در پی داشته باشد و برای مدتی زندگی ما را از روال عادی‌اش خارج سازد. همین امر در مورد روابط ما هم صادق است. اگر چه ممکن است حقایقی که دیگران به ما می‌گویند برای ما دردناک باشد و به مذاقمان سخت تلخ آید ناگزیر از شنیدن آنها هستیم زیرا رابطه‌ای که بر اساسی جز حقیقت بنا شده است بی‌تردید محکوم به شکست است. نیاز داریم که حقیقت را بشنویم. اما چگونه می‌توانیم بر گرایش ذاتی خود به گریز از حقیقت فائق آئیم؟

دفاع کردن از خود

در یک بازی فوتبال هنگامی که توپ به طرف بازیکنی که در کنار دروازه تیم خود قرار داشت شلیک شد، وی با عکس‌العمل شتابزده خود توپ را به درون دروازه تیمشان فرستاد. مفسری که بازی را گزارش می‌کرد گفت که بازیکن فوق‌ناخودآگاه این واکنش را برای جلوگیری از برخورد توپ به صورتش نشان داد.

بسیاری از ما نیز اغلب در برابر حقایق تلخی که گهگاه سایرین به ما می‌گویند، ناخودآگاه واکنش دفاعی نشان می‌دهیم. سلاح‌هایی که ما در چنین مواقعی برای دفاع از خود به کار می‌بریم عبارتند از انکار، تلافی جویی و توجیه.

هنگامی که شخصی می‌گوید: «بیل در مورد مساله‌ای باید با تو صحبت کنم.» من بی‌درنگ سلاح انکار را مسلح می‌سازم و به خود می‌گویم: «این بابا بیخود یقه مرا چسبیده است. من نه کاری کرده‌ام و نه حرفی زده‌ام که باعث دلخوری او شود.»

سپس سلاح تلافی جویی را آماده شلیک می‌سازم و به خود می‌گویم: «اگر سر به سر من بگذارد حسابی حالش را جا می‌آورم. خودش هم یک دنیا عیب و ایراد دارد. اگر بخواهد مچ‌گیری کند، من هم تمام پرونده‌هایش را رو خواهم کرد.»

سرانجام هم سلاح توجیه را به کار می‌گیرم و می‌گویم: «یک عالمه دزد و خلافکار ول در خیابان‌ها می‌گردند بعد تو به خاطر یک اشتباه کوچک یخه مرا گرفته‌ای؟» به سادگی ممکن است که همین عکس‌العمل‌های غیر ارادی ما برای دفاع از خودمان سبب شود که گوش خود را بر حقیقت ببندیم.

اغلب هنگامی که حقایق تلخی می‌شنویم داد و فریاد و زد و خورد راه می‌اندازیم. چرا؟ چون حاضر نیستیم که مرد و مردانه بایستیم و بگوئیم: «حق با شماست. متأسفم.» دوست داریم که دیگران به جای گفتن حقایق تلخ با دروغ‌های خود خاطر ما را آسوده سازند.

چگونه حقیقت را بشنویم؟

یعقوب ۲۰-۱۹:۱ می‌گوید: «برادران عزیز من توجه کنید: هر کس باید در شنیدن تند باشد، در سخن گفتن کند و در خشم آهسته! زیرا خشم آدمی پارسایی مطلوب خدا را به بار نمی‌آورد.» ترجمه تفسیری این آیه چیزی شبیه این می‌شود: «در شنیدن حقایق تلخی که سایرین به شما می‌گویند تند باشید و در عکس‌العمل نشان دادن آهسته باشید و بی‌درنگ به انکار، تلافی جویی و توجیه متوسل نشوید.»

باید بکوشیم که به جای دفاع کردن از خود، نیروی خویش را صرف شنیدن، انعطاف نشان دادن و تفکر و تعمق سازیم. باید به خود بگوئیم: «پیش از این که سلاح خود را آماده شلیک سازم قصد دارم آرام بگیرم و به انتقاداتی که از من به عمل می‌آید به دقت گوش دهم. می‌خواهم در شنیدن تند، در گفتن کند و در خشم آهسته باشم. قصد دارم حقیقتی را که به من می‌گویند بشنوم و از آن درس بگیرم.» هدف من این است که به قدری

مشتاق شنیدن حقیقت باشم که تحمل شنیدن تلخ‌ترین سخنان را نیز داشته باشم. می‌خواهم شنیدن حقیقت را بر احساساتم ترجیح دهم. البته منظورم این نیست که از این پس هر کس از راه رسید می‌تواند از من انتقاد کند. برای شما پیشنهادی دارم. پیش شخصی بروید که شناخت خوبی از او دارید و مورد اطمینان شماست. این شخص می‌تواند همسرتان، پدر و مادرتان، فرزندان، دوستان یا یکی از همکارانتان باشد. به او بگوئید: «اگر بدانی که من حالت تدافعی به خود نخواهم گرفت و عصبانی نخواهم شد چه حقیقت تلخی را به من خواهی گفت؟ آیا تا به حال پیش آمده است که بخواهی مساله‌ای را با من در میان بگذاری اما از ترس این که مبادا داد و فریاد به راه اندازم از گفتن آن صرف نظر کنی؟ بسیار خوب، حالا این کار را بکن.»

سپس بنشینید و به سخنان این شخص گوش دهید. چیزی نگوئید. سر خود را به نشانه نفی سخنان وی تکان ندهید. مشت خود را بر میز نکوبید. فقط بگذارید وی حرف خود را بزند و سخنانش قلبتان را تحت تأثیر قرار دهد. من به تجربه، ارزش این تمرین را دریافته‌ام. بارها پیش آمده است که یک دوست با سخنان گزنده خود پرده از گناهان و دو رنگی‌هایی برداشته است که من از وجود آنها در خودم بی‌اطلاع بوده‌ام. هر بار که در برابر چنین سخنانی حالت تدافعی نگرفته‌ام تبدیل به شخص بهتری شده‌ام.

اما اگر... شود چه؟

بارها درباره حقیقت گویی موعظه کرده‌ام و هر بار هم این سؤال را از من پرسیده‌اند: «اگر شخص مقابل حاضر به شنیدن حقیقت نباشد چه باید کنیم؟» این مساله به ویژه زمانی که به زندگی زناشویی ارتباط می‌یابد حاد می‌گردد. پاسخ من به این سؤال چنین است: اول، مطمئن شوید که حقیقت را با محبت بیان می‌کنید. به نکاتی که قبلاً در خصوص نحوه بیان حقیقت ذکر شده به دقت عمل کنید. این نکات عبارت بودند از مشخص کردن مساله، ملاقات خصوصی با شخص مقابل، تاکید بر اهمیت رابطه و بیان نظر و احساس خود به جای متهم ساختن شخص مقابل. اگر حقیقت را با بی‌محبتی بیان کنیم کار خراب می‌شود.

دوم، اطمینان حاصل کنید که حقایقی را که شخص مقابل گفته است، پذیرفته‌اید و واکنش مناسبی از خود نشان داده‌اید. شجاعت خود را از این طریق محک بزنید. آیا به گفته‌های این شخص به دقت گوش سپرده‌اید، یا به محض این که وی به حقیقت تلخی اشاره کرده است برافروخته شده‌اید؟ آیا به جای پذیرفتن حرف حق به انکار و تلافی جویی و توجیه متوسل شده‌اید؟ به هر حال نمی‌توانید از دیگران توقع انجام کاری را داشته باشید که خود، از انجام آن ابا دارید.

سوم، این مساله را به یاد داشته باشید که گاه فریب و ناراستی آن چنان ریشه عمیقی در روابطمان دوانیده است که با یک جلسه گفتگو نمی‌توانیم روابط نابسامان خود را اصلاح کنیم و لازم است چندین جلسه گفتگو ترتیب دهیم. چند سال پیش رابطه من و یکی از دوستانم بر سر مساله‌ای تیره شد و چون به اندازه حالا به گفتن و شنیدن حقیقت عادت نداشتیم تیرگی روابط ما پنج سال به طول انجامید. سرانجام تصمیم گرفتیم که آشتی کنیم، اما این امر مستلزم گفتگو برای رفع سوءتفاهمات و کدورتها بود. اگر چه گاه از ادامه گفتگو ناامید می‌شدیم اما به کار خود ادامه دادیم و البته تلاشمان مفید واقع شد. اکنون دوستی نزدیکی میان ما برقرار است که ریشه در محبت و اعتماد دارد. پس باید صبر و بردباری پیشه کنیم و به راهی که می‌رویم اطمینان داشته باشیم. در این صورت خواهیم دید که همگام با سامان یافتن روابطمان خدا شخصیتمان را دگرگون خواهد ساخت.

موارد استثنایی

می‌خواهم این فصل از کتاب را همین جا به پایان رسانم اما صداقت حکم می‌کند که نکته‌ای را به بحث حاضر بیفزایم. گاه در رابطه ما با یک شخص فریب و ناراستی آن چنان ریشه عمیقی دوانده است که چاره‌ای جز قطع موقت رابطه با او نداریم. این مساله به ویژه زمانی صادق است که مساله اعتیاد به مواد مخدر یا الکل یا آسیب‌های جسمی و روانی یا امور خلاف عفت یا کلاهبرداری و یا ریاکاری در زندگی روحانی در میان است که جلسات متوالی گفتگو فایده‌ای در پی نداشته است. در این صورت راهی جز قطع رابطه باقی نخواهد ماند. زن جوانی که از اعضای کلیسای ماست در کودکی مورد اذیت و آزار شدید والدین خود قرار گرفته بود. مشاور وی به او توصیه کرده بود که برای بهبود وضع روانیش و نیز به منظور داشتن روابطی مطلوب با والدینش به نزد آنها برود و رنجیدگی‌ها و مشکلاتش را با آنها در میان گذارد. والدین این زن بارها منکر این مساله شده بودند که در کودکی اذیت و آزاری به او رسانده‌اند و او را متهم می‌کردند که با آبرو و حیثیت آنها بازی می‌کند. رفتار آنها چنان تأثیر نامطلوبی بر وضع روحی و روانی این زن گذاشت که وی به توصیه مشاورش مجبور شد موقتاً هر گونه تلاش خود را برای از سرگیری روابط با والدینش متوقف سازد.

گهگاه مشاوران کلیسای ما به زنانی که شوهرشان دایم‌الخمیر است توصیه می‌کنند که موقتاً با شوهر خود قطع رابطه کنند. فریب و ناراستی اغلب آن چنان در تار و پود نظام فکری دایم‌الخمیرها تنیده شده است که گفتگوی صادقانه با آنها یکسره بی نتیجه است. این افراد تا تحت درمان قرار نگیرند، گفتگو با آنها نتیجه بخش نخواهد بود. متأسفانه اغلب لازم می‌شود تا این اشخاص از رابطه مهمی محروم شوند تا بالاچار از کسی کمک بخواهند.

اگر شما هم گرفتار رابطه‌ای به بن بست رسیده هستید که فریب و ناراستی در بند بند وجود آن جای گرفته است از افراد روحانی مشورت بخواهید تا با کمک آنها بهترین راه حل ممکن را بیابید. اگر قطع موقت رابطه می‌تواند کار ساز باشد دعا کنید تا خدا از آن برای در هم شکستن فریب و ناراستی استفاده کند و راه را برای مصالحه و آشتی بگشاید.

حقیقت یا نتایج

سر و کار من با مردم است. در کلیسا، در حین سفر، در باشگاه ورزشی و در خانه اشخاص مختلفی را ملاقات می‌کنم. شاید شما هم مانند من هستید. از این موضوع چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ این که روابط بسیار مهم هستند. کیفیت روابط ما با دیگران تا حد بسیاری کیفیت زندگی ما را نشان می‌دهد. به همین دلیل است که باید به شنیدن و گفتن حقیقت تلخ عادت کنیم.

می‌دانم که این کار آسان نیست. می‌دانم که حقیقت ممکن است تکان دهنده باشد. می‌دانم تونلی که ما را به سوی روابط اصیل و حقیقی پیش می‌برد ترسناک است. اما چاره‌ای نیست.

به هر حال باید دست به گزینش زد و میان بیان حقایق تلخ و تداوم دشمنی‌های پنهان، آشکار ساختن درد و حبس تنفر در سینه، طرح سوالات دشوار و سخن نگفتن از تردیدها یکی را برگزید. مخلص کلام آن که یا باید حقیقت را بگوئیم و یا از بیم نتایج این کار سکوت اختیار کنیم.

فصل ششم

زندگی مشترک رضایت‌بخش

من و همسر من بیست سال پیش در هفده سالگی با یکدیگر آشنا شدیم و پس از پنج سال نامزدی ازدواج کردیم. ازدوجمان را من بزرگترین برکتی می‌دانم که خدا به ما عطا کرده است. من و همسر من زندگی مشترک مطلوب و رضایت‌بخشی داریم اما چنانکه از برخی مثال‌های مذکور در فصل‌های گذشته کتاب نیز برمی‌آید در زندگی ما هم گهگاه شعله عشق و محبت به خاموشی گرائیده و اختلاف نظرهای جدی بروز کرده است.

در طی سالیانی که ما برای بهتر شدن زندگی مشترکمان کوشیده‌ایم به خوبی توانسته‌ایم تفاوت میان زندگی زناشویی اصیل و حقیقی و زندگی زناشویی غیر اصیل و غیر حقیقی را باز شناسیم. در زندگی زناشویی حقیقی، زوجین از دیدن ویژگی‌های منحصر به فرد یکدیگر لذت می‌برند و می‌دانند که چگونه عشق و محبت خود را به یکدیگر ابراز کنند و نیازهای یکدیگر را از هر لحاظ بر آورند.

در زندگی زناشویی غیر اصیل و غیر حقیقی زوجین اگر چه ممکن است ظاهراً ویژگی‌های منحصر به فرد یکدیگر را بستانند، اما در عمل کار آنها تحمل این ویژگی‌هاست. به علاوه اگر چه می‌کوشند تا مهر و محبت خود را نسبت به یکدیگر به طرز شایسته‌ای ابراز کنند، اما اغلب تلاش آنها با شکست مواجه می‌شود و احساس می‌کنند که برای یکدیگر قدر و ارزشی ندارند و حرف یکدیگر را نمی‌فهمند. افزون بر اینها روابط عاشقانه و مهرآمیز برای آنها رویایی است که هیچگاه جامه حقیقت نمی‌پوشد و به این ترتیب چون از یکدیگر قطع امید کرده‌اند به خیال این که مرغ همسایه غاز است تحقق رویاهایشان را در جایی دیگر می‌جویند.

در این فصل از کتاب قصد طرح سه پیشنهاد را دارم که با عمل به آنها می‌توان از زندگی زناشویی غیر حقیقی به سوی زندگی زناشویی اصیل و حقیقی گام برداشت: اول، این مساله را درک کنید و بپذیرید که خدا، شما و همسرتان را با خلق و خوی متفاوتی خلق کرده است. دوم، زبان ابراز عشق و محبت، را بیاموزید. سوم، جنبه‌های لذت بخش زندگی زناشویی خود را تقویت کنید.

کشف تکان دهنده

اگر چه من و همسر من پس از یک دوره طولانی نامزدی با هم ازدواج کردیم، اما پس از ازدواج بود که خصوصیت تکان دهنده‌ای را در همسر من کشف کردم. به نظر رسید که همسر من شخص عجیب و غریبی است؛ زیرا مانند من رفتار نمی‌کرد. برای مثال وقتی من پس از یک روز کاری پرهیجان به منزل باز می‌گشتم و با شور و شوق به او می‌گفتم که برای شام با فلان خانواده بیرون برویم، همسر من می‌گفت: «معذرت می‌خواهم. من حال و حوصله‌اش را ندارم. ترجیح می‌دهم تنها باشم.» به او می‌گفتم: «امروز با چه کسی صحبت کرده‌ای؟» می‌گفت: «با هیچ کس.» می‌گفتم: «برای آخر هفته با بعضی از دوستانت قرار بگذار و برای تفریح بیرون برو.» پاسخ می‌داد که به جای این کار مایل است دراز بکشد و کتاب مورد علاقه‌اش را بخواند.

من هر کاری که می‌توانستم انجام می‌دادم تا همسر من را مانند خودم شخصی معاشرتی بسازم، اما نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد. حتی یک بار همسر من مرا محکوم کرد که هر چند ظاهراً بسیار اهل معاشرت با مردم هستم، اما در عمل روابط خود را با هیچ کس جدی نمی‌گیرم و به کنایه اضافه کرد که همین ضعف را در زندگی زناشویی خود نیز دارم.

یکی دیگر از موارد اختلاف من و همسر من حساسیت و نازک دلی بیش از حد او بود. یک شب من و همسر من فیلمی را تماشا می‌کردیم که موضوع آن از این قرار بود: مردی می‌خواست به دختر زیبایی پیشنهاد ازدواج بدهد. برای این منظور با هواپیما عازم سفر شد اما در راه بر اثر سقوط هواپیما جان سپرد. همسر من پس از دیدن این فیلم تا صبح گریست و خواب به چشمش نیامد. چنان زانوی غم در بغل گرفته بود که گویی دوست نزدیکش فوت کرده بود. وقتی به او یاد آوری کردم که داستان فیلم موضوعی غیر واقعی بوده است مرا متهم کرد که بسیار سنگدل هستم و عمق فاجعه را درک نمی‌کنم.

از دیگر موارد اختلاف من و همسر من در نحوه برنامه‌ریزی بود. همسر من میل نداشت که هیچ کاری را بدون برنامه‌ریزی قبلی انجام دهد و اگر بر حسب اتفاق من برنامه را تغییر می‌دادم بی درنگ مرا متهم به بی انضباطی و شلختگی می‌کرد.

واقعاً نمی‌دانم که در دوران نامزدی چرا کور بودم و این عیبها را در همسر من نمی‌دیدم. گویی پس از ازدواج به یک باره چشمانم باز شد و به عیبهای همسر من پی بردم.

در افسانه یونانی کهنی آمده است که یکی از پادشاهان قبرس به نام پیگ مالیون برای یافتن همسری که بعدها هیچ اختلاف نظری با او نداشته باشد راه حل بدیعی را به کار بست. او هر اندازه جستجو کرد نتوانست دختر دلخواه خود را برای ازدواج بیابد در نتیجه تصمیم گرفت تا از جنس بهترین عاج موجود مجسمه‌ای از زن رویاهایش بسازد. وقتی کار به اتمام رسید و مجسمه ساخته شده پادشاه در برابر آن زانو زد و دعا کرد. مجسمه

ناگهان به طرز معجزه آسایی جان گرفت. به این ترتیب پیگ مالیون با همسر دلخواهش ازدواج کرد و هر دو سال‌های سال با یکدیگر سعادت‌مندان زندگی کردند.

به سادگی می‌توان دریافت که چرا این افسانه تا به امروز باقی مانده است. آیا دوست نداشتید که زن و شوهر دلخواه خود را خودتان بسازید؟ آیا جالب نبود که بتوانید آن قدر او را بتراشید و بسائید تا عاقبت به شکل همسر رویاهایتان درآید؟

این دقیقاً همان کاری است که بسیاری از ما با همسرمان انجام می‌دهیم. سال‌ها من می‌کوشیدم تا آنچه را که تصور می‌کردم عیب‌های شخصیت همسر است و باعث می‌شود او همانند من فکر و عمل نکند بتراشم و از شخصیت او جدا کنم. واقعاً معتقد بودم که اگر بتوانم همسر را به خودم شبیه‌تر سازم، زندگی زناشویی بهتری خواهیم داشت. همسر نیز می‌خواست همین کار را با من انجام دهد. هر یک از ما فکر می‌کردیم که معیار قضاوت درباره دیگران خودمان هستیم.

اما خدا مداخله کرد. او از طریق کتابی به نام «لطفاً مرا بفهم: شخصیت و خلق و خو» نوشته دیوید کرسی و مریلن بیتز با قلبم سخن گفت و اشتباهم را به من نشان داد.

متفاوت، بد نیست

در دهه ۱۹۲۰ کارل یونگ نگاهی نو به نظریه‌ای قدیمی انداخت که مطابق آن همانگونه که انسانها با ویژگی‌های بدنی متفاوت نظیر قامت کوتاه یا بلند، چشم قهوه‌ای یا آبی و راست دست یا چپ دست بودن متولد می‌شوند، همچنان هم با خصیصه‌های شخصیتی متفاوت چشم به جهان می‌گشایند. در دهه ۱۹۵۰ ایزابل میرز و کاترین برگز تحقیق یونگ را بسط دادند و آزمون توصیف گر نوع شخصیت میرز-برگز را پدید آوردند. از طریق این آزمون می‌توان نوع شخصیت افراد را که بر پایه ترکیب‌های متنوعی از خصیصه‌های شخصیتی مادرزادی آنها شکل گرفته است تشخیص داد.

کتاب لطفاً مرا بفهم نگاهی عمیق به نظریه یونگ و کار بست آن توسط میرز و برگز است. من و همسر این کتاب را یک سال در تعطیلات مطالعه کردیم و اگر بگویم خواندن آن زندگی زناشویی ما را دگرگون ساخت، اغراق نکرده‌ام.

مطابق نظریه‌ای که در این کتاب دنبال می‌شود، می‌توان اشخاص را از نظر رویکردی که در مسایل مختلف دارند به چهار گروه تقسیم کرد. رویکرد آنها اگر چه متفاوت از یکدیگر است به یک اندازه صحیح می‌باشد. الگوهای متفاوت رفتاری آنها را می‌توان الگوهای ترجیحی رفتار دانست.

برون گرایان و درون گرایان

اولین تفاوت میان اشخاص در نحوه کسب انرژی آنهاست که البته این مساله شکل روابط آنها را با دیگران تعیین می‌کند.

برون گرایان انرژی خود را از روابط اجتماعی کسب می‌کنند. در نتیجه ترجیح می‌دهند که بیشتر وقت خود را با دیگران بگذرانند. برون گرایان از طریق حشر و نشر با دیگران تجدید قوا می‌کنند. کار کردن در تنهایی آنها را افسرده می‌سازد. این اشخاص انگیزه مورد نیاز خود را از رابطه با دیگران کسب می‌کنند و از ایجاد رابطه و حفظ بسیاری از روابطی که ایجاد کرده‌اند لذت می‌برند.

درون گرایان از تنهایی و سکوت لذت می‌برند، در نتیجه ترجیح می‌دهند که بیشتر وقت خود را در تنهایی بگذرانند. تنهایی و سکوت به آنها قوت می‌بخشد. این افراد اگر بیشتر وقت خود را با دیگران بگذرانند، از نظر عاطفی خسته و فرسوده می‌شوند. درون گرایان از مردم گریزان نیستند بلکه بیش از حد معینی نمی‌توانند با دیگران باشند. آنها باید میان مدت زمانی که با دیگران می‌گذرانند و مدت زمانی که در تنهایی و خلوت به سر می‌برند توازن دقیقی ایجاد کنند. درونگرایان ترجیح می‌دهند تا به جای روابط سطحی بسیار، روابطی معدود اما عمیق داشته باشند.

اگر یک درون گرا و یک برون گرا به اتفاق برای گذراندن تعطیلات به محلی مسافرت کنند، پس از گذشت سه یا چهار روز شخص درون گرا آرزو خواهد کرد که ای کاش همیشه می‌توانست این چنین در تنهایی و دور از هیاهو زندگی کند. اما شخص بیرون گرا هنوز از گرد راه نرسیده در هتل به راه خواهد افتاد و از اتاقی به اتاق دیگر سرک خواهد کشید و ضمن آشنایی و احوال پرسی با اشخاصی که در هتل اقامت دارند از آنها برای ناهار دعوت خواهد کرد.

رفتار کدام یک از این دو صحیح است؟ هر دو.

کل نگران و جزء نگران

تفاوت دیگری که اشخاص با یکدیگر دارند در نحوه استفاده آنها از اطلاعات موجود و نیز در روشی است که برای حل مسایل به کار می‌بندند.

افراد کل نگر بیشتر به ایده‌ها و امکانات توجه دارند. آنها پیوسته در اندیشه یافتن راههای بهتر برای انجام دادن کارهای خود هستند و در فکر خود تصویری کلی از آنچه قصد دارند انجام دهند ترسیم می‌کنند. این افراد به هیچ روی تحمل جزئیات را ندارند و هر گاه با مساله‌ای رو به رو می‌شوند، مدتی به آن می‌اندیشند و سپس

در ذهن خود راه حلهایی متهورانه می‌یابند و می‌گویند: «به من اعتماد کنید. من برای حل این مساله فکری دارم. راه حل من مفید واقع خواهد شد.»

افراد جزءنگر می‌گویند: «فقط زمانی به شما اعتماد خواهم کرد که شواهد و اطلاعات دقیقی را ارائه کنید.» این اشخاص به همان اندازه که کل نگران متکی بر نیروی تخیل هستند بر واقعیات اتکا دارند و ترجیح می‌دهند تا اطلاعات آنها بر پایه داده‌های حسی قرار داشته باشد. این افراد برای جزئیات اهمیت بسیاری قائل هستند و پیوسته با ارقام و اعداد و نمودارها و جدولها کار می‌کنند.

در هیات مدیره کلیسای ما هم اشخاص کل نگر وجود دارند و هم اشخاص جزءنگر. به تجربه دریافته‌ام که حضور این افراد در کنار یکدیگر جلسات هیات رهبری را پر بارتر می‌سازد.

اشخاص متکی بر عقل و اشخاص

متکی بر احساس

تفاوت سوم بین اشخاص به نحوه تصمیم‌گیری آنها مربوط می‌شود. اشخاصی که متکی بر عقل و منطق هستند در تصمیم‌گیری‌های خود از دلیل و منطق بهره می‌جویند و مسایل عملی را مد نظر قرار می‌دهند. آنها به محاسبات و نظام علت و معلولی مسایل توجه دارند و اگر بر اساس اطلاعات موجود کاری را مفید تشخیص دهند آن را انجام می‌دهند. آنچه برای آنها اهمیت دارد رسیدن به اهداف تعیین شده، بالا بردن میزان تولید و بهره‌وری و کارایی بیشتر است. اگر شخصی که به این شکل متکی بر عقل و منطق صرف است مدیر یک شرکت باشد و یک روز به برخی دلایل مجبور شود که یکی از کارمندانش را اخراج کند بدون هیچگونه تعلل و تعارفی این کار را انجام خواهد داد.

اشخاصی که بیشتر بر احساسات متکی هستند، در تصمیم‌گیرهای خود مصالح اشخاص دیگر را بیشتر در نظر می‌گیرند. آنها به هنگام تصمیم‌گیری به احساسات و عواطف اشخاصی که تحت تأثیر تصمیم آنها قرار خواهند گرفت می‌اندیشند و به خود می‌گویند: «این تصمیم چه احساسی را در آنها ایجاد خواهد کرد؟» حساس بودن این اشخاص سبب می‌شود تا به دشواری بتوانند شخصی را توبیخ و سرزنش کنند و هر گاه مجبور می‌شوند تا درباره شخصی تصمیم ناخوشایندی بگیرند خواب به چشمشان نمی‌آید. توانایی آنها برای همدردی کردن با دیگران بسیار زیاد است و برای صلح و آرامش، هماهنگی و تفاهم ارزش بسیاری قائل هستند.

چنین اشخاصی هنگامی که با فرد دردمندی مواجه می‌شوند، عملاً می‌توانند درد او را احساس کنند و به راحتی می‌توانند با آنانی که می‌گیرند گریه کنند. اشخاصی که بیشتر متکی بر عقل و منطق هستند هر گاه با فرد

دردمندی روبرو می‌شوند برای حل مشکل او به عقل و منطق متوسل می‌گردند. آنها می‌کوشند تا ریشه و منشأ مشکل فرد مذکور را شناسایی کنند و سپس راهکارهایی عملی برای حل آن ارائه کنند. ناگفته پیداست که دنیا هم به اشخاصی نیاز دارد که می‌توانند درد دیگران را عمیقاً احساس کنند و با آنها همدردی نمایند و هم به اشخاصی که می‌توانند از مسایل احساسی پا فراتر گذارند و از راه حل‌هایی عملی استفاده کنند.

اشخاص مقید و اشخاص نامقید

آخرین تفاوت میان اشخاص در این است که برخی مقید به چارچوب‌ها و برنامه‌های از پیش تعیین شده هستند و برخی نیستند. آنهایی که هستند ترجیح می‌دهند تا تمام کارها با برنامه‌ریزی قبلی انجام شوند. این افراد در برابر قواعد و مهلت‌ها و سیاست‌های تعیین شده واکنش مناسبی نشان می‌دهند و ترجیح می‌دهند تا برنامه‌ای را تعیین کنند و سپس وفادارانه به اجرای آن پردازند. این اشخاص از اتفاقات غیر منتظره و پیش بینی نشده و تغییرات ناگهانی بیزار هستند و هر قدر کارها طبق روال پیش بینی شده انجام می‌شوند آسودگی بیشتری می‌یابند. این افراد دوست دارند تا همه کارها مطابق برنامه‌ای که قبلاً طرح شده است پیش بروند و هیچ اختلالی پیش نیاید.

اشخاصی که این چنین مقید به چارچوبها و برنامه‌های از پیش تعیین شده نیستند ترجیح می‌دهند تا کارهایشان بدون برنامه‌ریزی قبلی صورت گیرد. آنها از نشستن و برنامه ریزی کردن و عمل نمودن در یک چارچوب از پیش تعیین شده سخت بیزارند و ترجیح می‌دهند تا همه چیز روال طبیعی خود را طی کند. تصمیمات این اشخاص را می‌توان پیش بینی کرد و اغلب افراد چندان منظمی نیستند. این اشخاص زمانی از زندگی خود بیشترین لذت را می‌برند که هیچ چیز از پیش برنامه ریزی و پیش بینی شده نباشد. حال خود بگوئید که اگر دو نفر که هر یک به یکی از دو گروه مذکور تعلق دارد با یکدیگر کار یا زندگی کنند چه اتفاقی خواهد افتاد.

عجب، پس که این طور!

من و همسرم با خواندن کتابی که نکات یاد شده از آن استخراج شده است به علت اختلاف نظرها و مشکلاتی که با یکدیگر داشتیم پی بردیم. برای مثال سالها من کوشیده بودم تا همسرم را وادار سازم تا همانند من شخصی بسیار معاشرتی شود، غافل از این که خدا او را چنان آفریده است که وقتی در تنهایی و سکوت به سر می‌برد می‌تواند استعدادها و توانایی‌های خدادادی خود را شکوفا سازد. چون من این حقیقت را درک نمی‌کردم سعی داشتم تا به هر طریق ممکن شیوه‌ای را در زندگی به همسرم تحمیل کنم که چیزی جز خستگی

و ملالت برای او به همراه نمی‌آورد. تازه از این که همسرم افسرده شده بود و فعالیت ثمر بخشی نداشت متعجب شده بودم. همسرم با ارتکاب اشتباهی مشابه مرا به خاطر این که ذاتاً معاشرتی هستم مدام سرزنش و ملامت می‌کرد و کاری می‌کرد تا از این مساله شرمنده شوم و خود را مقصر احساس کنم.

اکنون من و همسرم یاد گرفته‌ایم که باید یکدیگر را آزاد بگذاریم تا هر یک از ما همان کسی باشد که خدا خلق کرده است. بنابراین امروز همان تفاوت‌هایی که زمانی زندگی زناشویی ما را با مشکل مواجه می‌ساختند، سبب رشد و شکوفایی آن می‌شوند.

آیا مشاهده می‌کنید که درک تفاوت‌های بنیادین خلق و خوی اشخاص با یکدیگر چقدر مهم است؟ اگر درک صحیحی از روحيات یک نفر نداشته باشیم نمی‌توانیم حقیقتاً او را دوست بداریم.

اگر علت بنیادین رفتارهای یک شخص را درک نکنیم نمی‌توانیم کدورتی را که با او یافته‌ایم رفع کنیم. اگر من و همسرم همان ابتدا فهمیده بودیم که بهتر یا بدتر از یکدیگر نیستیم، بلکه فقط با همدیگر تفاوت داریم کمتر با مشکل روبرو می‌شدیم. هنگامی که تفاوت‌هایی را که همسرمان با ما دارد بپذیریم و از محکوم کردن او به خاطر این تفاوت‌ها دست برداریم می‌توانیم اشتباهات گذشته را به نحو مناسبی جبران کنیم و به این ترتیب روزی به جایی خواهیم رسید که از دیدن تفاوت‌هایی که همسرمان با ما دارد به جای ناراحت شدن خوشحال خواهیم شد و لذت خواهیم برد.

چنان بگوئید که متوجه شود

دومین گام برای داشتن روابط زناشویی حقیقی و مطلوب این است که زبان بیان عشق و محبت را یاد بگیریم.

چندی پیش مردی را در کلیسایمان ملاقات کردم که می‌گفت همسرش را بسیار دوست دارد و واقعاً او را تحسین می‌کند. وی می‌گفت که از حضور همسرش لذت می‌برد و به راحتی می‌تواند به او بگوید که دوستش دارد. با شنیدن این سخنان به خود گفتم که چقدر خوب است که انسان با چنین اشخاصی که همسرشان را دوست دارند ملاقات و گفتگو کند.

چندی نگذشته بود که همسر این شخص برای مشاوره نزد من آمد. وی می‌گفت که با شوهرش اختلاف دارد زیرا مطمئن است که شوهرش او را دوست ندارد. باورم نمی‌شد!

پس از چند جلسه مشاوره با این زن و شوهر حدس بزنید چه چیزی دستگیرم شد؟ متوجه شدم که مرد مذکور به راستی همسرش را دوست داشت و بنابراین به او دروغ نگفته بود. اما از سویی نیز متوجه شدم که زن

واقعاً احساس نمی‌کرد که شوهرش او را دوست دارد. به برخی دلایل ابراز عشق و محبت شوهر نمی‌توانست زن را متقاعد سازد که همسرش به او عشق می‌ورزد.

درک این مساله برایم مقدور نبود. از خود می‌پرسیدم که اگر این مرد همسرش را به راستی دوست دارد، پس چرا همسرش نمی‌تواند عشق و محبت او را احساس کند؟ به تدریج متوجه شدم که شوهر زبان بیان عشق و محبت را به طرز مناسبی به کار نمی‌برد؛ به این معنی که عشق و محبت خود را به طریقی که برای همسرش قابل درک باشد به او ابراز نمی‌کرد.

همانگونه که هر یک از ما ذاتاً روش خاصی برای معاشرت با دیگران، حل مسایل، تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی داریم همچنان هم برداشت خاص خودمان را از محبت کردن و مورد محبت واقع شدن داریم. بسیاری از ما اطلاعاتی از این موضوع نداریم اما این مساله حقیقت دارد. هر یک از ما «زبان» ابراز عشق و محبت خاص خودمان را به کار می‌بریم. در اینجا به چند نمونه رایج از این زبان اشاره می‌کنیم.

لمس کردن. برخی برای ابراز مهر و محبت خود به دیگران، بدون هیچگونه منظوری آنها را لمس می‌کنند. مثلاً اگر می‌خواهند مهر و محبت خود را به کسی ابراز کنند گونه او را می‌بوسند، دستش را می‌گیرند یا او را در آغوش می‌فشارند.

گفتن سخنان مهرآمیز. روش دیگری که برخی برای ابراز مهر و محبت خود دارند این است که مستقیماً به شخصی که دوستش دارند ابراز علاقه می‌کنند و سخنان مهرآمیز می‌گویند. این در حالی است که برای برخی دیگر

انجام دادن این کار بغایت دشوار است.

خدمت کردن. عده‌ای دیگر برای نشان دادن محبت خود به شخص مورد علاقه‌شان به او خدمت می‌کنند. برای این گروه محبت زمانی به راستی محبت است که در عمل دیده می‌شود. در نتیجه چون می‌خواهند به همسرشان محبت کنند برای مثال اتومبیل او را می‌شویند یا غذای مورد علاقه‌اش را طبخ می‌کنند.

تأمین کردن نیازهای شخص یا اشخاص مورد علاقه. برخی برای این که محبت خود را به بهترین نحو ممکن به عزیزانشان ابراز کنند، سخت برای تأمین نیازهای آنها کار می‌کنند و به قدری زحمت می‌کشند تا مطمئن شوند که پس از مرگشان نیز زندگی محبوبانشان تأمین خواهد بود.

هدیه دادن. عده‌ای برای ابراز عشق و محبت خود به شخصی که دوستش دارند با شادی کودکانه‌ای هدیه‌ای بزرگ یا کوچک به او تقدیم می‌کنند که به طرز زیبایی کادو شده است.

هدایت به سوی کمال. برخی عشق و محبت خود را به عزیزانشان به این شکل نشان می‌دهند که فرصت‌هایی برای پیشرفت و شکوفایی در اختیار آنها قرار می‌دهند.

صرف وقت. زبانی که برخی دیگر به کار می‌گیرند مشارکت است. این اشخاص در صورت لزوم در برنامه‌های خود تغییراتی ایجاد می‌کنند تا بیشتر بتوانند با عزیزانشان وقت بگذارند.

زبانی که شما از آن استفاده می‌کنید کدام است؟ زبانی که همسران از آن استفاده می‌کند کدام است! آیا هر دو از یک زبان استفاده می‌کنید؟

اشتباه محرز

سال‌ها من و همسرم عشق و محبت خود را نسبت به یکدیگر به طرز نامناسبی بیان می‌کردیم. به عبارتی از زبان مناسبی برای بیان عشق و محبت استفاده نمی‌کردیم. برای مثال همسرم برای این که به من بفهماند دوستم دارد با صرف ساعتها وقت غذاهای لذیذی برایم طبخ می‌کرد. اما از آنجا که من چندان به غذا اهمیت نمی‌دهم نمی‌توانستم منظور همسرم را به درستی درک کنم. در نتیجه یک روز به او گفتم که ترجیح می‌دهم به جای صرف ساعتها وقت برای طبخ غذاهای لذیذ کمی بنشیند و با من حرف بزند و برای تشویق مثلاً بگوید که شوهر بسیار خوبی هستم. به او گفتم که من این زبان محبت را بهتر از هر زبان دیگری درک می‌کنم.

همسرم نیز یک روز به من گفت که ترجیح می‌دهد من به جای اسکی یاد دادن به او، او را در آغوش بگیرم و به او بگویم که او را آنگونه که هست دوست دارم.

آنچه گفته شد نتیجه می‌گیریم که زن و شوهر باید زبان ابراز عشق و محبت یکدیگر را فرا بگیرند. بسیاری از ما به اشتباه تصور می‌کنیم که همسرمان نیز همان برداشتی را از عشق و محبت دارد که ما داریم. در نتیجه سعی می‌کنیم برداشت خودمان را از عشق و محبت به او تحمیل کنیم، اما معمولاً این تلاش قرین موفقیت واقع نمی‌شود.

ما باید برداشتی را که از دوست داشتن و دوست داشته شدن داریم با همسرمان در میان بگذاریم. کار دشواری نیست که روش‌های جدیدی را برای ابراز عشق و محبت خود به همسرمان فرا بگیریم. این کار می‌تواند زندگی مشترکی را که در آن زن و شوهر امیدوارند محبوب دل یکدیگر باشند به زندگی مشترکی مبدل سازد که در آن زن و شوهر به یقین می‌دانند که محبوب یکدیگر هستند.

برنامه‌ای برای تفریح داشته باشید

زندگی یکنواخت و عدم تنوع در زمره مهمترین مشکلاتی است که زندگی زناشویی یک زوج را تهدید می‌کند. هنگامی که یک زوج فقط به انجام دادن وظایف و کارهای روزمره خود می‌پردازند و تنوعی در زندگی خود ایجاد نمی‌کنند دیری نمی‌پاید که طراوت و شادابی خود را از دست می‌دهند. به این ترتیب اگر چه ممکن است با یکدیگر دعوا و مرافعه نکنند و صدای داد و فریادشان به آسمان نرود، اما زندگی زناشویی مطلوب و شیرینی هم ندارند. برای جلوگیری از به وجود آمدن چنین حالتی می‌توان به پیشنهادهای زیر عمل کرد:

۱- هر هفته به اتفاق همسران تاریخی را تعیین کنید و در آن مدتی از وقت خود را با یکدیگر بگذرانید.

من و همسرم گاه به این منظور برای شام بیرون می‌رویم و در حین شام در مورد مسایل مختلف گفتگو می‌کنیم. برای مثال درباره تصمیمات خانواده سخن می‌گوئیم. گاهی نیز درباره کتاب‌هایی که خوانده‌ایم حرف می‌زنیم. هر از گاهی نیز تصمیم می‌گیریم تا وارد تونل شویم و برخی از اختلافاتمان را در آنجا حل کنیم و نگذاریم تا اختلافات کوچک به معضلات جدی و بزرگ تبدیل شوند.

۲- مدتی به گردش و تفریح با همسران اختصاص دهید.

هر از گاهی با همسران مدتی به گردش بروید و به اتفاق استراحت و تجدید قوا کنید. این گردش و تفریح چه دو هفته طول بکشد، چه دو روز و چه دو ساعت تأثیر عمیقی بر روابط زناشویی شما بر جای خواهد گذاشت.

۳- زمینه را برای داشتن روابط جنسی مطلوب فراهم سازید.

گاه آنچه سبب می‌شود تا روابط جنسی مطلوبی با همسرمان نداشته باشیم رنجیدگیها و دلخوریهایی است که از یکدیگر داریم. بنابراین باید اولاً بکوشیم تا مسایلی از این دست را حل کنیم و سپس همانگونه که در این فصل گفته شد، زبان ابراز عشق و محبت را به طرز صحیح و مناسبی به کار بریم، زیرا اگر همسرمان اطمینان یابد که به او عشق می‌ورزیم و از صمیم قلب دوستش داریم روابط جنسی ما مطلوب‌تر خواهد بود. در بسیاری از انسانها تمایلات جنسی پیوند عمیقی با وضعیت روانی و جسمانی آنها دارد.

بنابراین مطابق آنچه در این فصل از کتاب گفته شد در زندگی زناشویی اصیل و حقیقی زن و شوهر تفاوتی را که با یکدیگر دارند برکت می‌شمارند و احساس می‌کنند که به راستی محبوب دل یکدیگر هستند و اجازه نمی‌دهند که تکرار یکنواخت و مرارت بار کارهای روزانه طراوت و شادابی آنها را از بین ببرد، بلکه هر از گاهی وقتی را برای سخن گفتن و استراحت و تفریح با یکدیگر اختصاص می‌دهند.

ممکن است عده‌ای تصور کنند که چنین رویای شیرینی هرگز برای آنها به حقیقت نخواهد پیوست. اما اگر خود را متعهد سازیم که زندگی زناشویی خود را مطابق اراده الهی سامان بخشیم خواهیم دید که برخورداری از زندگی زناشویی مطلوب هدفی دست نیافتنی نیست.

فصل هفتم

دعوت بلند والدین مسیحی: تربیت فرزندان
که حامل صورت خدا هستند

در دهه ۱۹۴۰ در آمریکا جرائم عمده‌ای که دانش‌آموزان مدارس مرتکب می‌شدند ایجاد مزاحمت در کلاس، جویدن آدامس، سر و صدا کردن و دویدن در راهروهای مدرسه، تشکیل صف‌های نامرتب، پوشیدن لباس نامناسب و ریختن زباله بر روی زمین بود.

اما در ۱۹۸۲ این جرایم تغییر کرده و تبدیل شده‌اند به تجاوز جنسی، سرقت، حملات مرگ آفرین، ایجاد حریق در مدرسه، بمب گذاری، قتل و خودکشی. در طول چهل سال چنین تغییر عظیمی در رفتار بچه‌ها به وجود آمده است! سبب چیست؟ نویسنده‌ای به نام رندی پترسون می‌گوید: «امروزه دنیایی که نوجوانان در آن زندگی می‌کنند با روزگار نوجوانی بزرگترهایشان تفاوت بسیاری کرده است. هزاران ساعت تماشای برنامه‌های نامناسب تلویزیونی تأثیر شوم خود را بر جنبه‌های گوناگون زندگی بچه‌ها بر جای گذاشته است.»

خانواده از هم پاشیده

نویسنده مذکور تأکید می‌کند که یکی از دلایل تغییرات عمده‌ای که ما امروزه در کودکان و نوجوانان مشاهده می‌کنیم این است که در خانواده‌ای از هم پاشیده نشو و نما می‌یابند. زمانی که من در ۱۹۷۰ دانش‌آموز دبیرستانی بودم در کلاس ما حتی یک دانش‌آموز هم وجود نداشت که والدینش از یکدیگر طلاق گرفته باشند. امروزه تحقیقات حاکی از آن هستند که دو سوم کودکان و نوجوانان سفید پوست آمریکا که زیر هجده سال سن دارند حداقل بخشی از زندگی خود را در خانواده‌ای تک والدی سپری می‌کنند. آمار نشان می‌دهد که در جامعه سیاهپوستان آمریکا از هر بیست کودک یا نوجوان زیر هجده سال نوزده نفر در خانواده‌ای تک والدی زندگی می‌کنند. این آمار و ارقام به راستی تکان دهنده‌اند.

چند سال پیش دانشگاه کالیفرنیا طی تحقیقی که از دانش‌آموزان برخی مقاطع تحصیلی به عمل آورد کوشید تا علت عمده تشویش، نگرانی و افسردگی آنها را مشخص سازد. نتایج تحقیق نشان داد. که علت عمده

مشکلات روحی این دانش‌آموزان متارکه والدین، دعوا و مرافعه والدین در منزل و بی‌اعتنایی والدین به آنها بوده است.

چندی پیش مجله Time در یکی از شماره‌های خود گزارش تحقیقی را به چاپ رساند که اخیراً با هدف بررسی نتایج بلند مدت رشد کودکان در خانواده‌های از هم پاشیده انجام گرفته بود. در این مقاله چنین نتیجه‌گیری شده بود که نزدیک به نیمی از کودکانی که والدینشان متارکه کرده‌اند، در بزرگسالی مبدل به اشخاصی مضطرب می‌شوند که هیچ کاری را نمی‌توانند به درستی انجام دهند و ذهنیت ضعیفی از خود دارند و اغلب بسیار عصبی هستند. در این مقاله آمده بود:

دو سوم دخترانی که والدینشان طلاق گرفته بودند در بزرگسالی تبدیل به اشخاصی شدیداً نگران و مضطرب شده بودند که نمی‌توانستند تا به آخر پایبند تعهدات خود بمانند. به علاوه در روابط عاشقانه خود پیوسته بیم آن داشتند که به آنها خیانت شود. بسیاری از پسرانی نیز که بر اثر متارکه والدینشان دچار مشکلات بسیار شده بودند نمی‌توانستند روی پای خود بایستند و هدف و اعتماد به نفس داشته باشند. آنها پیوسته رشته تحصیلی و یا شغل خود را تغییر می‌دادند. این اطلاعات جداً تکان دهنده است. آمار طلاق در آمریکا بالای پنجاه درصد در سال است و این بدان معناست که هر ساله هزاران تن به شمار کودکان و نوجوانانی که از طلاق والدین آسیب می‌بینند افزوده می‌شود. تعجبی ندارد که هشتاد درصد دانش‌آموزان سال آخر دبیرستان اعلام داشته‌اند که ازدواج موفق از مهمترین اهداف زندگی آنهاست.

والدین سخت گیر

یکی دیگر از دلایل تغییر رفتار کودکان و نوجوانان فشار فزاینده‌ای است که والدین سخت گیر بر آنها وارد می‌سازند. والدین سخت گیر به قدری نگران پیشرفت فرزندان خود هستند که با تحت فشار قرار دادن فرزندان خود آنها را وادار می‌سازند تا هر چه سریع‌تر از پلکان ترقی بالا روند. یکی از روانشناسانی که متخصص در زمینه رشد کودک است می‌گوید بسیاری از کودکان هشت ساله که چنین والدینی دارند پیوسته در نگرانی و تشویش به سر می‌برند و کودکان نه و ده ساله بسیاری در نتیجه فشاری که از جانب والدین بر آنها وارد می‌شود، هیچگاه حال و هوای دوران کودکی را تجربه نمی‌کنند.

تأثیر وسایل ارتباط جمعی

دلیل سوم تغییر رفتار کودکان و نوجوانان تأثیری است که وسایل ارتباط جمعی بر آنها می‌گذارد. امروزه در اکثر کشورهای جهان نقش آفرینان برنامه‌های تلویزیونی و ویدئویی و نیز سینما سخنانی می‌گویند، ترانه‌هایی می‌خوانند و کارهایی انجام می‌دهند که بیش از حد تصور شنیع و ناپسندند. جوانان، برنامه‌ها و فیلم‌هایی را تماشا می‌کنند که صحنه‌هایی تکان دهنده و تهوع آور از وحشیگری و جنایت به معرض نمایش می‌گذارند.

بحرانی انکارناپذیر

علاوه بر معضلاتی که ذکر شد عوامل دیگری نیز وجود دارند که بر رفتار کودکان و نوجوانان تأثیر منفی بر جای می‌گذارند.

مواد مخدر، الکل و فیلم‌های مستهجن که هر ساله سن مخاطبان خود را پایین‌تر می‌آورند از دیگر معضلاتی هستند که کودکان و نوجوانان را گرفتار می‌سازند. در کنار این عوامل همچنان می‌توان عوامل منفی دیگری را نیز ذکر کرد. امروز، کودکان و نوجوانان پیوسته از احتمال وقوع جنگ هسته‌ای در هراس هستند و مسایل اقتصادی و زیست محیطی و نیز بیماری‌های ایدز آنها را به شدت نگران ساخته است. از طرفی تعرضات جنسی فزاینده و اعمال وحشیانه و ارازل و اوباش بر نگرانی آنها می‌افزاید. با این حال بیشترین ضربه را کودکان و نوجوانان از ناحیه کلیساهایی می‌خورند که خود را در فضایی قرون وسطایی محصور و محدود کرده‌اند و نمی‌توانند بپذیرند که دنیای پیرامون آنها تغییر کرده است.

ترکیبی از عوامل یاد شده گریبان نسل حاضر جوانان را سخت فشرده است. آمار خودکشی در نوجوانان در طی دو دهه گذشته سه برابر شده است. تقریباً هر ساله چهار صد هزار نوجوان اقدام به خودکشی می‌کنند و در حدود شش هزار نفر از این تعداد موفق می‌شوند. مراکز کنترل بیماری‌ها در آمریکا با تحقیقی که انجام دادند به این نتیجه رسیدند که یک سوم یا به عبارتی سی و چهار درصد دانش‌آموزان کلاس هشتم تا دهم مدارس آمریکا به طور جدی اقدام به خودکشی کرده‌اند.

من در اوایل دهه هفتاد خادم جوانان بودم. در آن زمان اگر درباره خودکشی موعظه می‌کردم همه از موضوعی که برای موعظه انتخاب کرده بودم تعجب می‌کردند. اما امروز وقتی یکی از همکاران موعظه‌ای درباره خودکشی می‌کند همه بچه‌ها سراپا گوش می‌شوند، زیرا چنین پیغامی قلب همه آنها را لمس می‌کند.

مسیحیانی که معضلات یاد شده آنها را سخت نگران کرده است، باید با مد نظر قرار دادن تغییراتی که در الگوهای رفتاری بچه‌ها به وجود آمده است راه‌هایی برای غلبه بر همه جریان‌های ناامید کننده موجود بیابند. والدین مسیحی باید یاد بگیرند که والدینی اصیل و حقیقی باشند و در فرزندان خود شجاعت و صداقت را

تقویت کنند و ارزش‌هایی را به آنها القاء نمایند که آنها را در دنیایی که هر دم در تغییرات ثابت قدم و استوار نگاه دارد. در این فصل از کتاب می‌خواهم پیشنهادهایی را در این باره به والدین عزیز ارائه دهم.

اول، ثبات

اول، زوجی که به تازگی ازدواج کرده‌اند پیش از آن که به فکر بچه دار شدن باشند باید برای تحکیم زندگی زناشویی خود کوشش به عمل آورند. معمولاً حرف بر این است که شخص پس از اخذ دیپلم وارد دانشگاه شود و بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی ازدواج کند و تشکیل خانواده دهد. این عرف چون و چرا بردار هم نیست. متأسفانه مساله‌ای که در اینجا چندان مد نظر گرفته نمی‌شود این است که یک زوج در نخستین سال‌های ازدواج خود تحت فشارهای بسیار قرار می‌گیرند، به طوری که متأسفانه سی و چهار در صد آمار طلاق مربوط به چهار سال نخست ازدواج است.

عیسی می‌فرماید که باید «مثل مار هوشیار و چون کبوتر ساده باشید» (متی ۱۰:۱۶). به نظر من مقصود عیسی این است که گاه باید اعتقادات رایج در اجتماع را محک بزیم. بنابراین به اعتقاد من بر خلاف عقیده رایج در اجتماع یک زوج پیش از این که تصمیم به بچه‌دار شدن بگیرند، باید به فکر تحکیم روابط زناشویی خود باشند. آنها باید بدانند که با اختصاص چه مقدار وقت می‌توانند مهارت‌های لازم برای ایجاد ارتباط صحیح با یکدیگر را بیاموزند و از طرفی شیوه حل اختلافات خود را فرا بگیرند و امنیتی بر روابط خود حاکم سازند که موجب ایجاد صمیمت میان آنها شود. زوج‌های جوان همچنین باید روش اداره امور منزل و برنامه ریزی مالی را فرا بگیرند. به علاوه زمان لازم است تا یک زوج زندگی روحانی خود را سامان بخشند و ارزش‌ها و اولویت‌های زندگی خود را مشخص سازند. سرانجام زمان لازم است تا یک زوج بتوانند زوج‌های همفکر خود را بیابند و از جانب آنها حمایت و تشویق شوند و هر گاه لازم است از آنها راهنمایی و مشورت بخواهند. ممکن است، فکر کنیم که بچه‌دار شدن به فراهم کردن این همه مقدمات نیاز ندارد. اما با دیدن این همه خانواده‌های از هم پاشیده که برای جامعه و کودکان معضل بزرگی را به وجود آورده‌اند آیا می‌توان

کاری کمتر از آنچه گفته شده انجام داد؟ بنابراین زوج‌های جوان پیش از آن که به فکر بچه‌دار شدن بیافتند باید تمام گام‌های لازم را برای تحکیم روابط زناشویی خود بردارند. در دنیای امروز، کار تربیت کودکانی سالم، متعادل و روحانی فقط از زوج‌هایی بر می‌آید که روابط زناشویی محکمی دارند.

داشتن یا نداشتن

گام دومی که زوج‌های جوان باید بردارند این است که با کسب حکمت از خدا در این مورد تصمیم‌گیری کنند که آیا بچه‌دار شدن آنها صلاح است یا خیر. حتی زوج‌هایی نیز که روابط زناشویی محکمی دارند، بی‌نیاز از تصمیم‌گیری در این مورد نیستند. ممکن است این پیشنهاد من کمی بدعت‌آمیز به نظر آید زیرا اکثر ما اغلب شنیده‌ایم که خدا در کتاب مقدس دستور داده است «بارور و کثیر شوید.» بنابراین هیچگاه این فکر به ذهنمان خطور نکرده است که مجازیم به این دستور عمل نکنیم. با این حال امروزه اکثر دانشمندان کتاب مقدس معتقدند که دستور خدا خطاب به آدم و حوا دستور او به تمام زوج‌ها نیست. انسان‌ها وظیفه خود را در مورد بارور و کثیر شدن به خوبی انجام داده‌اند و کره زمین را مملو از جمعیت ساخته‌اند. به هر حال از دستور مذکور به آدم و حوا نمی‌توان این برداشت را کرد که خدا مایل است تا همه زوج‌ها بچه‌دار شوند. خدا در مورد این تصمیم بسیار مهم می‌تواند با در نظر گرفتن مصالح یک زوج آنها را از هدایت خاص الهی خود برخوردار سازد.

گذشته‌ای دردناک

در طی سالیان گذشته به تجربه دریافته‌ام که تحت برخی شرایط خاص خدا یک زوج را برای بچه‌دار شدن هدایت نمی‌کند. مورد اول زمانی است که یکی از زوجین یا هر دوی آنها گذشته‌ای دردناک داشته‌اند. برخی زوج‌های جوان فرزندان خانواده‌هایی از هم پاشیده بوده‌اند و در خانواده‌ای نشو و نما یافته‌اند که پدر و مادر معتاد به مواد مخدر یا الکی بوده‌اند و هرگز نتوانسته‌اند به فرزندانشان مهر و محبت نشان دهند. حقیقت تلخ این است که سال‌ها طول می‌کشد تا فرزندان چنین خانواده‌هایی خاطرات تلخ گذشته را فراموش کنند و سلامت روانی و عاطفی خود را باز یابند. زوج‌های جوانی که گذشته دردناکی دارند ممکن است زندگی زناشویی موفق‌تری داشته باشند اما در برخی موارد احتمال آن وجود دارد که ورود عاملی تنش‌زا به زندگی آنها - نظیر تولد یک نوزاد - توازن عاطفی آنها را بر هم زند. چنین زوج‌هایی بهتر است پیش از بچه‌دار شدن در مورد به خطر انداختن ثبات زندگی زناشویی و وضعیت عاطفی خود خوب بیندیشند. چنین زوج‌هایی همچنین باید به نتایج انتقال کاستی‌های عاطفی و روانی خود به نسلی دیگر بیندیشند در طی تقریباً دو دهه خدمت در کلیسا دیده‌ام که چگونه یک نسل نابسامانی‌ها و کاستی‌های عاطفی و روانی خود را همانند چوبی که دوندگان دو امدادی به یکدیگر انتقال می‌دهند، به نسل بعدی انتقال داده است. میراثی که به این شکل انتقال یافته بسیار شوم بوده است. بارها دیده‌ام زوج‌هایی که فرزندان خانواده‌هایی از هم پاشیده بوده‌اند، ازدواج کرده‌اند و پیش از آن که وضعی عاطفی و روانی خود را سامان بخشند، تصمیم به بچه‌دار شدن گرفته‌اند و به این ترتیب میراث شومی را که خود از والدینشان به ارث برده‌اند به فرزندانشان انتقال داده‌اند. می‌خواهم فریاد بزنم: «این وضع کی

تمام خواهد شد؟ سرانجام کی این زوجها به انتقال میراث خود پایان خواهند بخشید و برای کسب سلامت کامل از شتاب خود خواهند کاست؟ این انصاف نیست که یک زوج ناهنجاری عاطفی خود را به فرزندان معصوم خود انتقال دهند.

خدا قادر است به زوج‌هایی که تازه ازدواج کرده‌اند کمک کند تا بر ناهنجاری‌ها و دردهایی که از گذشته برای آنها مانده است غلبه کنند. هم‌او قادر است که تحت برخی شرایط چنین زوج‌هایی را هدایت کند که از بچه دار شدن چشم‌پوشند.

تصمیمی مشروع

همچنین ممکن است خدا زوجی را که مصمم به ادامه کار تمام وقت خود در کلیسا یا خارج از کلیسا هستند هدایت کند که از بچه‌دار شدن خودداری کنند. در کلیسای ما صدها زوج جوان وجود دارند که به همین دلیل از بچه‌دار شدن چشم‌پوشیده‌اند و از تصمیم خود احساس رضایت دارند. بسیاری از آنها در محل کار خود در نتیجه موفقیت درخشانی که به دست آورده‌اند اعتباری در نزد همکاران و دوستان خود یافته‌اند که به اتکاء آن می‌توانند آنها را به سوی مسیح هدایت کنند. برخی دیگر از این زوجها استعدادها و عطایای خود را وقف خدمت تمام وقت به خداوند کرده‌اند و همین امر سبب شده است که خدمات ارزنده‌ای چه در کلیسای ما و چه در سایر کلیساها انجام دهند.

سال‌ها مردم زوج‌هایی را که کار خود را به بچه‌دار شدن ترجیح داده‌اند، خودخواه و نابالغ خوانده‌اند زیرا به ظاهر این زوجها حاضر نشده‌اند تا مزایایی را که در محل کار می‌توانند داشته باشند فدای بچه‌دار شدن سازند. اگر چه ممکن است در مورد برخی از زوجها این اتهام صحیح باشد اما بسیاری از زوج‌هایی که چنین تصمیمی گرفته‌اند، تصمیمشان صحیح، سنجیده و خدا پسندانه بوده است.

تضاد منافع

مشکل اساسی زمانی پیش می‌آید که یک زوج هم بخواهند بچه‌دار شوند و هم تمام وقت و نیروی خود را صرف شغل خود سازند. چنین زوج‌هایی اگر چه مایل هستند که بچه‌دار شوند اما ظاهراً تمایلی به تربیت و بزرگ کردن فرزندان‌شان ندارند و گویی فکر می‌کنند که بچه‌ها خود به خود تربیت می‌شوند.

تربیت فرزندان کاری است بس مهم و وظیفه‌ای است آن چنان خطیر که در واقع خدا هر دوی والدین را مسئول انجام دادن آن می‌داند. در افسسیان باب ۶ و کولسیان باب ۳ پولس هنگامی که از وظیفه والدین سخن می‌گوید هم زن و هم شوهر را مخاطب می‌سازد و به این ترتیب با به کار بردن افعال جمع، هر دو را مسئول

پرورش و تربیت فرزندان می‌داند. هدف پولس این نیست که به گمان برخی، زن و شوهر را به یک اندازه در قبال فرزندانشان بی مسئولیت بداند بلکه بر عکس می‌خواهد آنها را به یک اندازه مسئول بداند.

ای پدران و مادران عزیز باید یادآوری کنم که در نهایت مسئولیت تربیت فرزندان متوجه شماست و خدا از پرستار یا بستگانی که از فرزندان نگاهداری می‌کنند حساب نخواهد خواست؟ این ما هستیم که باید در برابر خدا بایستیم و در مورد نحوه تربیت فرزندانمان حساب پس بدهیم. بارها زوج‌های متوقعی را دیده‌ام که غرولند کنان می‌گویند: «درست در همین فصل که موقع کارمان است این بچه نمی‌گذارد به کارمان برسیم. مادر می‌خواهد شش روز هفته را کار کند و بچه نمی‌گذارد. پدر هم حاضر نیست با قبول کوچکترین مسئولیتی در مورد نگاهداری بچه به کارش لطمه‌ای وارد شود. بارها زوج‌های متفاوتی از من پرسیده‌اند که آیا در کلیسا شخصی را سراغ دارم که بتواند پنج روز هفته و گاه ایام تعطیل هفته از فرزندانشان مراقبت کند؟ گاه وسوسه شده‌ام که بر چسبی چاپ کنم و بر روی آن بنویسم: والدین محترم، آیا می‌دانید که چه کسی فرزندانان را بزرگ می‌کند؟ گویی به تدریج این تفکر در میان زوج‌ها جا باز می‌کند که کار به دنیا آوردن بچه‌ها با ما، بزرگ کردن آنها با دیگران چنین طرز فکری قلبم را سخت می‌فشارد.

البته آنچه گفته شد در مورد اشخاصی که همسر خود را از دست داده‌اند و مسئولیت تأمین مایحتاج خانواده یکسره بر دوش آنهاست صدق نمی‌کند. چنین اشخاصی برای بقا چاره‌ای جز کمک گرفتن از پرستار بچه ندارند. باری که بر دوش آنهاست بغایت بزرگ است و بسیاری از ایمانداران به جای کمک به چنین کسانی، از آنها انتقادات بی جایی به عمل آورده‌اند. در سالیان اخیر کلیساهای ما گام‌هایی برای کمک به این اشخاص و سبک‌تر ساختن بار آنها برداشته‌اند اما هنوز کار بیشتری در این زمینه باید انجام شود.

با این همه، داستان زوج‌هایی که حاضر نیستند برای تربیت فرزندانشان از وقت و نیروی خود مایه بگذارند داستان متفاوتی است. چنین زوج‌هایی به دنبال روشهای کم دردسرتی برای بزرگ کردن فرزندان خود هستند و نمی‌خواهند آرامش خود را فدای تربیت فرزندانشان سازند یا با این کار برنامه کاری سنگین و فشرده خود را سنگین‌تر بسازند. اما تربیت فرزندان مستلزم صرف وقت و نیروست و زوج‌هایی که این نکته را درک نمی‌کنند، شاید به کلی هدف از بچه‌دار شدن را درک نکرده‌اند.

حاملان صورت خدا

خدا پس از این که آدم و حوا را به صورت خود خلق کرد، به آنها نگریست و گفت: «عالی شد!» سپس به آنها دستور داد که با بچه‌دار شدن نسخه‌هایی متوالی از صورت خدا به وجود آورند. هدف خدا این است که

نور جلال او از هزاران نقطه در جهان بازتابیده شود و کنج‌های تاریک جهان را با نور امید و حیات روشن سازد. خدا می‌خواست تا آدم و حوا فرزندان به دنیا آورند که آینه‌ای تمام‌نما از عظمت شخصیت و قدرت خدا باشند.

گویی بسیاری از مسیحیان این حقیقت را از یاد برده‌اند. شاید هم هرگز نمی‌دانسته‌اند که مهمترین هدف از بچه‌دار شدن پرورش و تربیت حاملان جدید صورت خداست که درخشان و فعال هستند و چنان تربیت شده‌اند که می‌توانند مشعل فروزان مسیحیت اصیل و حقیقی را به دست نسل آینده سپارند. هدف پیروان راستین عیسی مسیح از بچه‌دار شدن فقط این نیست که بتوانند نام خانوادگی خود را حفظ کنند و پس از مرگ وارثی برای اموالشان داشته باشند. همچنین یگانه هدف آنها این نیست که در ایام کهولت تنها نمانند. والدین مسیحی بچه‌دار شدن را فرصتی برای تربیت فرزندان می‌دانند که یک روز تجلی عظیمی از فیض الهی شوند و با به کارگیری استعدادها و عطایای خویش بر دنیایی که در آن زندگی می‌کنند تأثیری مطلوب بر جای گذارند. انگیزه والدین مسیحی از بچه‌دار شدن و تربیت فرزندان خود همین است.

با این حال ورود گناه به جهان کار را دشوار کرد. بی‌اطاعتی آدم و حوا نه فقط زندگی آنها را تباہ کرد بلکه همچنین نسل آنها را نیز به گناه آلوده ساخت. بنابراین از زمان آدم و حوا هر زوجی فرزندان متولد می‌سازند که توانایی باز تاباندن جلال خدا به طور بالقوه در آنها وجود دارد، اما صرف ساعت‌ها وقت و نیرو برای تربیت آنها، نیز محبت و دعای بسیار لازم است تا این توانایی بالقوه به فعل تبدیل شود.

آن دسته از والدین مسیحی که به این مهم آگاه هستند سخت می‌کوشند تا با تربیت فرزندان آنها را عملاً به حاملان صورت خدا مبدل سازند. بنابراین چنین والدینی فقط به پیشرفت در کار خود می‌اندیشند و سخت تلاش می‌کنند تا فرزندان خود را از شخصیتی استوار برخوردار سازند و به زندگی آنها معنا و هدف بخشند. آنها برای تربیت صحیح فرزندان خود وقت بسیاری صرف می‌کنند و با جان و دل برای آنها دعا می‌کنند. همچنین از کلیسا کمک می‌طلبند و از خادمانی که فرزندان آنها را از نظر روحانی تربیت می‌کنند با صرف وقت و پول و نیز دعا حمایت می‌کنند.

خلاصه کلام این که چنین والدینی هر چه از دستشان برمی‌آید انجام می‌دهند تا فرزندانشان از رشد مسیحی اصیل و حقیقی برخوردار شوند. آنها از این که تلاششان در این زمینه از سرعت پیشرفتشان بکاهد یا تحقق رویاهایشان را به تعویق اندازد ابایی ندارند. در نتیجه خود را با شور و اشتیاق وقف تربیت فرزندانشان می‌سازند.

آنچه واقعاً مهم است

اواخر در پارکینگ کلیسا با مرد جوانی روبرو شدم و هنگامی که باب سخن را با او گشودم در حالی که سپر اتومبیل خود را جا می‌انداخت گفت: «می‌دانم که رانندگی با این ماشین قراضه جداً خجالت آور است، اما من و همسر من به این نتیجه رسیده‌ایم که اگر بخواهیم اتومبیل مدل بالایی خریداری کنیم، زیر بار قرض خواهیم رفت و دیگر نمی‌توانیم به اتفاق فرزندانمان مسافرت کنیم و اوقات خوشی با یکدیگر داشته باشیم. به علاوه فرستادن بچه‌ها به اردوهای مسیحی نیز برایمان مقدور نخواهد بود. بنابراین از خرید اتومبیل مدل بالا صرف نظر کرده‌ایم.»

از شخصی دیگر شنیدم که می‌گفت قصد دارد برای تأمین هزینه تحصیلی فرزندان در دانشکده الهیات منزل مسکونی خود را بفروشد و آپارتمانی ارزان قیمت خریداری کند. وی می‌گفت: «مهم نیست که ما کجا زندگی کنیم. مهم این است که فرزندانمان وارد محیطی شوند که به آنها برای رشد روحانی انگیزه دهد. می‌خواهیم فرزندانمان در زندگی روحانی خود قهرمان شوند. هنگامی که والدین هدف از تربیت فرزندان را درک می‌کنند چنین شیوه‌ای در پیش می‌گیرند.»

وقتی من و برادرم دانش‌آموز سال سوم دبیرستان بودیم پدرم به این فکر افتاد که ممکن است برنامه‌های گروه جوانان کلیسا برایمان خسته کننده باشند و علاقه خود را به امور روحانی از دست بدهیم. در نتیجه اتوبوسی کهنه خرید و صندلی‌هایش را درآورد و آشپزخانه‌ای کوچک در گوشه آن ساخت و تخته خواب‌های دو طبقه‌ای در آن تعبیه کرد. وی با این اتوبوس جوانان کلیسا را به گردش‌های تفریحی می‌برد. به این ترتیب پدر به اتفاق دو نفر دیگر از پدران، جوانان کلیسای ما را به دیدن جاهای بسیار دیدنی نظیر آبشار نیاگارا می‌برد. هیچ یک از مردان آشپزی نمی‌دانستند. در نتیجه کیفیت غذا وحشتناک بود. به علاوه هیچ یک از آنها شیوه تعلیم دادن کتاب مقدس را هم بلد نبودند، در نتیجه تعلیم درست و حسابی هم در کار نبود، اما گردش‌ها به راستی خاطره‌انگیز بودند!

اگر چه سن و سالی نداشتم، اما می‌دانستم که وقت پدر بسیار پر است. می‌دانستم که پدر به جای این که ما ده نفر جوان شلوغ و سرکش را به گردش ببرد می‌توانست به کارهایش برسد. اما پدر سخت مصمم بود که با تشویق ما به خاطر شرکت در جلسه جوانان ما را وارد بعد وسیع‌تری از زندگی روحانی سازد. او به هدفی که داشت آگاه بود: می‌خواست از ما قهرمانانی در زندگی روحانی بسازد که می‌توانند در جامعه خود تغییرات مثبت ایجاد کنند و کار مسیح را پیش ببرند. پدرم برای این که از انحراف ما جلوگیری کند، حاضر بود کارهایی غیر

معمول انجام دهد. حتی برخی فکر می‌کردند که او عقل سالمی ندارد اما حاضرم شرط ببندم که پدر مرحومم از آنچه برای ما انجام داد تا ابد در آسمان شاد خواهد بود!

کاری کنیم تا پشیمان نشویم

باید اعتراف کنم که در اوایل خدمتم به قدری برنامه کاری فشرده‌ای داشتم که گاه دو یا سه هفته می‌گذشت و من حتی یک شب هم نمی‌توانستم وقت خود را با همسر و فرزندانم بگذرانم. در آن زمان بود که آغاز به مطالعه زندگینامه رهبران بزرگ مسیحی کردم. اغلب در پایان کتاب‌هایی که در این زمینه می‌خواندم از این رهبران سؤال شده بود که اگر فرصت می‌یافتند تا یک بار دیگر به عقب بازگردند و زندگی خود را از نو آغاز کنند چه می‌کردند؟ همه آنها به این سؤال چنین پاسخ گفته بودند: «من خدمت موفقی را پایه‌گذاری کرده‌ام، اما قلب فرزندانم را شکسته‌ام. خدمتم به دیگران به قیمت شکستن قلب آنها تمام شده است. کاری کرده‌ام که آنها را از خدا و خودم رنجانده‌ام. اگر چنین فرصتی به من داده می‌شد به خدمت و زندگی خانوادگی‌ام به یک اندازه اهمیت می‌دادم.»

خواندن این مطلب و تذکراتی که دوستانم به من می‌دادند سبب شد تا به فکر ایجاد تغییر در برنامه‌هایم بیافتم. به این ترتیب تغییرات لازم را ایجاد کردم و متعهد شدم که دیگر فرزندانم را فدای خدمتم نسازم. به فیض خدا و به کمک همسر و تنی چند از دوستانم تا به امروز به عهد خویش وفادار مانده‌ام. اما اگر دیر به خود می‌آمدم چه می‌شد؟ اگر اهمیت این مساله را در نظر نمی‌گرفتم چه می‌شد؟ متأسفانه برخی فرصت جبران اشتباهات خود را نمی‌یابند زیرا زندگی کوتاه و آینده نامعلوم است. آیا در این صورت پشیمانی و ندامت در انتظار شخص خواهد بود؟

چند سال پیش تنها پسر یکی از دوستان نزدیکم که بیست و چهار سال بیشتر نداشت در یک حادثه غرق شد و جان سپرد. چندی پس از مرگ وی به نوار مصاحبه‌اش گوش دادم که در آن از همسر دوستم سؤال شد که چگونه خود را با این مساله وقف می‌دهد. همسر دوستم در پاسخ گفت: «من می‌توانم واقعه دردناک از دست دادن تنها پسر را تحمل کنم چون صادقانه می‌توانم بگویم که برای تربیت او از هیچ کاری دریغ نکردم. البته من مادر کاملی نبوده‌ام اما از روزی که پسرمتولد شد تا زمان مرگش از محبت کردن به او و صرف وقت و نیروی خود برای تربیتش مضایقه نکردم. بنابراین اکنون احساس شرمساری و پشیمانی نمی‌کنم.»

آن روز پس از شنیدن این سخنان فرمان اتومبیل را محکم در دست گرفتم و گفتم: «خداوندا از امروز تا پایان زندگیم تصمیم دارم چنان وظیفه خود را در قبال فرزندانم انجام دهم که هرگز شرمسار و سرافکنده نشوم. تصمیم دارم تا طی مدت کوتاهی که با آنها هستم هر چه از دستم برمی آید برایشان انجام دهم.»

تلاشی که هر روز صورت می گیرد

معمولاً شنبه صبح‌ها چند ساعتی به دفتر کارم می‌روم تا موعظه روز یکشنبه را باز بینی کنم. یک روز شنبه وقتی به دفتر کارم رفته بودم تا پیامی را که درباره نقش والدین تهیه کرده بودم باز بینی کنم همسرم برای کاری به بیرون از شهر رفته بود و دخترم هم در جایی مهمان بود در نتیجه پسرم در منزل تنها مانده بود. معمولاً پسرم از تنها ماندن شکایتی نمی‌کند، اما آن روز صبح در عرض یک ساعت سه مرتبه تلفن زد و گفت: «بابا، کی برمی‌گردی؟» بار سوم که پسرم تلفن کرد ناگهان به قدری نگران و دلواپس شدم که پیش خود گفتم: «من اینجا نشسته‌ام و موعظه‌ای را بازبینی می‌کنم که هدف آن تشویق والدین برای بذل توجه بیشتر به فرزندانشان است. در حالی که پسرم در منزل شدیداً به توجه من نیاز دارد. معلوم هست چکار می‌کنم؟» برخاستم و راهی منزل شدم. روز بعد موعظه‌ای کردم که در آن مطلبی ناگفته نماند اما کاملاً پیدا بود که بازبینی نشده بود.

با بیان این داستان قصد دارم بگویم که هر روز تلاشی سخت در پیش دارم و مجبورم تصمیمات دشواری را آغاز کنم. گاه باید از چیز خوبی چشم پوشیم تا به چیز بهتری دست یابیم. برنامه کاری من سال به سال فشرده‌تر می‌شود اما سعی می‌کنم تا هر طور شده است وقتی را به تفریح و گردش با خانواده‌ام اختصاص دهم و با فرزندانم به بازی‌های مورد علاقه‌شان بپردازم و سر میز شام برنامه دعای خانوادگی همیشه برقرار باشد. هر کاری که لازم است انجام می‌دهم تا در این چند سالی که با فرزندانم هستم آنها را تا حد ممکن خوب تربیت کنم.

هدف من تنها این نیست که کاری کنم تا فرزندانم مایه سرافکنندگی‌ام نشوند یا زندگی مرفه و بی دغدغه‌ای داشته باشند، بلکه می‌خواهم آنها بازتابی پر فروغ از صورت خدا باشند و نور امید و حیات را بر این دنیای غم زده و شریر بتابانند.

حیاتی پر بار ببخشید

برای آن که والدین اصیل و حقیقی باشیم کافی نیست که فرزندان را متولد بسازیم. باید به تمام جنبه‌های زندگی فرزندان خود یعنی تندرستی، سلامت روحی و روانی و زندگی روحانی آنها اهمیت دهیم. البته نکته اینجاست که نمی‌توانیم چیزی را که خود نداریم به فرزندانمان بدهیم. برای مثال اگر خودمان مشکلات روحی

حل نشده‌ای داریم نمی‌توانیم فرزندانمان را از نظر روحی و روانی سالم بار آوریم یا اگر خودمان از ایمان دگرگون کننده و نیرو بخشی برخوردار نیستیم، نمی‌توانیم از فرزندانمان اشخاصی روحانی بسازیم.

آیا در فکر بچه‌دار شدن هستید؟ لطفاً عجله نکنید. ابتدا خود را بیازمائید. در مورد بلوغ عاطفی و روحانی خود اطمینان حاصل کنید. دعا کنید و هدایت خاص خدا را درباره این تصمیم بسیار مهم جویا شوید. آیا فرزندان دارید؟ در این صورت هدفی را که دارید به خود یادآوری کنید. خود را به وظیفه‌ای که دارید متعهد سازید. تصمیمات دشوار را اتخاذ کنید. از هیچ تلاشی برای تربیت فرزندانتان فروگذار نکنید تا هرگز شرمنده و سرافکنده نشوید.

آیا شبان کلیسا یا از رهبران کلیسا هستید؟ در این صورت خدمات خود را به جوانان، خانواده‌های مسیحی و خانواده‌های تک والدی توسعه دهید. برای دگرگون ساختن زندگی بچه‌های کانون شادی از تمام امکانات کلیسایی خود بهره جویید. کلاس‌های کانون شادی مملو از کودکانی است که حاملان کوچک صورت خدا هستند و باید با محبت و حکمت روحانیت بالقوه آنها را به فعل تبدیل کرد. عزیزان به این مساله توجه داشته باشید که امروز بیش از همیشه کودکان تحت فشارهای گوناگون قرار دارند و امروز بیش از همیشه محیط زندگی آنها گناه آلود و متضاد با اهداف روحانی است و امروز بیش از همیشه نیاز به والدینی دارند که وظیفه خود را مجدانه، پیوسته و شجاعانه انجام دهند.

فصل هشتم

بیان صادقانه عواطف

او تاجری موفق، پدر و پدربزرگی مهربان و دوست داشتنی، دوستی صمیمی و ایمانداري وقف شده بود. تنها اشکالی که داشت پرخوری اش بود. رژیم گرفتن و ورزش برای مدتی کوتاه به او کمک کرده بود اما تلاش هایش برای غلبه بر این عادت همواره با شکست روبرو می شد. اضافه وزن اوقاتش را تلخ و قلبش را بیمار کرده بود. سرانجام هنگامی که به یک روان شناس مراجعه کرد دریافت که عادت پرخوری بی اختیارش با رفتار خشونت آمیزی ارتباط دارد که پدر خشن و بی عاطفه اش در کودکی با او کرده بود.

او زنی خشن و پرخاشگر، بی احساس و متکی به نفس و در کار و روابطش موفق بود. اگر چه در زندگی خود گهگاه با مشکلاتی نیز روبرو شده بود اما هیچ مشکلی نتوانسته بود او را از توان بیاندازد. اگر چه در خانواده ای از هم پاشیده بزرگ شده بود اما هیچ یک از اختلالات معمول فرزندان چنین خانواده هایی در او دیده نمی شد. او از دست دادن شغل و سقط شدن بچه اش و نیز برخی مشکلاتی را که در روابط خود پیدا کرده بود با شکایتی اندک برتابیده بود. زنی از هر نظر موفق بود تا این که یک روز سدی که بر عواطف درونی اش کشیده بود بی هیچ هشدار قبلی در هم شکست. احساسات تلخی که تا به امروز وجود آنها را انکار می کرد اکنون سیلابی از اشک بر گونه هایش جاری کرده بود. پیش از این فکر می کرد که در گریختن از احساسات تلخ خود موفق بوده است، اما اکنون می دید که بازنده نهایی اوست.

روانشناسان می گویند که چنین اشخاصی با «مسایل روحی باقی مانده از گذشته» دست به گریبان هستند. این مسایل از آنجا که هیچگاه به طرز صحیحی حل نشده اند تأثیری نامطلوب بر رفتار کنونی آنان بر جای می گذارند. مشکل این قبیل اشخاص دردهای پنهان، ترس های انکار شده و احساس زیان دیدگی و اندوه عمیقی است که در اعماق وجود خود پنهان کرده اند. روانشناسان می گویند که خاستگاه بسیاری از مشکلات ما، نیز مشکلاتی که در روابط خود با دیگران داریم همین «مسایل روحی باقی مانده از گذشته» هستند.

سال ها کلیسا نتوانسته است بپذیرد که میان مشکلات مسیحیان و آنچه روانشناسان به آن «مشکلات روحی باقی مانده از گذشته» می گویند ارتباط منطقی وجود دارد. مطابق نظر کلیسا مسبب تمام مشکلات گناه و راه حل

توبه است. کلید موفقیت، شادی و غلبه بر درد و اندوه این است که شخص نگاه خود را از خود بردارد و متوجه خداوند سازد.

کلیسا می‌گوید: برو و خود را سرگرم پرستش و عبادت خداوند ساز. شیطان را مغلوب کن. گذشته را فراموش کن. به درونت نگاه نکن. با ابروانی در هم کشیده و چهره‌ای غمناک به این سو و آن سو نرو. همانگونه که پولس، رسول بزرگ مسیح می‌فرماید: «همیشه در خداوند شاد باشید و باز هم می‌گویم شاد باشد» (فیلیپیان ۴:۴). به نظر شما آیا راهی که یک ایماندار باید برای برخورد صادقانه با عواطف و احساساتش طی کند همین است؟

سردرگمی

آیاتی نظیر فیلیپیان ۴:۴ که در کتاب مقدس کم هم نیستند ایمانداران را بسیار سردرگم ساخته‌اند. بارها، ایماندارانی را دیده‌ام که وقتی در سوگ عزیز از دست رفته‌شان اشک می‌ریخته‌اند، به آنها گفته شده است: «مریم جان، امروز همه ما با تو خدا را می‌پرستیم و شکر می‌کنیم. شوهر مرحومت اکنون در حضور خداست و هم اکنون با ما شادی می‌کند. عالی نیست که حتی در این وضعیت هم می‌توانیم خدا را پرستش کنیم؟ بینم عزیزم تو هم در حال شکر کردن خدا هستی؟ پیروزی‌ات را که از دست نداده‌ای، ها؟» مریم بیچاره هم در حالی که با صدایی ضعیف و لرزان از دوستانش تشکر کرده است، در قلبش خود را نکوهش کرده که چرا ایماندار قوی‌تری نیست. چرا مریم نتوانسته است آن چنان که اعضای کلیسا از او انتظار دارند سرودهای شاد پرستشی بخواند؟

آیا این همان کاری نیست که مریم مطابق فیلیپیان ۴:۴ باید انجام می‌داد؟ آیا فیلیپیان ۴:۴ به مریم و همه ما نمی‌گوید که هر بلایی هم بر سرمان بیاید باید شاد و مسرور باشیم؟ آیا مشایخ کلیسا که برای اشخاص دردمند دعا می‌کنند نباید با وجود دیدن چشم‌هایی که نمی‌بینند، اعضایی که فلج هستند و از کار افتاده‌اند و دل‌هایی که سخت شکسته‌اند شادی کنند و دردمندان را به خاطر این که «دائماً شاد نیستند» سرزنش و ملامت کند؟

ظاهراً پولس می‌گوید: «همیشه در خداوند شاد باشید. اگر خوب نفهمیدید تکرار می‌کنم شاد باشید!» بنابراین بسیاری از مسیحیان تصمیم می‌گیرند که دائماً شاد باشند اگر چه این کار به قیمت انکار درد و اندوهشان، زبانی که دیده‌اند، خشم و عصبانیتشان، سرافکنندگی و رنجیدگی‌شان یا احساس طرد شدگی‌شان تمام شود. آنها حاضرند شاد باشند اگر چه مجبور شوند که مسایل روحی باقی مانده از گذشته خود را در عمق وجودشان مدفون و پنهان سازند. به آنها تعلیم داده‌اند که راه غلبه بر درد و اندوه رنگ و لعاب روحانی بخشیدن به مسایل است و

اگر با دل و جان به شکرگزاری پردازند، درد و اندوه جانکاه هرگز به سراغشان نخواهد آمد. کافی است که فقط دعا کنند تا همه چیز درست شود.

برخی از مسیحیان از اشخاصی که در مراسم تدفین عزیزانشان لبخند می‌زنند و سرود می‌خوانند قهرمان می‌سازند. آنها از اشخاصی که در برخورد با بدترین شرایط خم به ابرو نمی‌آورند و گریه نمی‌کنند و از ستایش خدا باز نمی‌ایسند قهرمان می‌سازند. آنها می‌گویند که ای کاش همه مسیحیان این چنین بودند. اگر همه مانند این اشخاص به موعظت‌های بیشتری گوش می‌سپردند، آیات بیشتری حفظ می‌کردند و سرودهای پرستشی بیشتری یاد می‌گرفتند، می‌توانستند درد و اندوه خود را در سینه حبس کنند و «تحت هر شرایطی دائماً خداوند را با شادی پرستند!»

اما آیا گاه پیش نیامده است که در اعماق قلب خود به صحت چنین عقیده‌ای شک برید؟ آیا نزد خود فکر نکرده‌اید که شاید در پیش گرفتن چنین روشی در برخورد با پیشامدهای ناخوشایند و اندوهبار زندگی چیزی جز انکار حقیقت و سرپوش گذاشتن بر عواطف حقیقی نمی‌باشد؟ آیا فکر نکرده‌اید که درد و خشم و آزرده‌گی مکنون در قلب شخص به انبار باروتی شبیه است که روزی با یک جرقه منفجر خواهد شد؟

یک روز یکی از خواهران کلیسا که زنی صادق و روحانی است، به نزد آمد و گفت: «جناب کشیش، شب گذشته متوجه شدم که همسر من به من خیانت کرده است. اما اشکالی ندارد. مطمئنم که خدا نقشه بهتری برای من دارد و از وضعیتی که پیش آمده است برای تحقق آن استفاده خواهد کرد ممکن است همسر من وفادار نباشد اما خدا هست. با کمک شما و دعای مشایخ و حمایت دوستانم در وضع روحی مطلوبی قرار خواهم گرفت.» من با دیدن واکنش کنترل شده این زن در شرایط سختی که در آن قرار داشت چنان برآشفته شدم که می‌خواستم شانه‌هایش را بگیرم و او را تکان بدهم و بگویم: «خواهر من هیچ اشکالی ندارد اگر هم اکنون آن قدر ناراحت و عصبی باشی که نتوانی یک کلمه حرف بزنی. هیچ اشکالی ندارد اگر آن قدر احساس مظلومیت کنی که خود را در تخت خواب بیاندازی و از ته دل گریه کنی. داشتن و بروز دادن چنین احساسات تلخی در این شرایط هیچ اشکالی ندارد.» من هنگامی که می‌بینم برخی از مسیحیان برای اثبات بلوغ روحانی و محبتی که به خدا دارند احساسات واقعی و مشروع خود را بروز نمی‌دهند واقعاً ناراحت می‌شوم و به این فکر می‌افتم که آنها برخورد صادقانه‌ای با احساسات خود ندارند. برخی از مسیحیان نیز از سویی دیگر افراط می‌کنند. این گروه کلاً با شادی کردن میانه‌ای ندارند. آنها در مواجهه با مشکلات کوچکترین دلیلی برای شادی کردن نمی‌یابند و در واقع هیچ امیدی به خدا و مداخله او ندارند. آنها می‌گویند که شخص در مواجهه با مشکلات خرد کننده زندگی راهی جز تسلیم ندارد و باید به آتش دردی که دارد بسوزد و دم بر نیآورد و امید به مداخله خدا چیزی

جز خود فریبی نیست. در رویکرد این گروه از مسیحیان انکار غمها و دردها جایی ندارد. ظاهر سازی و رنگ و لعاب روحانی دادن به مسایل نیز جایی ندارند. اما امید هم جایی ندارد و این مسیحیان پاسخی برای نگرانیها و اضطراب‌های مردم ندارند. آنها هنگامی که ایمان خود را به خدا ترک می‌گویند، در کوچه پس کوچه‌های کشمکش‌های شخصی گرفتار می‌شوند و سرانجام هم کار آنها به یاس و دلسوزی برای خود می‌انجامد. آنها چشمان خود را از مسیح برمی‌دارند، دیگر کتاب مقدس نمی‌خوانند، دعا نمی‌کنند و به سخنان دلگرم کننده دوستان مسیحی خود اعتنایی نمی‌کنند. به این ترتیب با دور شدن از تمام مجراهای مداخله الهی، خود را در دریای عمیق یاس و افسردگی غرق می‌سازند. سرانجام نیز زیر لب می‌گویند: «پس خدا کجاست؟ آیا قصد هیچگونه مداخله‌ای ندارد؟ آیا به تنهایی باید بار غم و درد خود را بر دوش کشم؟»

بی‌تردید مطابق فیلیپیان ۴:۴ چنین رویکردی پذیرفته نیست. اما من معتقدم که رویکرد اول نیز با روح این آیه چندان سازگاری ندارد. در این فصل از کتاب قصد دارم نشان دهم که شادی مورد نظر پولس مستلزم ژست روحانی گرفتن و انکار عواطف و احساسات منفی نیست بلکه مستلزم داشتن ایمانی بالغ و سرد و گرم چشیده است که هم به وجود دردها و غم‌های زندگی اذعان دارد و هم بر قدرت خدا متکی است.

دیدگاه پولس

از چند اشاره موجود در فصل اول رساله فیلیپیان حدوداً می‌توان فهمید که پولس وقتی خوانندگان نامه‌اش را تشویق می‌کرد تا در خداوند شاد باشند در چه شرایطی قرار داشت. اولاً او زندانی بود و آنچه در بیرون زندان می‌گذشت او را سخت برآشفته کرده بود. عده‌ای با انگیزه‌های ناپاک و به قصد پر کردن جیب خود انجیل مسیح را موعظه می‌کردند.

برای پولس هضم این مساله دشوار بود که عده‌ای برای ترقی خود و رسیدن به نان و نوایی از انجیل مسیح سوءاستفاده کنند. از طرفی این انصاف نبود که چنین افرادی در بیرون آزاد بگردند و پولسی که صادقانه خداوند را دوست داشت پشت میله‌ها، زندانی باشد.

بی شک پولس دلیل چندانی برای شاد بودن نداشت و به یقین او از این شاد نبود که در زندان قرار داشت و اشخاص شریر از انجیل مسیح سوءاستفاده می‌کردند. اما لطفاً توجه کنید که پولس در فیلیپیان ۱۸:۱ چه می‌گوید: «اما هر کس با هر انگیزه و هدفی انجیل را موعظه کند، باعث شادی من می‌شود، چون به هر حال پیغام نجات بخش مسیح به گوش همه می‌رسد.» پس علت شادی پولس چه بود؟ این که به هر حال پیغام نجات بخش موعظه می‌شود.

پولس از این که عده‌ای فرصت طلب و سود جو انجیل را موعظه می‌کردند خوشحال نبود. به علاوه سعی نداشت خوانندگان نامه‌اش را قانع کند که همه چیز در شهر فیلیپی عالی است. در واقع او می‌گفت: «در این شهر اتفاقات ناراحت کننده‌ای می‌افتد.» اما از سویی نیز تمام حواس خود را متوجه مساله واعظان سودجو نساخته بود و اجازه نمی‌داد تا این موضوع او را به قعر دریای یاس و ناامیدی کشاند. بنابراین نمی‌گفت که «کارکلیسای شهر فیلیپی تمام است. ما هم باید بساط خود را از این شهر برچینیم و برویم.»

پولس وانمود نکرد که مساله‌ای به نام واعظان سودجو در آن شهر وجود نداشت، بلکه آزادانه نگرانی خود را ابراز داشت و کل این ماجرای غم‌انگیز را به دستهای خدایی سپرد که در کل جهان در حال فعالیت است. چنین برخوردی با مساله به پولس اجازه می‌داد تا به خاطر تنها قسمت شادی آفرین این ماجرای تلخ شادی کند. او می‌توانست به این دلیل شاد باشد که اگر چه واعظان سودجو انگیزه‌ای نادرست از موعظه انجیل داشتند، اما به هر حال پیام انجیل به وسیله آنها اعلام می‌شد.

در فیلیپیان ۱۸-۱۴:۲ مثال دیگری از شیوه شادی کردن پولس مشاهده می‌کنیم. در این آیات پولس خوانندگان را تشویق می‌کند که: «بی پیرایه و بی‌آلایش و فرزندان بی‌عیب خدا باشید، در بین نسلی کزرو و منحرف.» چرا پولس از آنها چنین چیزی می‌خواهد؟ پاسخ در ادامه آیه است: «در این صورت می‌توانم در روز مسیح مباحثات کنم که بیهوده ندویده و عبث محنت نکشیده‌ام.» پولس می‌خواست تا آنها در ایمان خود استوار باشند، زیرا به این ترتیب می‌توانست به خاطر دو چیز شادی کند: اول، می‌توانست شادی کند زیرا تلاشهایش برای تغذیه روحانی گروه کوچک ایمانداران شهر فیلیپی سبب شده بود که زندگی آنها به راستی تغییر یابد. دوم، می‌توانست شادی کند زیرا روزی می‌رسید که خداوند پاداش خدمت وفادارانه‌اش را می‌داد. پولس با وجود زندانی شدن، ضرب و شتم شدن و مرگی که در انتظارش بود چیزهایی می‌دید که می‌توانست به خاطر آنها شادی کند.

پولس منکر وخامت اوضاع نبود. او علناً اظهار داشت که مرگ در انتظارش است، «اما حتی اگر چون هدیه‌ای ریختنی، بر قربانی و خدمت ایمانتان ریخته شوم، خوشحالم و با همه شما شادی می‌کنم.» اما این وضعیت سبب نشد تا بنشینند و مدام زانوی غم در بغل گیرند. او حتی در آن شرایط دشوار نیز دلایلی برای خوشحال بودن یافت و بر همان‌ها توجه خود را متمرکز ساخت.

به این ترتیب پولس نهایتاً خوانندگان نامه‌اش را تشویق کرد که همیشه در خداوند شاد باشید و باز هم می‌گویم شاد باشید» (فیلیپیان ۴:۴). به عبارتی پولس به آنها فرمود: «شما هم می‌توانید مانند من در تلخ‌ترین

شرایط نیز بی آن که وجود مشکلات و ناراحتی‌ها را انکار کنید دلیلی برای "دائماً شاد بودن در خداوند" بجوئید.»

نمونه‌ای معاصر

شخصی به نام ویر بنیامین، خادم کلیسای پرزبیتی که به مدت شانزده ماه در بیروت گروگان گرفته شده بود درباره تلاش‌اش برای حفظ سلامت روانی و عاطفی خود چنین می‌نویسد:

چند روزی از ماه ژوئن نگذشته بود که متوجه شدم دو راه متفاوت برای برخورد با گذر زمان وجود دارد. اولی این است که شخص از به بطالت گذشتن روزهایش تاسف خورد. بله صحیح است. آرزو داشتم فعالیت سازنده‌ای می‌کردم. همچنین آرزو داشتم نزد همسر و فرزندانم باشم. با این حال اگر صبح و شب می‌نشستم و به خاطر این مساله تاسف می‌خوردم جز دلسردی و افسردگی چیزی نصیب نمی‌شد. شاید ایمان عملی و امید و اراده برای زنده و سالم ماندن محتاج داشتن دیدگاه دیگری بود. در نتیجه کوشیدم که تا جای ممکن روزها را با ایجاد نوعی احساس موفقیت در خود به پایان برم. در پایان روز به خود می‌گفتم که بسیار خوب امروز را هم توانستم به پایان برسانم. اکنون باید برای گذراندن روز بعد کسب نیرو کنم. به این ترتیب هنگامی که هوا تاریک می‌شد سرود می‌خواندم و از خدا تشکر می‌کردم که بیش از حد تصور به من قدرت بخشید تا بتوانم روز را به خوبی به پایان رسانم. صبح که می‌شد خدا را به خاطر این که یک روز دیگر به زندگیم اضافه کرده بود، خواب خوبی کرده بودم و بدنم سالم بود شکر می‌کردم. پس از ورزش قسمت‌هایی از کلام خدا را که به ذهنم می‌رسید در ذهن خود مرور می‌کردم. بسیاری از مزمورها و قسمت‌های متعدد از آنها را مرور می‌کردم. هر روز یکی از شخصیت‌های کتاب نظیر ابراهیم، اسحق، یعقوب، یوسف، جدعون، سموئیل و شائول را انتخاب می‌کردم و داستان ایمان آنها را به خود باز می‌گفتم.

می‌کوشیدم تا در ذهن خود داستان زندگی عیسی را از زمان تولد تا رستاخیز از مردگان باز سازی کنم. سعی می‌کردم تا سفرهای پولس را با جزئیات آن در ذهنم مجسم کنم و تصویر ذهنی جاهایی را که پولس رفته بود و من هم زمانی آن جاها را دیده بودم به این بازسازی ذهنی سفرهای پولس اضافه کنم. استقامت پولس در روبرو شدن با موانع و مشکلات مرا حیرت زده می‌ساخت. بارها و بارها رومیان ۲۸:۸ را به خود یادآوری می‌کردم که می‌فرماید: «می‌دانیم در حق آنان که خدا را دوست می‌دارند و بر طبق اراده او فراخوانده شده‌اند، همه چیزها با هم برای خیریت در کار است.» اطمینان از این حقیقت، اساس تلاش من برای حفظ امید و سلامت روحی و روانی‌ام بود.

بنیامین ویر نیز به فرمول پولس پی برده بود؛ یعنی از زیان دیدن باید ناراحت شد. به خاطر مرگ و جدایی باید به عزا نشست. از ظلم و بیداد باید خشمگین شد. اما از سوی دیگر باید ناراحتی‌های خود را به دست خدایی سپرد که در جهان، زندگی ما و ابدیت فعالیت می‌کند و سپس باید توجه خود را معطوف به نکاتی ساخت که به راستی خوشحال‌کننده‌اند و برای آنها حقیقتاً شادی کرد.

متحیریم، اما نومید نیستیم

پولس همین روش را بارها به کار برده است. وی در نامه خود به کلیسای قرنتیان چنین نوشت: «ما از هر سو در فشاریم، اما خرد نشده‌ایم؛ متحیریم، اما نومید نیستیم؛ اما وانهاده نشده‌ایم؛ بر زمین افکنده شده‌ایم، اما از پادر نیفتاده‌ایم. همواره مرگ عیسی را در بدن خود حمل می‌کنیم تا حیات عیسی نیز در بدن ما ظاهر شود» (دوم قرنتیان ۱۰-۴:۸).

چرا پولس اگر چه بر واقعیت تلخ زندگی در دنیای شیرین و گناه‌آلود اذعان دارد، اما به ورای دردها و تلخیها می‌نگرد و دلیلی برای شادی می‌یابد؟ زیرا می‌دانیم او که عیسی خداوند را از مردگان برخیزانید، ما را نیز با عیسی برخیزانیده، با شما به حضور او خواهد آورد» (دوم قرنتیان ۴:۱۴). در سهمگین‌ترین توفانها و تاریک‌ترین شبها، هنگامی که سرسوزنی امید به آرامش وجود ندارد، پولس به خاطر زندگی ابدی در آسمان شادی می‌کند. پولس به این می‌اندیشد که سرانجام روزی همان قدرتی که عیسی را از مردگان برخیزانید، او را از مرگ برخیزانده وارد حیات ابدی خواهد ساخت!

ما چه باید کنیم؟

بسیار خوب، بررسی این چند آیه جالب بود. اما سخنان پولس امروز برای ما چه معنایی دارد؟ هنگامی که زندگی زناشویی ما در وضع بسیار نابسامانی است با فرزندانمان مشکل داریم، دچار مشکلات مالی یا شغلی شده‌ایم و بیمار هستیم چه باید کنیم؟ اگر مشکلات روحی و روانی حل نشده‌ای از گذشته برایمان باقی مانده است چه باید بکنیم؟ چگونه می‌توانیم در چنین وضعیتی به شادی اصیل و حقیقی برسیم؟

اول، درد و اندوه خود را انکار نکنید. انکار مشکلات و تظاهر به این که مشکلات هیچ تأثیری بر ما ندارند، خود فریبی است. بیایید از شعارهای توخالی نظیر «خدا را در هر حال شکر» اجتناب کنیم. بیایید ریاکاری و تظاهر را کنار بگذاریم و با خودمان صادق باشیم. اگر چه دوست داریم قهرمان باشیم، اما واقعیت این است که والدین ما اشخاص ناکاملی بوده‌اند و به همین دلیل برخی رفتارهای آنها برای ما مشکل‌آفرین شده‌اند. واقعیت این است که فرزندان ناخلف دل‌پدر و مادرشان را می‌شکنند. واقعیت این است که از دست دادن شغل،

شخص را با ترس و نگرانی مواجه می‌سازد. واقعیت این است که در دنیا دشواری‌های بسیار وجود دارد که گاه ما را سخت بر می‌آشوبند.

بنابراین هنگامی که با چنین واقعیت‌های تلخی روبرو می‌شویم باید از تظاهر و رفتار تصنعی بپرهیزیم و اعتراف کنیم که ترسیده‌ایم، احساس تنهایی می‌کنیم، دلسرد و دل شکسته شده‌ایم و عصبانی هستیم. گام دوم این است که احساس خود را به خدا باز گوئیم. خدا به فریاد قلب شکسته ما گوش فرا خواهد داد و حتی به ما کمک خواهد کرد که از این وضعیت خود را نجات دهیم. برای من پذیرفتن این حقیقت بسیار دشوار بود، زیرا سال‌ها به من تعلیم داده بودند که خدا متعال و قدوس است و به قدری بر متعال بودن و عظمت خدا تاکید کرده بودند که پیرو الهیاتی جبرگرایانه شده بودم، به این معنی که نزد خود می‌اندیشیدم: «فلان اتفاق حتماً مشیت خداست و بی چون و چرا باید آن را پذیرفت و سر خود را پایین انداخت و به خواست خدا رضایت داد.»

اما هنگامی که شخصاً به مطالعه کتاب مقدس پرداختم، با خواندن مزامیر حقیقتی یکسره جدید را کشف کردم. در مزامیر بارها خواندم که داود از آنچه او را؛ حفظ گیج و حیران کرده بود با خدا سخن می‌گفت. برای مثال در مزمور ۷۳ داود به خدا می‌گوید: «خداوندا به هیچ روی درک نمی‌کنم که چرا با من چنین رفتار می‌کنی؟ چرا اجازه دادی تا چنین چیزی بر من بگذرد؟ چرا عادلان باید در رنج و مشقت باشند و شریران کامیاب شوند! خداوندا در درک این مساله به من کمک کن!» داود، مردی که موافق دل خداوند رفتار می‌کرد یقیناً تفکری جبرگرایانه نداشت.

من به این نتیجه رسیده‌ام که اغلب جز بیرون ریختن صادقانه احساسات تلخ و حتی عصبانیت راه دیگری برای رسیدن به سلامت روانی وجود ندارد. هنگامی که سوالات بی پاسخ و دردی را که در سینه حبس کرده‌ایم به حضور خداوند می‌بریم و خود را خالی می‌کنیم از بینش و درک جدیدی نیز برخوردار می‌شویم.

به این ترتیب ما نیز همانند مزمور نویس هر بار که با قلبی پردرد به حضور خداوند برویم، با دید جدیدی باز خواهیم گشت. جانی دوباره خواهیم گرفت و باز هم این حقیقت را به یاد خواهیم آورد که با وجود غمها و سوالات بی پاسخمان، خدا هنوز هم خداست. هنوز هم امیدی هست. هنوز هم برای خدا ارزش داریم. هنوز هم روح القدس در ما زندگی می‌کند. کتاب مقدس هنوز هم حقیقت را بیان می‌کند. کلیسا هنوز هم فعال است و آسمان هنوز هم در انتظار ماست و از همین رو است که می‌توانیم شاد باشیم.

اگر امکان آن وجود داشت که به دفتر یادداشت‌های روزانه‌ام نگاهی بیاندازید، می‌دیدید که جای جای صفحات آن پر از نگرانیها، ترسها و سؤالاتی است که به حضور خدا برده‌ام. در عین حال وعده‌های اطمینان

بخش خدا را مشاهده می‌کردید. هنگامی که در سخت‌ترین دوران خدمت‌م قرار داشتم پدرم فوت کرد. چگونه می‌توانستم بدون پدری که همیشه مرا تشویق و حمایت می‌کرد تا از عهده هر کاری برآیم بر مشکلاتی که پیش رو داشتم غلبه کنم. ترس‌های خود را به حضور خدا بردم و او به من اطمینان بخشید که اگر در او بمانم، او حامی من خواهد بود و به من قدرت خواهد بخشید.

گام سوم این است که دردها، یأسها و ناراحتی‌های خود را با شخصی در میان گذاریم. بارها پیش آمده است که در کلیسا، اشخاص مختلف با چشمانی اشک آلود به نزد آمده‌اند و دردی را که تا به حال در سینه حبس کرده بودند با من در میان گذاشته‌اند و سپس گفته‌اند: «نمی‌دانم چرا اکنون احساس بهتری دارم و شاید حالا؛ حفظ دیگر بتوانم مساله را به همسرم، دوستم یا معلم دروس کتاب مقدس خود بگویم.»

درد دل کردن قدرتی شفابخش دارد زیرا هنگامی که دردی را که در سینه داریم بیرون می‌ریزیم احساس سبکبالی و آرامش می‌کنیم. گاه وقتی شخصی درد ما را درک می‌کند آرامتر می‌شویم. از طرفی گاه از رهگذر همین درد دلها شخص نصایح سودمندی از دیگران می‌شنود. برخی اوقات مشورت یک دوست ما را متوجه راه حلی می‌سازد که هرگز به فکرمان نرسیده بود و ناشدنی را شدنی می‌سازد.

با این حال گاه دوستانمان چنانکه باید نمی‌توانند به ما کمک کنند. گاه بار مشکلات عاطفی‌ای که از گذشته برایمان باقی مانده‌اند آن چنان سنگین است که ناگزیر باید از متخصصان کمک بگیریم.

در ابتدای این فصل به شخصی اشاره کردیم که بی‌اختیار پر خوری می‌کرد و قادر به کنترل این عادت خود نبود. فقط یک متخصص که به رفتارهای بی‌اختیار آشناست توانست از نیازهای ارضا نشده‌ای که مسبب این عادت بی‌اختیار بود پرده بردارد.

خدا از ما نمی‌خواهد تا برخورد خود را با چنین مسایلی با رنگ و لعاب روحانی بپوشانیم. بی‌تردید فرآیند شفا مستلزم مداخله الهی و رشد روحانی است و اغلب خانواده و دوستان مهربان می‌توانند ما را از حمایت و حکمتی که نیاز داریم برخوردار سازند. اما گاه مشاوران با تجربه مسیحی ترکیبی از روش‌های روحانی و روان‌درمانی را تجویز می‌کنند. به کمک آنها می‌توانیم آنچه را که در گذشته بر ما رفته است، کشف و درک کنیم. به علاوه به کمک آنها می‌توانیم تنشها را از زندگی خود بزداییم و با نزدیکانمان روابط سازنده‌تری برقرار سازیم.

بازگشت به سخنان پولس

هنگامی که پولس از ما می‌خواهد تا همیشه شاد باشیم، مقصودش این نیست که باید به شعارهای توخالی و راه‌حلهای بی‌ارزش روی آوریم. ایمان مسیحی اصیل و حقیقی این امکان را به ما می‌دهد که صادقانه با دردها

و غم‌های خود روبرو شویم و آنها را به حضور خداوند ببریم و در صورت لزوم از دوستان و متخصصان کمک بخواهیم.

با این حال گام نهایی این است که در هر شرایطی هر اندازه هم که ناگوار باشد دلیلی برای ستایش خدا بیابیم. به این طریق فرزند حقیقی خدا می‌تواند براستی شادی کند.

در پایان این فصل از خوانندگان عزیزی که دردی در سینه دارند دعوت می‌کنم تا برای آزادی از آن با ایمان قدم پیش گذارند و مطابق راه حل‌هایی که ارائه شد گام به گام پیش روند. عیسی فرمود: «پس اگر پسر شما را آزاد کند، به راستی آزاد خواهید بود» (یوحنا: ۸:۳۶). خدا می‌خواهد شما از ناآرامی درونی خود که جانتان را به ستوه آورده است آزاد شوید.

چرا هم اکنون اولین گام را به سوی شفای عاطفی بر نمی‌دارید؟ شاید این کار دشواری باشد زیرا مجبور خواهید شد به اعماق وجود خود فرو روید و از دردی سخت تحمل‌ناپذیر پرده بردارید. با این حال این بهایی است که برای رسیدن به آزادی و صداقت در زمینه مسایل عاطفی باید پرداخت.

فصل نهم

خدمت حقیقی

هنگامی که نقاب عواطف تصنعی کنار می‌رود شخص آماده می‌شود تا سایرین را به مفهوم واقعی کلمه خدمت کند با این حال ممکن است شخص به روشی اشتباه و به دلایلی نادرست خدمت کند. در برخی از کلیساهای کشورهای نظیر آمریکا هر ساله در ماه آگوست شبان کلیسا به منظور جذب نیرو برای خدمات سال آتی کلیسا از اعضا دعوت می‌کند تا داوطلب انجام دادن خدماتی در کلیسا شوند. فرض کنید در یکی از کلیساهای کشیش مطابق معمول هر سال انبوهی از نامه‌های استعفای خادمان را دریافت کرده است و برخی از اعضای کلیسا می‌گویند که این بار کشیش هر کاری هم که انجام دهد، حتی اگر آنها را از داوری الهی نیز بترساند حاضر نخواهند شد در کلیسا خدمت کنند. کشیش هم مطابق سالهای پیش می‌کوشد تا با توسل به ترندهای گوناگون اعضای کلیسا را وارد خدمت سازد. برای مثال موعظه چهار قسمتی آتشی‌تپه می‌کند و هنگام موعظه راه می‌رود، عرق می‌ریزد و کتاب مقدس را در هوا تکان می‌دهد و در جلسه چهارم آخرین سلاح خود را به کار می‌برد. دخترکی را به منبر کلیسا فرا می‌خواند و دخترک گریه کنان می‌گوید که کلاس کانون شادی آنها معلم ندارد. به این ترتیب شبان موفق می‌شود که همه عوامل را برای تحت تأثیر قرار دادن اعضای کلیسا فراهم کند. حال باید منتظر نتایج بود.

فاجعه

بیائید فرض کنیم که شگرد کشیش موثر واقع می‌شود و موعظت آتشی‌تپه او و گریه دخترک و غیره سرانجام سبب شوند که عده‌ای داوطلب خدمت در کلیسا شوند. اما سؤال این است که آیا این افراد با شادی به عیسی خدمت خواهند کرد؟

البته که نه. مسلماً وقتی مردم به خاطر فرار از ناراحتی وجدان یا جلب رضایت سایرین وارد خدمت خداوند شوند چون انگیزه آنها صحیح نیست خدمت آنها نیز اصیل و حقیقی نخواهد بود. از طرفی چون هدف شبان فقط پر کردن جاهای خالی است گاه اشخاص وارد خدماتی می‌شوند که تبحر و تخصصی در آنها ندارند. برای مثال فرض کنید شخصی کاملاً بی تجربه و ناوارد مسئول کلاسهای کانون شادی شود. در این صورت بچه‌های

کلاس کانون شادی نه فقط از کنترل خارج خواهند شد بلکه چیزی هم یاد نخواهند گرفت. به این ترتیب اشخاصی که به طریق مذکور وارد خدمت شده‌اند دیری نمی‌پاید که دلسرد و سرخورده می‌شوند و در اولین فرصت استعفا می‌دهند. در نتیجه هر سال تعداد استعفا دهندگان بیشتر و جذب نیروی داوطلب خدمت در کلیسا دشوارتر می‌شود. به راستی که چقدر این وضع اسف بار است. اما آیا راه بهتری وجود دارد؟

خداوندا از تو متشکرم

بله، راه بهتری وجود دارد و آن انجام دادن خدمت اصیل و حقیقی است. چنین خدمتی دو ویژگی اساسی دارد. اولاً، به طور طبیعی از عبادت خدا سرچشمه می‌گیرد. ثانیاً، عطای خاص خدمت کننده را مد نظر قرار می‌دهد.

اگر تا به حال به انگیزه‌ای جز عبادت خدا خدمت کرده‌اید، پس خادم حقیقی خدا نبوده‌اید. خدمتی که خدا را خشنود می‌سازد پاسخی قلبی به برکاتی است که خدا عطا کرده است. خادمان اصیل و حقیقی خدا نیک می‌دانند که گناهکارانی مستحق محکومیت ابدی بوده‌اند و به هیچ طریقی نمی‌توانسته‌اند خود را مشمول لطف الهی سازند و نجات آنها فقط و فقط نتیجه مرگ عیسی به جای آنها بوده است. همچنین خادمان حقیقی خدا خوب می‌دانند که مفهوم به فرزند خواندگی خدا درآمدن و پدر خطاب کردن خدای آفریننده کامل کائنات چیست. آنها می‌دانند که سکونت روح القدس در ایشان و دستیابی به قدرت الهی به چه معناست. خادمان حقیقی خداوند اطمینان دارند که بهشت سماوی، جایی که دیگر از درد و اندوه و دشواری خبری نخواهد بود درانتظارشان است کسانی که ارزش تمام برکاتی را که در مسیح دارند درک می‌کنند نمی‌توانند پاسخی جز پرستش و شکرگزاری به خدا بدهند. آنها شب بیدار می‌مانند و به این می‌اندیشند که از چه راههایی می‌توانند خدا را به خاطر فیض حیرت انگیزش شکر کنند. آنها همانند مزمورنویس می‌پرسند: «خداوند را چه ادا کنم، برای همه احسان‌هایی که به من نموده است؟» (مزمور ۱۱۶:۱۲).

خدمت اصیل و حقیقی تلاشی واقعی برای تشکر از خداست. اگر خواندن چند پاراگراف اخیر چنین انگیزه‌ای برای خدمت در شما ایجاد نکرده است آنها را یک بار دیگر بخوانید. اگر باز هم تغییری حاصل نشد بروید و برای مدتی طولانی قدم بزنید و خود را در حضور خدا فروتن سازید و به تکبری که از دستاوردهایتان ناشی شده است اعتراف کنید. از این که این چنین به معجزات خدا بی‌اعتنایی کرده‌اید از او طلب آمرزش کنید و از خداوند بخواهید که چشمانتان را بگشاید تا بتوانید برکاتی را که در زندگیتان جاری ساخته است ببینید. پولس فرمود: «اما جان را برای خود بی‌ارزش می‌انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان برسانم و خدمتی را

که از خداوند عیسی یافته‌ام، به کمال انجام دهم، خدمتی که همانا اعلام بشارت فیض خداست» (اعمال ۲۰:۲۴).
بزرگترین اشتیاق پولس این بود که خدمتی را که خدا به او سپرده بود به انجام رساند. به این ترتیب می‌توانست نشان دهد که قلباً از خداوند متشکر است.

پولس برای نشان دادن چنین واکنشی از نثار جان خویش نیز ابایی نداشت.

پولس فرمود که اگر می‌خواهیم تشکر خود را به خدا ابراز کنیم باید زندگی خود را به عنوان قربانی زنده تشکر به خداوند تقدیم کنیم (رومیان ۱:۱۲). بنابراین با تقدیم کل زندگی خود به خدا باید او را عبادت کنیم. چگونه می‌توان این کار را انجام داد؟

۱- پرستش و ستایش خدا. می‌توان خدا را با افکار و سخنان خود پرستش کرد. ما این کار را به این طریق انجام می‌دهیم که صبح به صبح دعاهای خود را در ستایش خدا می‌نویسیم و سرودهای پرستشی می‌سراییم یا در حین رانندگی به آنها گوش می‌دهیم. به علاوه برای ستودن و پرستش خداوند می‌توانیم به شگفتی‌های طبیعت بنگریم و خدا را بستائیم و تسبیح بخوانیم. خدا از سخنانی که در ستایش او می‌گوئیم خشنود می‌شود و با حضور یافتن در زندگی‌مان پاداش ما را می‌دهد.

۲- هدیه دادن. شکل دیگر عبادت و پرستش خدا این است که برای کار خدا هدیه بدهیم. خدا هشدار داده است که نباید «بره‌های معیوب» - یعنی چیزهای بی ارزش - به او بدهیم، اما هنگامی که با قلبی شاد هدایای سخاوتمندانه‌ای برای کار خدا می‌دهیم او خوشحال می‌شود و به عنوان پاداش به هدیه دهنده وعده می‌دهد که او را یاری فرماید.

۳- بشارت. راه دیگر عبادت و پرستش خدا این است که دیگران را در ایمان خود سهیم سازیم. برای این کار خدا را به بیشترین میزان ممکن خوشحال سازیم چه راهی بهتر از این وجود دارد که به شخصی کمک کنیم تا با او مشارکت یابد؟

۴- خدمت. نکته آخر این که با خدمت خود می‌توانیم خدا را عبادت و پرستش کنیم. خادم حقیقی خداوند هر فرصتی برای خدمت یا رهبری را فرصتی برای عبادت خدا می‌داند. خدا نیز چنین هدیه‌ای را که از آن عطر خوش بوی پرستش و ستایش به مشام می‌رسد می‌پذیرد.

اول، تشخیص عطای خود

پولس رسول بی درنگ قصد داشت به داوطلبان خدمت در کلیسا بگوید که نباید بدون تفکر کافی و فقط به منظور رفع کمبود پرسنل کلیسا وارد خدمت شوند. به علاوه نباید از بیم توپ و تشرهای کشیش خدمتی را بر عهده گیرند.

اگر می‌خواهیم خدا را از طریق خدمت خود عبادت و پرستش کنیم باید روش صحیحی برای این کار داشته باشیم. ابتدا باید مدتی از وقت خود را صرف تشخیص عطایای روحانی خود بسازیم. عطایای روحانی عبارتند از توانایی‌های منحصر به فردی که خدا در لحظه نجات به هر یک از ما می‌بخشد و به کمک آنها می‌توانیم سایر ایمانداران را بنا و تشویق کنیم.

چهار قسمت از کتاب مقدس که در برگیرنده بیشترین تعلیم درباره عطایا هستند عبارتند از اول‌قرن‌تین‌باب‌های ۱۲-۱۴، رومیان ۸-۱۲:۱، افسسیان ۱۶-۴:۱ و اول‌پطرس ۱۱-۴:۸ به منظور تسهیل فهم عملکرد این عطایا می‌توان آنها را به صورت زیر طبقه بندی کرده.

عطایای گویشی

نبوت تعلیم

عطایای خدمت متمرکز بر مردم

مشاوره مهمان‌نوازی

ارتباطات خلاقانه رهبری

تشویق شفقت

بشارت شبانی

عطایای خدمتی

مدیریت هدیه دادن

صنعتگری کمک

عطایای حمایتی

رسالت کلام علم

تمییر(تشخیص) معجزات

ایمان زبانها
شفا حکمت
ترجمه (زبانها)

بررسی کامل این عطایا از حوصله این فصل خارج است. اما همین طبقه بندی ساده عطایا نشان دهنده گوناگونی تواناییهایی است که خدا به فرزندان می‌بخشد.

باید این تواناییها را جدی بگیریم. پولس فرمود: «اما در خصوص تجلیات روح، ای برادران نمی‌خواهم غافل باشید.» (اول‌قرنتیان ۱:۱۲). پولس به تیموتاوس گفت: «به آن عطایی ه در توست بی‌اعتنایی مکن...در این امور بکوش و خود را به تمامی وقف آن کن...در آنها پایداری کن (اول‌تیموتاؤس ۱۶-۱۴:۴).

ما در مورد نحوه به کار بردن عطایای روحانی خود در برابر خدا مسئول خواهیم بود. »

همچون کارگزاران امین بر فیض گوناگون خدا، یکدیگر را با هر عطایی که یافته‌اید، خدمت کنید» (اول‌پطرس ۴:۱۰). مطابق این آیه باید از عطایای روحانی خود استفاده کنیم و با وفاداری و سخت کوشی خدمت کنیم. آیا عطایای روحانی خود را تشخیص داده‌اید؟ آیا می‌کوشید تا با به کار بردن عطایای خود برای خدمت، خدا را عبادت و پرستش کنید؟

اگر پاسختان به این سوالات منفی است پس هم اکنون تلاش خود را آغاز کنید. اگر به اطلاعات بیشتری در این زمینه نیاز دارید به کتاب‌هایی که درباره عطایا نوشته شده‌اند مراجعه کنید. مسیحیانی که عطایای روحانی خود را تشخیص نداده‌اند و در محل صحیحی خدمت نمی‌کنند برخی از عالیترین برکات زندگی مسیحی را از دست می‌دهند.

علائق متفاوت

عامل دیگری که با در نظر گرفتن آن می‌توانیم محل و نحوه خدمت خود را به خداوند مشخص سازیم تعیین خدمتی است که بیش از همه به آن علاقه داریم. اجازه فرمائید تا توضیح دهم.

جیمز دابسون، لوئیس پالائو، جان پرکینز و آر.سی. اسپرول همه از رهبران برجسته دنیای مسیحیت محسوب می‌شوند این اشخاص دارای خدماتی در سطح ملی یا بین‌المللی هستند. اما اگر نوع خدمت آنها را با یکدیگر مقایسه کنید متوجه خواهید شد که هر یک مخاطبان خاص خود را دارند. چرا؟ زیرا هر یک به خدمت در زمینه خاصی علاقه دارند.

خدمات جیمز دابسون بر موضوع خانواده متمرکز است. هنگامی که دابسون درباره خانواده سخن می‌گوید انسان از شنیدن سیر نمی‌شود. این شخص تخصص عجیبی در سخن گفتن از جایگاه نیازها، ارزش و آینده خانواده دارد. او به خدمت در این زمینه علاقه‌مند است و تمام عطایای خود را نیز وقف خدمت در همین زمینه ساخته است. به گونه‌ای که موضوع تمام کتاب‌ها، نوارهای ویدئویی و برنامه‌های رادیویی او معطوف مسایل خانواده است.

لوئیس پالاتو که مبشری بین‌المللی است اشتیاقی وافر به هدایت گمشدگان به سوی مسیح دارد. آنچه او را به هیجان می‌آورد استادیومی ملامال از جمعیتی است که به خداوند نیاز دارند. لوئیس می‌گوید: «یک کتاب مقدس به من بدهید و گروهی سراینده خوب در اختیارم قرار دهید تا به اتفاق به قلب مواضع شیطان حمله کنیم و مردم را به سوی خداوند هدایت نماییم.» او از جلسهای به جلسه دیگر و از شهری به شهر دیگر می‌رود و گمشدگان را به سوی مسیح هدایت می‌کند.

جان پرکینز عطایای خود را وقف خدمت به گروه‌های اقلیت جامعه و تهیدستان کرده است و با طرح برنامه‌هایی می‌کوشد تا برای این قشر از جامعه امکان اشتغال فراهم کند و به این ترتیب به آنها کمک کند تا از منزلت اجتماعی مطلوبی برخوردار شوند و اعتماد به نفس کسب کنند.

آر.سی. اسپرول الهیدان و نویسنده معروف مسیحی علاقه بسیاری به مطالعه و تدریس حقایق عمیق ایمان مسیحی دارد. اسپرول گروه‌های کوچکی از دانشجویان الهیات را گرد هم جمع می‌کند و به بحث و گفتگو در باب دلایل وجود خدا می‌پردازد. سپس وارد مباحث عمیق‌تر می‌شود. بارها پیش آمده است که وقتی با اسپرول سرگرم گفتگو شده‌ام از قطار جا مانده‌ام.

اشخاصی که از ایشان نام بردم عطایای متعددی دارند و می‌توانستند وارد بسیاری خدمات دیگر نیز بشوند. اما چرا نشدند؟ زیرا علاقه‌مند به خدمت در زمینه خاصی هستند و همین علاقه نیز سبب شده است تا خدمت در زمینه بخصوصی را عهده دار شوند و از خدمت خود لذت نیز ببرند. اگر آنها جای خود را با یکدیگر عوض کنند دیگر نمی‌توانند خدمتی اصیل و حقیقی داشته باشند زیرا اگر چه عطایای لازم برای انجام دادن هر نوع خدمتی را دارند اما به خدمت در هر زمینه‌ای علاقه ندارند. آیا می‌دانید که علاقه‌مند به خدمت در چه زمینه‌ای هستید؟ اگر نه این پرسش‌ها را از خود به عمل آورید:

۱- چه موضوعات ملی، جهانی سیاسی، اجتماعی یا کلیسایی‌ای وجود دارند که توجه شما را به خود جلب می‌کنند؟

۲- به چه گروهی از مردم بیشتر علاقه دارید خدمت کنید؟

۳- به نظر شما مهمترین نیاز موجود کدام است؟

۴- اگر از موفقیت خود اطمینان داشتید زندگی خود را وقف چه کاری می‌کردید؟

۵- دوست دارید که در کلیسا عهده‌دار چه خدمتی شوید؟

با پاسخگویی به سوالات فوق خدمت مورد علاقه خود را کشف خواهید کرد. برای مثال ممکن است متوجه شوید که مشتاق خدمت به تهیدستان، بی‌ایمانان، جوانان یا بیماران هستید و یا به خدمت شاگردسازی علاقه دارید. شاید متوجه شوید که این علاقه خاص به روحیاتی مربوط است که به ارث برده‌اید یا ریشه در تجربیات گذشته شما دارد. برای مثال اگر در خانواده‌ای تک والدی بزرگ شده باشید مشتاق خدمت به فرزندان چنین خانواده‌هایی خواهید بود و یا اگر پدر بزرگ یا مادر بزرگتان با شما زندگی می‌کرده است مایل به خدمت به افراد مسن خواهید بود.

هنگامی که خدمت مورد علاقه خود را مشخص کردید می‌توانید در فکر یافتن راهی برای استفاده از عطایای خود باشید. برای مثال اگر علاقه‌مند خدمت به مادران جوان هستید و عطای شما تعلیم است می‌توانید کلاس بررسی کتاب مقدس برای آنها دایر سازید. اگر عطای شما کمک کردن است می‌توانید در هنگام جلسه و داوطلبانه از فرزندان آنها نگهداری کنید. اگر عطای شما شفقت است می‌توانید زمانی که آنها بیمار می‌شوند برایشان غذا بپزید. همانگونه که می‌بینید راههای متفاوت بسیاری برای خدمت وجود دارد. پولس می‌فرماید: «باری عطایا گوناگونند، اما روح همان است؛ خدمتها گوناگونند، اما خداوند همان است؛ عملها گوناگونند، اما همان خداست که همه را در همه به عمل می‌آورد.» (اول قرنتیان ۷-۱۲:۴).

خلق و خو

عامل دیگری که محل و شیوه خدمت ما را تعیین می‌کند خلق و خوی ماست. یکی از دلایلی که جیمز دابسون در خدمت خود موفق است این است که ذاتاً شخصی خونگرم و معاشرتی است. مهمانانی که در برنامه‌های رادیویی او شرکت می‌کنند در هنگام صحبت با او احساس می‌کنند که سالهاست او را می‌شناسند. حتی آهنگ صدای جیم گرم و دوستانه است.

آر.سی. اسپرول در حضور جمع عملکردی بسیار موفق دارد، اما از تنهایی و سکوت بیش از هر چیز دیگر

لذت می‌برد.

در واقع دانش وسیع او نتیجه ساعتها مطالعه و تحقیق او در تنهایی است. نوار مجموعه سخنرانی‌های او درباره «قدوسیت خدا» بیش از هر نواری که تا به حال شنیده‌ام مرا تحت تأثیر قرار داده است. خدا را شکر به خاطر ویژگی‌هایی که در شخصیت اسپرول وجود دارد و به او امکان تهیه این مجموعه را داده است.

خلق و خوی شما چگونه است؟ برای پاسخگویی به این سؤال می‌توانید یک بار دیگر مطالب فصل ششم را مرور کنید. آیا شخص درون‌گرایی هستید؟ در این صورت خدمتی را انتخاب نکنید که مستلزم تماس بسیار با مردم باشد. اگر شخص برون‌گرایی هستید در پی خدمتی نباشید که مستلزم گذراندن ساعت‌های متوالی در سکوت و تنهایی باشد. اگر شخصی حساس و احساساتی هستید خدمتی را انتخاب نکنید که پر از برخوردهای تند و تصمیم‌گیری‌های قاطعانه و خشن باشد. خلق و خوی اشخاصی که عمدتاً متکی بر عقل و منطق هستند بیشتر مناسب انجام دادن خدماتی است که سر و کارشان با برنامه‌ریزی و حساب و کتاب است تا مردم.

کلیسای زنده

یکی از نتایج اصیل و حقیقی یک خدمت این است که خدا را خشنود می‌سازد. این نوع خدمت باعث شادی دل کسی می‌شود که ما را از گناهانمان نجات داد و به ما این توانایی را بخشید که خدمتی ارزنده انجام دهیم.

دیگر از نتایج خدمت اصیل و حقیقی این است که برای کلیسا مفید است. اشخاصی که خدمت خود را به طرز صحیح انتخاب کرده‌اند، با شور و هیجان خدمت می‌کنند و خدمت آنها ثمر می‌آورد.

اگر تعلیم می‌دهند، تعلیم آنها موثر واقع می‌شود. اگر مشورت می‌دهند، مشورت آنها حکیمانه است. اگر بشارت می‌دهند، بشارت آنها ثمر می‌آورد. اگر مدیر هستند، مدیریت آنها بسیار عالی است و اگر عطای شفقت دارند، دلسوزی و شفقت آنها در خدمت به دیگران کاملاً محسوس است.

از رحم و شفقت سخن گفتیم، خاطره‌ای را به یاد آوردم. نزدیکانم به خوبی می‌دانند که من از این عطا برخوردار نیستم. چندی پیش در جلسه‌ای برای یکی از اعضای کلیسا که شخص بسیار عزیز است و متأسفانه دیابت به تدریج او را از پا در می‌آورد دعا کردم. اگر چه این شخص را بسیار دوست دارم و می‌خواستم خدمتی به او کرده باشم، متأسفانه نتوانستم آن گونه که باید و شاید کاری برای او انجام دهم. به محض این که دعایم تمام شد و این شخص را ترک کردم یکی دیگر از مشایخ کلیسا به او نزدیک شد و بدون کوچکترین تعللی گونه‌اش را بوسید و او را در آغوش کشید و گفت: «دوست عزیز، از این که امشب تو را در اینجا می‌بینم واقعاً خوشحالم.» این شخص با مشاهده شفقت و مهربانی شیخ کلیسا توانست محبت او را احساس کند در آن لحظه

در دل دعا کردم: «خداوندا تو را به خاطر عطای شیرین شفقت که به این برادر بخشیده‌ای شکر می‌کنم. از این که امشب او را برانگیختی تا از عطای خود در اینجا استفاده کند متشکرم.»

هنگامی که چنین اتفاقاتی روی می‌دهد کل بدن مسیح سود می‌برد. به این ترتیب نیازهای مردم برطرف می‌شوند و کیفیت خدمات بالا می‌رود زیرا اعضا به بهترین نحو ممکن خدمت می‌کنند. هنگامی که اعضای کلیسا خدماتی متناسب با عطایا، علایق و خلق و خوی خود عهده‌دار می‌شوند خدماتی جدید در کلیسا پدید می‌آیند و به این ترتیب کلیسا پر از شور و حیات می‌گردد.

خدمت کردن احساس خوبی به انسان می‌دهد

فقط کلیسا نیست که از چنین خدمات مؤثری سود می‌برد بلکه خود خادمان نیز از احساس خرسندی و رضایت خاطری برخوردار می‌شوند که تا به حال نداشته‌اند. اخیراً مردی به من گفت: «من از هدایت گروه‌های کوچک مطالعه کتاب مقدس لذت می‌برم. دو سال پیش کلاسی برای گروهی از نوایمانان دایر کردم و اکنون با گذشت دو سال آنها تبدیل به مسیحیان بالغی شده‌اند و حاضرند به عیسی مسیح خدمت کنند. نمی‌دانید که چه لذتی از این کار می‌برم.» وقتی از این شخص پرسیدم که آیا حاضر است به شاگردسازی گروهی دیگر از نوایمانان بپردازد پاسخ داد: «البته، با کمال میل حاضرم.»

برخی دیگر را می‌شناسم که می‌گویند: «من بچه‌های کانون شادی را بسیار دوست دارم و هر هفته با بی‌تابی منتظرم تا آنها را دوباره ببینم.» برخی از معلمان کانون شادی کلیسای ما ده سال است که مشغول خدمت در کانون شادی هستند. چرا این اشخاص هر سال استعفا نمی‌دهند؟ زیرا از خدمتی که می‌کنند لذت می‌برند. برای آنها خدمتی که انجام می‌دهند به منزله عبادت است و با عطایا، علایق و خلق و خوی آنها کاملاً سازگار است. مهمتر از همه این که خدمت آنها مورد تائید مردم است. هنگامی که در محلی صحیح و به شیوه‌ای صحیح خدمت کنیم، مردم تلاش ما را خواهند دید و از آن تقدیر به عمل خواهند آورد. آنها به ما خواهند گفت: «خدمت شما برای ما واقعاً ارزشمند است. بدون شما ادامه این خدمت مقدور نبود. از این که وقت و استعدادهای خود را صرف این کار کرده‌اید متشکریم.»

شنیدن چنین سخنانی به راستی عالی است. خدا می‌خواهد به گونه‌ای خدمت کنیم که ما با چنین واکنشی روبرو شویم.

خدمت گروهی

هنگامی که گروهی از ایمانداران به صورت دستجمعی خدمت می‌کنند شور و حال خاصی بر خدمت آنها حکمفرما می‌شود. اجازه فرمائید مثالی ذکر کنم. در کلیسای ما تیمی وجود دارد که در زمان جلسات موظف است اتومبیل اعضا را به پارکینگ هدایت کند. اعضای این تیم در گرما و سرما باید کار خود را انجام دهند. سال پیش در ایام عید قیام هوا به طرز بی سابقه‌ای سرد و بارانی بود و ما پنجشنبه و جمعه شب جلسه داشتیم. یکشنبه هم از ساعت ۴ صبح تا ۲ بعد از ظهر به مناسبت عید قیام جلسه داشتیم. در تمام این مدت اعضای تیم می‌بایست اتومبیلها را به پارکینگ هدایت می‌کردند. من فکر می‌کردم که با فرا رسیدن عصر روز یکشنبه تمام این بیچاره‌ها از سرما یخ خواهند زد اما وقتی پس از اتمام جلسه می‌خواستم سوار اتومبیل شوم دیدم که آنها جشن کوچکی گرفته‌اند و به من هم قهوه و شیرینی تعارف کردند. اعضای تیم می‌گفتند: «ما امروز توانستیم برای همه اتومبیل‌ها جای پارک فراهم کنیم. چقدر عالی شد که امروز همه توانستند پیام عید قیام را بشنوند.» اعضای تیم چون عطای خدمت کردن خود را در محلی صحیح به کار می‌برند، از یکی دیگر از برکات خدمت اصیل و حقیقی یعنی مشارکت برخوردار می‌شوند. هیچ چیز مانند رفاقت و صمیمیتی نیست که در جریان خدمت دستجمعی پدید می‌آید.

سالها من از بسیاری شنیده‌ام که از فقدان مشارکت حقیقی در کلیسا شکایت دارند. اما تا به حال از کسی که از جان و دل در کلیسا خدمت می‌کند چنین شکایتی نشنیده‌ام، خدمت دستجمعی سبب می‌شود تا اشخاص مختلف به خاطر داشتن هدفی واحد به یکدیگر نزدیک شوند و همین صمیمیت، روابطی ارزنده میان آنها پدید می‌آورد.

عجب کشفی

هنگامی که در نتیجه انجام خدمت اصیل و حقیقی قلبمان اقناع می‌شود و با سایر ایمانداران مشارکت صمیمانه‌ای می‌یابیم متوجه می‌شویم که خدمت کردن به خداوند لذت بخش است و به جای آن که ما را ناتوان سازد به ما نیرو و انرژی می‌بخشد. به این ترتیب به جای احساس خستگی و فرسودگی برکت می‌یابیم و می‌گوئیم: «خدمت کردن چقدر عالی است. دوست دارم تا آخر عمر به خدمت خود ادامه دهم.» اگر از خدمت کردن چنین لذت ببریم هرگز در فکر کناره‌گیری از آن نخواهیم بود و در واقع هیچ چیز در جهان نخواهد توانست مانع از خدمت ما شود.

یک بار پس از این که درباره همین موضوع در کنفرانس شبانان پیغامی دادم یکی از شبانان حاضر در کنفرانس یادداشتی برای من فرستاد که مضمون آن چنین بود: «دوست عزیز می‌خواهم مطلبی را با شما در میان گذارم که تا به حال با کسی در میان نگذاشته‌ام. بیست و سه سال است که شبان یک کلیسا هستم و هرگز از

خدمت خود لذت نبرده‌ام چون از موعظه کردن بیزارم: شما به من کمک کردید تا متوجه شوم که فاقد عطای وعظ هستم و خلق و خوی من به گونه‌ای است که نمی‌توانم در برابر جماعت بایستم و آنها را تحت تأثیر قرار دهم. خدمتی که من واقعاً به آن علاقه دارم این است که به ملاقات بیماران بروم و دردمندان را تسلی دهم.»

این شخص اکنون به عنوان مشاور در یک کلیسا خدمت می‌کند و کارش ملاقات با بیماران و دردمندان است. وی خدمات موثری انجام می‌دهد و از خدمت خود بسیار راضی است. او به این دلیل از خدمت خود لذت می‌برد که هم اکنون خدمتی را برگزیده است که در تناسب کامل با روحیاتی است که خدا به او بخشیده است.

خدمت کردن قسمتی بسیار مهم از زندگی مسیحی اصیل و حقیقی است. اما خدمت ما زمانی ارزش دارد که هدف از آن عبادت و پرستش خدا باشد و به علاوه با روحیاتی که خدا به ما بخشیده است سازگار باشد. ممکن است شخصی عیسی مسیح را با تمامی دل و جان و فکر و قوت خود دوست بدارد اما وارد خدمتی شود که نتواند از طریق آن محبت خود را به مسیح ابراز کند؛ در این صورت خدمت او هیچگاه شکوفا نخواهد شد و به یاس و دلسردی خواهد انجامید.

شاید چنین اتفاقی برای شما افتاده است و تصمیم گرفته‌اید که دیگر تا آخر عمر وارد هیچ خدمتی نشوید. اگر چنین است لطفاً تجدید نظر کنید و این بار ابتدا عطایای روحانی، علایق و ویژگی‌های اخلاقی خود را مشخص سازید و سپس خود را به دست‌های خدا بسپارید و از او بطلبید تا خدمت مناسب به شما عطا فرماید. او می‌داند که شما چقدر شخص منحصر به فردی هستید و وظیفه خاصی را برایتان در نظر گرفته است که فقط و فقط شما از پس انجام دادن آن برمی‌آئید.

فصل دهم

کلیشه‌ای نکردن بشارت

این فصل از کتاب برای کسانی که مدام در فکر یافتن راهها و روش‌های جدیدی برای بشارت هستند سخن چندانی برای گفتن ندارد. اما ممکن است عده‌ای بخواهند از خواندن این فصل صرف نظر کنند چون به نظر آنها بشارت اصیل و حقیقی مفهوم چندانی ندارد. می‌دانم که فکر بشارت لرزه بر اندام برخی از شما می‌افکند. می‌دانم که شنیدن این کلمه، در عده‌ای احساس نامطلوب ترس، و حتی حس گناهکار بودن را برمی‌انگیزد. برخی از شما معلمانی داشته‌اید که بیش از حد بر لزوم بشارت شخصی تاکید کرده‌اند و توقعات غیر واقع بینانه‌ای در این زمینه از شما داشته‌اند.

چند سال پیش در کنفرانسی شرکت کردم که سخنران آن اعلام داشت اگر کسی در اینجا مسیح را حقیقتاً دوست دارد امشب پیش از رفتن به بستر خواب باید به سه نفر بشارت دهد. تقریباً تمام حاضران به نشانه قبول این دعوت از صندلی‌های خود بسرعت خارج شدند و به پا ایستادند. من نگاهی به ساعت انداختم و دیدم که ۱۰ شب است. در نتیجه از این پیشنهاد مضحک و نامعقول استقبال نکردم و سر جای خود باقی ماندم و متعاقباً احساس کردم که تحقیر شده‌ام و وجدانم ناراحت شد.

برخی از شما اشخاصی درون گرا هستید که بارها به این دلیل که نمی‌توانید در خیابان به رهگذاران بشارت دهید مورد نکوهش و سرزنش معلمان خود قرار گرفته‌اید. این اشخاص که نمی‌توانند روحیات شما را درک کنند به شما گفته‌اند: «آیا انسانها برای شما اهمیتی ندارند؟» آنچه از اعتراف به آن سخت متنفرید این است که هر بار که کوشیده‌اید تا به غریبه‌ها بشارت دهید، تلاشتان با شکست شدیدی روبرو شده است.

من قصد ندارم بار دیگری بر شانه شما قرار دهم. احساس گناه و تقصیر هیچگاه نمی‌تواند انگیزه‌ای برای بشارت اصیل و حقیقی باشد. بشارت اصیل و حقیقی از نتایج دگرگونی ذهنیت شخص است. هنگامی که از چنین بشارتی سخن گفته می‌شود عقیده بر این است که هر کس سبک و سیاق منحصر به فرد و خدادادی خودش را برای بشارت دادن دارد و هنگامی که آن را به کار می‌برد می‌تواند با آسودگی عمل کند و تلاشش

قرین موفقیت واقع می‌شود. بشارت اصیل و حقیقی قلب مبشر را به جای این که از ترس پر سازد، مملو از امید و اطمینان می‌گرداند.

در این فصل قصد دارم سه جنبه بشارت اصیل و حقیقی یعنی انگیزه، ذهنیت و سبک را مورد بحث قرار دهم.

انگیزه

بیائید، انبار برکات اینجاست!

من نام اولین انگیزه برای بشارت انفرادی را «دعوت به جانب انبار برکات» گذاشتم. در دوم پادشاهان باب‌های ۶ تا ۷ می‌خوانیم که پادشاه ارام سامره را به محاصره درآورده بود. در نتیجه شهر گرفتار چنان قحطی شدیدی شده بود که مردم به ناچار به آدم خواری پرداخته بودند و مادران برای نجات جان خویش عملاً گوشت فرزندان خود را می‌خوردند. چهار جذامی مطرود که همانند سایر مردم سرنوشتی جز مرگ در انتظارشان نبود دل به دریا زدند و تصمیم گرفتند وارد اردوگاه ارامیان شده خود را تسلیم کنند. آنها گفتند: «اگر ما را زنده نگاه دارند، زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند، خواهیم مرد.» (دوم پادشاهان ۴:۷).

جذامیان هنگامی که وارد اردوگاه دشمن شدند با کمال تعجب مشاهده کردند که کسی در آنجا نیست. خدا کاری کرده بود تا ارتش ارامیان «صدای ارابه‌ها و صدای اسبان و صدای لشکر عظیمی را بشنوند» (دوم پادشاهان ۶:۷). ارامیان با شنیدن این صداها تصور کرده بودند که پادشاه اسرائیل حتی‌ها و مصریان را برای حمله به ارامیان اجیر کرده بود. در نتیجه از بیم جان خویش همه چیز را در اردوگاه واگذارده و گریخته بودند. جذامیان با دیدن این وضع از خوشحالی دست از پا نمی‌شناختند. آنها از چادری به چادر دیگر می‌شتافتند و با غنایمی که به چنگ می‌آوردند عیش و نوش می‌کردند. آنها دستهای خود را پر از نقره و طلا نمودند و به اندازه نیاز چند سال خود لباس جمع کردند. سپس با عجله غنایم به دست آمده را پنهان کردند و دوان دوان باز گشتند تا باز هم غنایم جمع آوری کنند. اما ناگهان از ادامه جمع آوری غنایم صرف نظر کردند و به یکدیگر گفتند: «ما خوب نمی‌کنیم؛ امروز روز بشارت است و ما خاموش می‌مانیم و اگر تا روشنایی صبح به تاخیر اندازیم، بلایی به ما خواهد رسید پس الان بیائید برویم و به خانه پادشاه خبر دهیم.» (دوم پادشاهان ۹:۷). آنها این کار را انجام دادند و کل مردم شهر از غنایم فراوانی که در اردوگاه ارامیان به جای مانده بود سهمی یافتند. چرا جذامیان این خبر خوش را با مردم شهر در میان گذاشتند؟ خدا برکاتی فوق از تصور آنها برایشان فراهم

کرده بود. در نتیجه اکنون احساس می‌کردند اگر دیگران را نیز به سوی انبار برکاتی که در اختیار دارند هدایت نکنند مرتکب گناه بزرگی شده‌اند.

چندی پیش مرد جوانی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود از کاری برایم سخن گفت که خدا اخیراً در زندگیش انجام داده بود. وی می‌گفت: «خدا، آن چنان کار عظیمی برای من کرده است که از خوشحالی در پوست نمی‌گنجم.» به مدت پانزده دقیقه او برایم از توبه‌اش، تحولاتی که در زندگی زناشویی‌اش پدید آمده بود و گره‌ای که خدا از کارش گشوده بود سخن گفت. وی می‌گفت: «خدای ما چقدر حیرت‌انگیز است. نمی‌توانم درباره او صحبت نکنم.»

هنگامی که ایمانداران راستین عظمت خدا را احساس می‌کنند و درمی‌یابند که فرزند خدا شدن چه امتیاز بزرگی است واقعاً مبدل به مبشرانی با انگیزه و نیرومند می‌شوند. به این ترتیب بی‌اختیار همانند سراینده زمزمور می‌گویند: «بچشید و ببینید که خداوند نیکوست» (زمزمور ۸:۳۴). این مبشران راستین با اندکی تلاش و خلاقیت موفق می‌شوند تا فرصت مناسبی بیابند و دیگران را نیز در اطمینانی که به نیکویی، حکمت و قدرت خدا دارند سهیم سازند. آنها می‌گویند: «در مورد شما نمی‌دانم اما در مورد خودم باید اعتراف کنم که آن قدر از خدا نیکویی و برکت دیده‌ام که دیوانگی است اگر به او خدمت نکنم.»

هنگامی که من اشخاصی را می‌بینم که برای خدا ارزش بسیاری دارند اما متأسفانه در آشغالها و مغازه‌های مشروب فروشی و در آغوش این و آن در پی یافتن معنا و مفهومی برای زندگی هستند و هر بار به بن بست می‌رسند پر از اندوه می‌شوم و می‌خواهم فریاد بزنم: «از این تلاش بیهوده دست بردارید! سرسختی و لجاجت دیگر بس است. بیائید و محبت خدا را تجربه کنید. انبار برکات الهی در انتظار شماست خدا می‌خواهد این برکات را به فراوانی در زندگی شما جاری سازد.»

چرا شمار ایماندارانی که از مسئله انبار برکات برای بشارت انگیزه می‌یابند چنین کم است؟ زیرا شیطان هر چه در توان دارد انجام می‌دهد تا به کسانی که در زندگی روحانی شاهزاده هستند بقبولاند که گدایانی بیش نیستند. اگر شیطان به طریقی بتواند مانع از این بشود که ما ثروت روحانی خود را ببینیم موفق خواهد شد تا ما را به مبشرانی ناموفق مبدل سازد. از همین روست که همه ما نیاز داریم تا هر روز برکاتی را که خدا به ما ارزانی داشته است به خود یادآوری کنیم. من این کار را از طریق نوشتن یادداشتهای روزانه انجام می‌دهم (به فصل دوم مراجعه شود).

نماینده خدا

دومین چیزی که به ما برای بشارت انفرادی انگیزه می‌بخشد این است که در مقام مبشر می‌توانیم به عنوان نماینده خدا از جانب او سخن بگوئیم. عیسی به پیروانش فرمود: «اما چون روح القدس بر شما می‌آید، قدرت خواهید یافت و در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا دورترین نقاط جهان، شاهدان من خواهید بود» (اعمال ۱:۸).

براستی حیرت‌انگیز است که خدا انسانهای معمولی را برمی‌گزیند تا در کره زمین از جانب او سخن بگویند. او به تک تک ایماندارانی که مانند من و شما هستند می‌فرماید «تو نماینده مخصوص من هستی. تو همان شخصی هستی که من باید از او استفاده کنم و گروهی از انسانها را به سوی خودم هدایت کنم. شخصیت و توانمندی‌هایت و دیدگاهی که درباره زندگی داری، نیز سن و سال، شوخ طبعی و پیامت همان عواملی هستند که برای هدایت این گروه به سوی من کاملاً مناسبند. این اشخاص به تو که از روح القدس پر هستی و از جانب من ماموریت داری تا مصالحه برقرار کنی نیاز دارند.» این ماموریت به من انگیزه می‌بخشد!

چه وقت می‌توانیم وسیله‌ای مناسب در دست خدا باشیم؟ زمانی که قلبی متواضع و فروتن داشته باشیم و در اطاعت کامل از اراده روح خدا زندگی کنیم. عیسی فرمود: «لیکن چون روح القدس بر شما می‌آید قوت خواهید یافت.» روزهایی که جز به کار خودم به چیز دیگری نمی‌اندیشم فرصتهای چندانی برای سخن گفتن از جانب خدا نمی‌یابم. اما هنگامی که با خدا خلوت می‌کنم و خود را به دستهای خداوند می‌سپارم و از او می‌خواهم تا از طریق من کار کند اغلب فرصت‌های بسیاری برای شهادت دادن می‌یابم و قدرت الهی را احساس می‌کنم.

ابدیت

سومین چیزی که به شخص انگیزه می‌بخشد تا مبشری مفید باشد، اعتقاد به این واقعیت است که هر کس فاقد نجات باشد به جهنم خواهد رفت و تا ابد در آنجا خواهد ماند. ای کاش می‌توانستم از سخن گفتن درباره این واقعیت صرف نظر کنم. من از تفکر درباره جهنم و تعلیم دادن و نوشتن درباره آن جداً بیزارم، اما جهنم واقعاً وجود دارد.

عیسی در خدمت بشارتی خود به موضوع جهنم توجه بسیاری داشت. عیسی از واکنش حاکم جوان ثروتمند تاسف می‌خورد زیرا می‌دانست که این شخص در مسیری پیش می‌رفت که به جهنم ختم می‌شد. او به حال مردم اورشلیم گریست زیرا آنها را گوسفندانی بی‌شبان می‌دانست که طولی نمی‌کشید در پستی و بلندی‌های ابدیت سرگردان شوند و به ورطه دوزخ فرو افتند. عیسی با تعریف داستان‌هایی نظیر ایلعازر و مرد ثروتمند آشکارا از درد و عذاب و پریشانی اشخاصی سخن می‌گفت که برای ابد از خدا جدا می‌شوند.

عیسی به فریسیان، کاتبان، باجگیران، سیاستمداران، ثروتمندان، تهیدستان و خلاصه به همه و همه این حقیقت تلخ را خاطر نشان می‌ساخت که تا توبه نکنند و به او ایمان نیاورند سرنوشتی جز مردن در گناهان خود و روبرو شدن با محکومیت ابدی نخواهند داشت.

چرا عیسی از صبح تا شب به مردم تعلیم می‌داد؟ چرا عیسی در برابر مخالفان می‌ایستاد و تمسخر و استهزا را تحمل می‌کرد؟ زیرا با دیدن این که مردم به سوی جهنم می‌روند قلبش می‌شکست. من به وجود جهنم اعتقاد دارم و اعتقاد من به این واقعیت هم دارای جنبه عقلانی است و هم احساسی. اعتقاد به وجود جهنم اگر چه تأثیرات روانی مهلکی در من بر جای نگذاشته است اما باید اعتراف کنم که زندگی روز مرهام را کاملاً تحت تأثیر قراردادده است. این واقعیت سخت مرا می‌آزارد و نمی‌گذارد آسوده خیال باشم. اعتقاد به این واقعیت تلخ مرا به حرکت و صرف نیرو وادار می‌دارد.

گاه مردم از من می‌پرسند که چرا مشایخ کلیسا این همه بر مساله بشارت تاکید دارند؟ چرا ما این همه وقت نیرو و پول خود را صرف برنامه‌ها و طرحهای بشارتی می‌سازیم؟ پاسخ این است که هر گاه واقعاً به وجود جهنم معتقد باشیم این ذهنیت در ما به وجود خواهد آمد که باید «به هر قیمتی که شده است» کار بشارت را پیش برد زیرا شوخی درکار نیست و مساله حیات و عذاب ابدی در میان است.

شادی فرشتگان

آخرین چیزی که به شخص برای بشارت دادن انگیزه می‌بخشد پاداشی است که از این کار نصیب وی می‌شود. فرض کنید شخصی که از طریق ما به مسیح ایمان آورده است بگوید: «من پیش از این که خدا از طریق شما پیام نجات را به من برساند گمشده بودم. از این که به نزد آمدید و پیام نجات را به من رساندید و به سوالاتم پاسخ دادید و سرکشی مرا تحمل کردید متشکرم. از این که علی رغم استحقاقم به من محبت کردید متشکرم و متشکرم از این که مطابق پیام خود زندگی می‌کنید. از این که مرا به طرف خدای فیض هدایت کردید سپاسگزارم!»

حتی اگر یک بار چنین سخنانی بشنوید انگیزه خواهید یافت تا سفیر مسیح شوید. کتاب مقدس می‌گوید که هر بار که حقیقتی زندگی خود را به مسیح تسلیم می‌کند در آسمان جشن بزرگی بر پا می‌شود. چقدر عالی است که ما نیز در زمره برپا کنندگان این جشن باشیم.

ذهنیت

عیسی خطاب به پطرس و اندریاس گفت: از عقب من آید تا شما را صیاد مردم گردانم» (متی ۱۹:۴). به این ترتیب عیسی از آنها دعوت کرد تا دگرگونی کاملی در جهان بینی و نگاه خود به زندگی ایجاد کنند و به عبارتی ذهنیت خود را یکسره تغییر دهند. گویی عیسی می‌گفت: «ای پطرس و ای اندریاس تا به حال در زندگی خود جز ماهیگیری به چیز دیگری می‌اندیشیدید و روز و شب فکرتان این بود که چگونه ماهی پیدا کنید، چگونه ماهی صید کنید و چگونه صید خود را به فروش رسانید. هر روز در فکر این بودید که چگونه ماهیگیران بهتری شوید و به این ترتیب تمام عطایا، استعدادها و توانایی‌های خود را به کار می‌بردید تا ماهی بیشتری صید کنید. تا امروز کاری که می‌کردید براستی خوب بود اما دوستان عزیز به آنچه می‌گویم خوب دقت کنید. اکنون برای شما کار بسیار مهم‌تری در نظر دارم و آن این که می‌خواهم در من حیات نو بیابید و به کاری که خدا می‌خواهد در این جهان انجام دهد پی ببرید. می‌خواهم شما را چنان تعلیم دهم که صیاد انسانها شوید.

مقصود عیسی این نبود که ماهیگیری کار اشتباهی است. او نمی‌گفت که مشاغل و حرفه‌های موجود بی ارزش هستند. همه ما باید راهی برای درآمد و امرار معاش خود داشته باشیم و کار خود را چنان با شایستگی انجام دهیم که خدا جلال یابد. با این حال عیسی می‌خواست بگوید که مساله‌ای بسیار مهم‌تر از ماهیگیری و فروش صید وجود دارد و آن این است که توجه مردان و زنان گناهکار را به مسیح جلب کنیم و آنها را به پای صلیب مسیح بیاوریم. بنابراین در حالی که به هر دو کار خود نیز اهمیت می‌دهیم باید میان صید جانها و صید ماهی اولویت را به اولی بدهیم.

در واقع از اشخاص معدودی دعوت می‌شود تا تورهای خود را واگذارند و شغل خود را ترک کنند. آنچه عیسی از اکثر پیروان خود انتظار دارد فقط این است که ذهنیتی جدید در خود بپرورند که مطابق آن در زندگی، مساله‌ای مهم‌تر از تهیه تورهای ماهیگیری بهتر و خریدن قایق‌های بزرگ‌تر و بالا بردن فروش صید وجود دارد. چندی پیش با ایمانداری صحبت می‌کردم که صاحب چند نمایندگی فروش اتومبیل است و نزدیک به چهار صد نفر کارمند دارد. وی اعتراف می‌کرد که در پنج سال گذشته تأثیر خوبی بر کارمندان نگذاشته بود و می‌گفت که طرز رفتارش در محل کار با طرز رفتار شخصی که بی ایمان است و پای بند اصول اخلاقی و انسانی است چندان تفاوتی نداشته است.

این شخص راست می‌گفت زیرا یک فروشنده مسیحی اتومبیل وظیفه‌ای فراتر از این دارد که فقط اتومبیل بفروشد، با کارمندان رفتار منصفانه‌ای داشته باشد، سود خوبی به دست آورد و در جامعه شخص آبرومندی باشد. یک فروشنده مسیحی اتومبیل هنگامی که می‌بیند کارمندان وفادارش در جای نادرستی مفهوم زندگی

را؛ ص ظ می جویند و به سوی جهنم پیش می روند باید خون بگرید. او در صورت لزوم باید شب بیدار بماند و روش های خلاقانه ای برای هدایت آنها به سوی مسیح بیابد.

ذهنیت عیسی

من به باب پانزدهم انجیل لوقا علاقه بسیاری دارم زیرا با خواندن آن متوجه می شویم که عیسی چقدر برای انسانها اهمیت قایل بود. در این قسمت از انجیل لوقا آمده است که رهبران مذهبی زمان عیسی از این مساله خرده می گرفتند که اگر چه وی ادعا داشت پسر خدای قدوس است، با گناهکاران نشست و برخاست می کرد. عیسی با باجگیران، بازرگانان متکبر، خیمه دوزان بد دهان و حتی فواحش غذا می خورد! وقتی عیسی متوجه شد که کاتبان و فریسیان از معاشرت های او با چنین اشخاصی خرده می گیرند تصمیم گرفت تا یک بار برای همیشه به آنها بفهماند که گناهکاران مورد تنفر آنها را تا چه اندازه دوست می دارد.

به این ترتیب عیسی سه مثل تکان دهنده گوسفند گمشده، سکه گمشده و پسر گمشده را برای آنها تعریف کرد. در هر یک از این سه مثل می خوانیم که چیز با ارزشی گم می شود و صاحبش برای یافتن آن به هر دری می زند و تا آن را نمی یابد خواب به چشمش نمی آید. هنگامی که سرانجام گوسفند و سکه گمشده پیدا می شوند و پسر گمشده به خانه باز می گردد صاحبان گوسفند و سکه گمشده همه آواز شادمانی سر می دهند. عیسی می فرماید: «برای یک گناهکار که توبه می کند، جشن و سرور عظیمتری در آسمان برپا می شود» (لوقا ۱۵: ۱۰).

پیام عیسی چیست؟ این که اشخاص گمشده، سرکش و نافرمان و ملعون، برای خدا آن قدر ارزش دارند که او از ما می خواهد تا به جستجوی آنها برویم. او می خواهد که آنها را بیابیم و به نزد او بیاوریم. بشارت اصیل و حقیقی نتیجه داشتن این ذهنیت است که همه انسانها اعم از فراموش شده و گمشده و سرگردان بسیار ارزشمند هستند و ارزنده ترین کاری که می توان انجام داد محبت کردن و خدمت کردن به آنها و هدایت آنها به سوی مسیح است. هیچ کاری تا این اندازه ارزشمند نیست.

روش شما چیست؟

در ذهن خود تصویری از مبشر کلیشه ای را مجسم کنید: شخصی برون گرا که با شور و حرارت تمام بی ایمانان را از آتش دوزخ می ترساند. آیا شما چنین هستید؟ آیا باید چنین باشید؟ بسیاری از مسیحیان صادق و بی ریا موضوع بشارت را یکسره کنار می گذارند زیرا فکر این که در خیابان بایستند و موعظه کنند یا به رهگذران کتاب مقدس بدهند برای آنها تحمل ناپذیر است. آنها از این می ترسند که

اگر اعلام پیام مسیح را به دیگران جدی بگیرند، مجبور به انجام دادن کارهایی شوند که از آنها سخت بیزارند. در نتیجه ترجیح می‌دهند که به کلیسا بروند، کتاب مقدس بخوانند، دعا کنند، با سایر ایمانداران مشارکت داشته باشند، برای کار خدا هدیه بدهند و خدمت کنند اما با بشارت دادن کاری نداشته باشند. آنها ترجیح می‌دهند که کار بشارت به اشخاص پردل و جرأت‌تر و سر زبان دارتر سپرده شود.

این وضع چقدر برای کلیسا و برای گمشدگان غم‌انگیز است. من معتقدم که چنین برخورد مخربی با موضوع بشارت نتیجه توطئه شیطان برای مخالفت با رشد ملکوت خداست و متأسفانه باید اعتراف کرد که شیطان در عملی کردن نقشه خود تا به حال بسیار موفق بوده است.

چگونه می‌توان با این وضع مقابله کرد؟ با درک این مساله که روشهای موثر و نه یک روش موثر برای بشارت وجود دارد. در واقع به اندازه‌ای که مبشر وجود دارد می‌توان روشهای مفید برای بشارت یافت.

باید گفت که فقط درصد خیلی کمی از بی‌ایمانان بر اثر خدمات بشارتی مبشران کلیسه‌ای به سوی مسیح هدایت می‌شوند. دنیای بی‌ایمان شامل طیف گسترده‌ای از انسان‌هاست چنان که پیر و جوان، فقیر و غنی، تحصیلکرده و بی‌سواد، روستایی و شهری و نیز انسانهایی با نژادها، شخصیت‌ها، و ارزشهای گوناگون را که تابع نظام‌های سیاسی و دینی گوناگونی هستند می‌توان در این طیف یافت. آیا همین حقیقت نشان نمی‌دهد که فقط یک روش برای بشارت برای هدایت اشخاصی چنین متفاوت کارساز نیست؟

در اینجا ماموریت ما مشخص می‌شود. در این طیف وسیع کسی هست که نیاز دارد پیام مسیح را از شخصی دقیقاً مثل من و شما بشنود. کسی هست که نیاز دارد مبشری به همان سن و سال شما، با همان شغل شما و با همان میزان درک روحانی شما به او بشارت دهد و شخصی وجود دارد که مبشری با شخصیت، علائق و طرز فکر من باید به او پیام نجات را برساند.

ما برای این که مبشر مفیدی باشیم لازم نیست مبدل به شخصی جز آن که هستیم بشویم. اگر از این فصل از کتاب همین نکته را به خاطر داشته باشید کافی است. باید متواضع و فروتن باشیم. باید تسلیم روح‌القدس باشیم. باید دعا کنیم و باید خودمان باشیم و از فرصتهایی که خدا در اختیارمان قرار می‌دهد، برای هدایت سایرین به سوی مسیح استفاده کنیم.

در ادامه این فصل می‌خواهم به شش روش ممکن برای بشارت نگاهی بیندازیم. این روش‌ها عبارتند از: بشارت دادن از طریق بیان کوبنده حقیقت، بشارت دادن با استفاده از دلایل عقلی و منطقی، بشارت دادن از طریق بیان شهادت زندگی خود، بشارت دادن به اقوام و دوستان، بشارت دادن از طریق دعوت دیگران به کلیسا و بشارت دادن از طریق خدمت.

۱- بشارت دادن از طریق بیان کوبنده حقیقت - «شما نمی‌بایست این شخص را مصلوب می‌کردید!»
پطرس، ماهیگیری که زندگیش را مسیح دگرگون کرده بود، از روش فوق برای بشارت دادن استفاده می‌کرد.
در باب دوم اعمال موعظه کوبنده او را در روز پنتیکاست می‌خوانیم. وی وعظ خود را این چنین آغاز کرد: «به آنچه می‌گویم ه دقت گوش فرادهید.» سپس به شرح این موضوع پرداخت که عیسی با تحقق بخشیدن به پیشگویی‌هایی که درباره او شده بود، مسیح موعود بودن خود را به اثبات رساند. پطرس در پایان موعظه خود اظهار داشت: «پس قوم اسرائیل جملگی به یقین بدانند که خدا این عیسی را که شما بر صلیب کشیدید، خداوند و مسیح ساخته است» (اعمال ۲: ۳۶). به عبارتی پطرس می‌گفت که «شما نمی‌بایست این شخص را مصلوب می‌کردید، چون با این کار خود پسر خدا را کشتید!»

جماعت با شنیدن سخنان پطرس آن چنان متاثر شدند که پرسیدند: «چه کنیم؟ و پطرس پاسخ داد: «توبه کنید و... تعمید گیرید... و خود را از این نسل منحرف برهانید» (اعمال ۴۰-۲: ۳۷).

پطرس آنها را به تصمیم‌گیری واداشت. او با اعتماد به نفس وارد میدان شد و رو به روی آنها ایستاد و ضربه‌ای کاری وارد ساخت. بشارت پطرس به قدری مؤثر بود که همان روز سه هزار نفر به مسیح ایمان آوردند (اعمال ۲: ۴۱). همانطور که می‌بینید، برخی از انسانها را فقط زمانی می‌توانیم به سوی مسیح هدایت کنیم که صریحاً به آنها بگوئیم گناهکار هستند و باید توبه کنند. پطرس مرد «عمل» بود. تقریباً همیشه او اولین کسی بود که سخنی می‌گفت حرکتی انجام می‌داد و اقدامی به عمل می‌آورد. ما این واقعه را به یاد داریم که پطرس بر روی آب راه رفت و هنگامی که نگاه از مسیح برداشت نزدیک بود غرق شود. با این حال این جنبه واقعه را هم نباید فراموش کنیم که پطرس تنها کسی بود که جرات کرد از قایق خارج شود و بر روی آب راه رود و نیز اولین کسی بود که قدم نخست را برداشت. در باغ جتسیمانی نیز هنگامی که عیسی دستگیر شد، این پطرس بود که شمشیری برداشت و گوش غلام کاهن اعظم را برید. او به اقدامات مخاطره‌آمیز علاقه‌مند بود و از ایجاد برخورد هراسی نداشت. پطرس در روز پنتیکاست ترسی از این نداشت که در برابر جماعت حاضر بایستد و کمی جو را متشنج سازد.

برخی از انسانها فقط زمانی حاضر می‌شوند که قلب خود را به مسیح تسلیم کنند که شخصی مانند پطرس حقیقت را بردارد و بر سرشان بکوبد. خوشبختانه خدا به برخی از ایمانداران، شخصیت، عطایا و علایقی بخشیده است که در مجموع سبب می‌شوند تا آنها بی هیچ مشکلی حقیقت را با صراحت و قاطعیت بیان کنند.

مبشر معروفی به نام چاک کولسون وقتی بشارت می‌دهد می‌گوید: «زمان آن رسیده است که بعضی از شما نتایج کارهایتان را ببینید. تا جهنم فاصله زیادی ندارید، اما لزومی ندارد به آنجا بروید چون عیسی مسیح می‌خواهد نجات دهنده شما باشد. با این حال تا از گناهان خود توبه نکنید و به مسیح ایمان نیاورید، تغییری در سرنوشتتان حاصل نخواهد شد.» من بعید می‌دانم که کولسون پس از موعظه با این لحن از کلماتی که به کار برده است پشیمان شود. بر عکس فکر می‌کنم که او نزد خود فکر می‌کند که آیا لحن کلامش چنانکه باید کوبنده و گزنده بوده است یا خیر! هزاران نفر بر اثر پیام‌هایی که کولسون با همین لحن داده است زندگی خود را به مسیح سپرده‌اند.

شاید تا به حال به این نتیجه رسیده باشید که من هم چنین سبک و سیاقی در بشارت دادن دارم. بله صحیح است من مطرح کردن سوالات کاوشگرانه و طرح مسایل بحث‌انگیز را دوست دارم. در این اواخر مردی از من دعوت کرد تا برای سیصد نفر از کارمندانش موعظه کنم و حقیقت را بدون هیچ گونه ملاحظه‌ای با صراحت کامل بیان کنم. من هم پاسخ دادم که «مساله‌ای نیست. خودم هم همین تصمیم را داشتم.» من برای انجام دادن چنین کاری نیازی ندارم که بر خود فشار بیاورم و شجاعت به خرج دهم، زیرا این کار با شخصیتی که خدا به من بخشیده است هماهنگی کامل دارد.

اغلب همسرم از این روش من انتقاد می‌کند و می‌گوید: «چطور توانستی چنین چیزی بگویی؟ باورم نمی‌شود. من هرگز نمی‌توانم چنین چیزی بگویم!». بله واقعاً هم او هرگز نمی‌تواند چنین چیزهایی بگوید زیرا خدا او را چنان نیافریده است که بتواند در بشارت دادن از روش و سبک من استفاده کند. اما من به این روش علاقه دارم و هر گاه خود را به روح‌القدس سپرده‌ام احساس کرده‌ام که خدا می‌تواند از روشی که برای بشارت دارم استفاده کند. اگر خدا شما را هم چنین آفریده است که می‌توانید حقیقت را صریح و بی‌پرده بیان کنید، پس بروید و این کار را انجام دهید. شخصیت و علائق خود را به دست‌های خداوند بسپارید و از روح‌القدس بخواهید تا بر اعتماد به نفس ذاتی شما، عطوفت و قدرت تمیز را نیز بیفزاید. سپس دعا کنید تا خدا اشخاصی را به نزدتان بفرستد که نیاز دارند رو در روی آنها بایستید و بگویید: حقیقت همین است که شنیدید. حال قصد دارید چکار کنید؟»

۲- بشارت دادن از طریق به کارگیری عقل و منطق - به این موضوع فکر کنید.

پولس اگر چه می‌توانست در بشارت دادن از سبک و روش پطرس استفاده کند اما اغلب اهرم عقل و منطق را به کار می‌گرفت. در باب ۱۷ اعمال می‌خوانیم که پولس با یهودیان و یونانیهای خدا ترس بحث می‌کرد و

رستاخیز مسیح را از مردگان «توضیح داده، برهان می‌آورد» (اعمال ۱۷:۳). او با روشنفکران و فیلسوفان آتن بحث و گفتگو می‌کرد. پولس در خطابه معروف خود در کوه مریخ به مذبیحی که اهالی آتن برای خدای ناشناخته بر پا کرده بودند اشاره کرد و از این مطلب به مثابه مقدمه‌ای برای معرفی خدای حقیقی استفاده کرد. اگر به جای پولس پطرس به آتن رفته بود احتمالاً می‌گفت: «هیچ معلوم است چکار می‌کنید؟ این مذبیحی را که برای خدای ناشناخته برپا کرده‌اید خراب کنید! توبه کنید و خدای حقیقی را عبادت و پرستش کنید!» روش او در بشارت دادن هرگز نمی‌توانست در آتن کار ساز باشد زیرا دانشمندان این شهر به بشارت شخصی مانند پولس نیاز داشتند که روشی مجاب‌کننده و آکادمیک در بشارت دادن داشت. می‌خوانیم که در تسالونیک «برخی از ایشان و نیز شماری بسیار از یونانیان خداپرست و گروهی بزرگ از زنان سرشناس، مجاب شده، به پولس و سیلاس پیوستند» (اعمال ۱۷:۴). همچنین می‌خوانیم که در آتن «امانتی چند بدو پیوسته، ایمان آوردند. دیونیسیوس عضو آریوپاگوس، زنی داماریس نام داشت و نیز چند تن دیگر از آن جمله بودند» (اعمال ۱۷:۳۴).

پولس بسیار تحصیلکرده و باهوش بود و می‌توانست استدلال‌های محکمی ارائه دهد. وی ذاتاً به تجزیه و تحلیل، مطالعه و بررسی و تفکر و استدلال علاقه داشت، وی می‌دانست که برخی از مردم تا با سوالات دشوار درگیر نشوند نمی‌توانند به مسیح ایمان آورند.

پولس روزگار ما جاش مک داوول است که در سراسر جهان به خاطر خدمت بشارتی‌اش به دانشجویان معروف است. تا به حال هزاران نسخه از کتابهای او در زمینه دفاعیات به فروش رفته‌اند و زندگی بسیاری از حقیجویان را تحت تأثیر قرار داده‌اند.

شما چطور؟ آیا می‌توانید مبشری باشید که در بشارت دادن از استدلال‌های عقلی و منطقی بهره می‌جوید؟ آیا در مباحثه کردن موفق هستید؟ آیا از بررسی شواهد و استدلال کردن و نتیجه‌گیری لذت می‌برید؟ آیا دوست دارید که با سوالات دشوار دست و پنجه نرم کنید؟ اگر چنین است پس بروید مطالعه کنید و معلومات خود را بیفزایید چون خدا شما را فراخوانده است تا مبشری باشید که از منطق و استدلال در بشارت دادن استفاده می‌کند.

در کلیسای ما برخی از خادمان و اعضای معمولی کلیسا در همین زمینه خدمت بسیار موثری انجام می‌دهند. آنها با صبر و بردباری به سوالات کسانی که با ابهاماتی در زمینه مسایل اعتقادی روبرو هستند، پاسخ می‌دهند و دید آنها را بازتر می‌سازند.

۳- بشارت دادن از طریق بیان شهادت زندگی خود - خداوند زندگی مرا عوض کرده است

در باب نهم انجیل یوحنا می‌خوانیم که عیسی گدای نابینایی را شفا می‌بخشد. این شخص آن قدر که با سماجت از مردم گدایی کرده بود همه او را می‌شناختند، در نتیجه شفا یافتن او بحث داغ روز شد. برای همسایگان این سؤال پیش آمده بود که آیا این شخص همان گدای نابینایی است که از کودکی شاهد گدایی کردنش بوده‌ایم؟ فریسیان می‌خواستند بدانند که چه کسی او را شفا داده است و روحانیت کسی را که در روز شنبه این شخص را شفا داده بود زیر سؤال می‌بردند. سایرین می‌گفتند که فقط شخصی بی‌گناه قادر به انجام دادن چنین معجزه‌ای است. سرانجام مردم تصمیم گرفتند که نظر خود این شخص را درباره شفا دهنده‌اش بپرسند. پاسخ وی نیز به سؤالی که از او شد واضح و ساده بود: «تنها یک چیز می‌دانم و آن اینکه کور بودم و اکنون بینا گشته‌ام» (یوحنا ۹:۲۵).

شهادت ساده این شخص فقط سبب شد تا بحث داغ‌تر شود. در نتیجه وی توضیح بیشتری داد و گفت: «از آغاز جهان تاکنون شنیده نشده که کسی چشمان کوری مادرزاد را گشوده باشد. اگر این مرد از جانب خدا نبود، کاری از وی بر نمی‌آمد» (یوحنا ۳۳-۹:۳۲). گویی این شخص می‌گفت که من نتیجه‌گیری خودم را در مورد او کرده‌ام حال نوبت شماست که درباره او قضاوت کنید.

مبشرانی که از طریق بیان شهادت زندگی خود بشارت می‌دهند، نه پیام نجات را به طرزی کوبنده بیان می‌کنند نه از استدلال‌ات عقلی و منطقی برای قانع کردن دیگران استفاده می‌کنند. این گروه از مبشران به سادگی به تعریف کار معجزه آسایی می‌پردازند که عیسی مسیح در زندگی آنها انجام داده است. آنها می‌گویند: «من از نظر روحانی کور بودم اما اکنون می‌بینم. عیسی مسیح زندگی مرا تغییر داد و می‌تواند زندگی شما را هم تغییر دهد.»

مبشرانی که از این روش استفاده می‌کنند معمولاً مانند کسانی نیستند که در بچگی با مسیح آشنا شده‌اند و رشد روحانی منظمی داشته‌اند. زندگی این اشخاص به طرز شگفت‌آوری دگرگون شده و تغییر یافته است. اغلب هنگامی که پای صحبت چنین کسانی می‌نشینیم، چنین شهادت‌هایی از آنها می‌شنویم: «من تا سی و دو سالگی فکر می‌کردم که چون سالی یک مرتبه به کلیسا می‌روم، پس مسیحی هستم و می‌کوشیدم تا مطابق اصول اخلاقی زندگی کنم. اما چند سال پیش متوجه شدم که مسیحی واقعی کیست. فهمیدم که باید به عیسی مسیح ایمان بیاورم و او را به عنوان نجات دهنده خود بپذیرم. این کار را کردم و باید بگویم این بهترین تصمیمی بود که در زندگی خود گرفتم. ایمان به مسیح زندگی را کاملاً دگرگون کرد! اگر مایل باشید با کمال میل حاضرم که بیشتر در این باره صحبت کنم.»

هنگامی که حقجویان از اشخاصی که مورد احترام آنها هستند، چنین شهادتهای ساده‌ای می‌شنوند چه اتفاقی می‌افتد؟ گاه هیچ اتفاقی نمی‌افتد و گاه آنها می‌گویند: «خوشحالم که این را می‌شنوم. بسیار خوب حالا بهتر است غذا را سفارش دهیم.» برخی اوقات نیز آنها می‌گویند: «صبر کن ببینم. من هم به همین دلایلی که تازه گفתי خیال می‌کردم مسیحی هستم. لازم شد بیشتر در این باره تحقیق کنم.»

ما در سمینارهای بشارتی کلیسایمان از شرکت کنندگان تقاضا می‌کنیم تا شهادت زندگی خود را به طور خلاصه بنویسند و سپس برای بیان روشن و روان آن تمرین کنند. ما به این نتیجه رسیده‌ایم که این روش آنها را آماده می‌سازد تا در موقعیت‌هایی که روح‌القدس مهیا می‌سازد، بتوانند شهادت زندگی خود را به طرز مؤثری به روشنی بیان کنند. بسیاری از حقجویان نمی‌خواهند موعظه بشنوند، بلکه فقط نیاز دارند تا ایمان‌داری معمولی در کمال سادگی به آنها بگویند که خداوند چگونه زندگی او را عوض کرده است.

۴- بشارت دادن به اقوام و دوستان - مطابق پیام خود زندگی کنید.

در باب پنجم انجیل مرقس داستان مردی را می‌خوانیم که روح ناپاک او را شکنجه می‌کرد. او در میان قبرها زندگی می‌کرد و مدام خود را به سنگها می‌کوفت و زخمی می‌کرد. روزی عیسی این شخص را دید و روح ناپاک را از او اخراج کرد. مرد، به قدری خوشحال شده بود که از عیسی درخواست کرد تا اجازه دهد که وی به عنوان مبشری سیار او را همراهی کند. اما عیسی چنین اجازه‌ای به او نداد و گفت: «به خانه، نزد خویشان خود برو و به آنها بگو که خداوند برای تو چه کرده و چگونه بر تو رحم نموده است» (مرقس ۵:۱۹). در واقع عیسی از این شخص خواست تا به خانه برود و به اقوام و نزدیکانش بشارت دهد. به بیانی دیگر عیسی به وی گفت: «نیازی نیست که از خانه‌ای به خانه دیگر روی و بشارت دهی یا به غریبه‌ها خبر خوش را برسانی. تو خویشان و دوستانی داری که باید کاری را که من در زندگی انجام داده‌ام بدانند. به منزل برو و عملاً به اهل منزل نشان بده که زندگی تغییر یافته است. با تمامی وجود برای آنها دعا کن و از فرصت‌هایی که خداوند برای شهادت دادن در اختیارت قرار می‌دهد، استفاده کن و آماده باش تا به کسانی که مایل هستند در تجربه تو سهیم شوند کمک کنی.»

برخی از بشارت دادن‌گريزان هستند، چون حتی فکر بشارت دادن به غریبه‌ها و کسانی که آشنایی چندانی با ایشان ندارند برای آنها تحمل‌ناپذیر است. آنها چون بشارت را یکسره کنار گذاشته‌اند به نزدیکانشان نیز بشارت نمی‌دهند. برخی دیگر به این دلیل احساس گناه می‌کنند که نمی‌توانند به آفریقا یا هندوستان بروند و گمشدگان را به سوی مسیح هدایت کنند. اما خدا می‌خواهد که این افراد در همان جایی که هستند به اقوام و نزدیکانشان

بشارت دهند. آیا مطالبی که گفته شد در مورد شما نیز صادق است؟ آیا اقوام و دوستانی دارید که خداوند را نمی‌شناسند؟ در این صورت برای آنها دعا کنید و قسمتی از وقت و توان خود را صرف هدایت آنها به سوی مسیح سازید. به عنوان نماینده خدا از جانب او با نزدیکانتان سخن بگوئید.

۵- بشارت دادن از طریق دعوت دیگران به کلیسا- «بیائید و بشنوید»

بسیاری با داستان زن سامری که در کنار چاه با مسیح ملاقات کرد آشنا هستند (یوحنا باب ۴). وی پس از گفتگویی مفصل با عیسی متقاعد شد که او پسر خداست. ولی به جای این که ماجرای گفتگوی خود را با عیسی با کلمات خودش برای دیگران بازگو کند از مردم شهر خود خواست تا بیایند و خودشان سخنان عیسی را بشنوند. آنها این کار را کردند و در آیه ۳۹ می‌خوانیم که بسیاری از سامریان به مسیح ایمان آوردند. زن سامری مبشری بود که از دیگران دعوت می‌کرد تا خود بیایند و سخنان خداوند را شخصاً بشنوند. می‌دانست که نمی‌تواند پیام نجات را با فصاحت بیان کند. در نتیجه از دوستان و آشنایانش دعوت کرد تا پیام نجات را از شخصی بشنوند که قادر است آن را به طرز مؤثرتری تشریح کند.

بسیاری از ایمانداران خود را به این دلیل سرزنش می‌کنند که نمی‌توانند پیام نجات را به طرز کوبنده ارائه دهند و توان این را ندارند که با استفاده از دلایل عقلی و منطقی، دیگران را به سوی مسیح هدایت کنند. از طرفی شهادت زندگی آنها آن چنان فوق‌العاده نیست که سایرین را تحت تأثیر قرار دهد. این اشخاص چندان اهل معاشرت هم نیستند در نتیجه نزد خود می‌اندیشند که به عنوان مبشر چیزی برای ارائه دادن ندارند. شاید خدا از آنها می‌خواهد تا همان کاری را انجام دهند که زن سامری انجام داد. یعنی سایرین را دعوت کنند تا آنها خود «بیایند و بشنوند».

یکبار از یکی از اعضای کلیسایمان سؤال کردم که چگونه به مسیح ایمان آورده است. وی پاسخ داد: «به مدت ده سال من در جستجوی حقیقت بودم و می‌کوشیدم تا مفهوم و هدف زندگی را بیابم و در پی چیزی بودم که ارزش دنبال کردن را داشته باشد. در مورد مسیحیت و هندوئیسم تحقیق می‌کردم. اما نمی‌دانستم که به کدام سو باید حرکت کنم و در عرض این ده سال هیچ کس کوچکترین کمکی به من نکرد تا این که روزی وقتی در حال دویدن بودم مردی که از همسایگانمان بود با من شروع به دویدن کرد و هنگامی که متوجه شد من تازه به آن محل آمده‌ام و به کلیسا نمی‌روم از من دعوت کرد تا با او با کلیسا بروم. دعوت او را پذیرفتم و در کلیسا قلب خود را به مسیح سپردم. نمی‌دانم که اگر آن مرد به من کمک نمی‌کرد اکنون کجا بودم.»

پنجاه درصد کسانی که به من نامه می‌نویسند و در آن ماجرای توبه خود را شرح می‌دهند، می‌گویند که گمشده سرگشته و تنها بوده‌اند، تا این که یک روز شخصی آنها را با خود به کلیسا برده است و یا از آنها دعوت کرده است تا در یک برنامه کلیسایی نظیر برنامه گروه کر شرکت کنند. از آن پس آنها مرتباً در جلسات کلیسا شرکت کرده‌اند و پس از گذشت مدتی قلب خود را به مسیح تسلیم کرده‌اند. هر چند وقت یکبار کلیسای ما برای حقجویانی که هنوز آمادگی شرکت در جلسات عادی کلیسا را ندارند برنامه‌های گروه کر برگزار می‌کند. پیش از آخرین برنامه گروه کر، زنی به من گفت: «من نمی‌توانم خوب بشارت دهم! اما تا جایی که در توان دارم سعی می‌کنم صندلی‌های خالی سالن برنامه را با دوستان و آشنایانم پر کنم، زیرا برنامه‌های نمایشی و پرستشی کلیسا می‌تواند آنها را با مسیح آشنا سازد.» آیا شما نیز می‌توانید از این طریق دیگران را به سوی مسیح هدایت کنید؟ اگر می‌توانید پس این استعداد خدادادی خود را در بشارت دادن به کار برید. بروید و زمان برگزاری برنامه‌های خاصی را که کلیسا عمدتاً برای حقجویان و بی‌ایمانان ترتیب می‌دهد جویا شوید و سپس از اقوام و آشنایان خود برای شرکت در این برنامه‌ها دعوت کنید.

۶- بشارت دادن از طریق خدمت - «چگونه می‌توانم به شما کمک کنم؟»

یکی از دوست داشتنی‌ترین شخصیت‌های مذکور در کتاب مقدس زنی به نام تابیتا یا دورکاس است. این زن با خدمات مهربانانه خود تأثیر عمیقی بر مردم شهر گذاشت. او برای فقرا و اشخاص فراموش شده جامعه لباس می‌دوخت و به نام مسیح لباس‌هایی را که دوخته بود میان آنها تقسیم می‌کرد. او هرگز موعظه‌ای بشارتی نکرد اما با خدمات خود مردم را به سوی خدایی هدایت می‌کرد که می‌توانست قلب انسانها را دگرگون کند و از محبت پر بسازد (اعمال باب ۹).

دورکاس مبشری بود که از طریق خدمت به مردم بشارت می‌داد. او از عطایای منحصر به فرد خود برای خدمت استفاده می‌کرد و به این طریق پیام انجیل را به طرزی ملموس ارائه می‌داد. شما هم مانند او ممکن است روحی لطیف و قلبی مهربان داشته باشید. شاید از عطای رحمت، مهمان‌نوازی، بخشش و مشاوره برخوردار باشید و از طریق خدمت به مردم بتوانید خدمت بشارتی بسیار مفیدی انجام دهید.

اخیراً از شخصی نامه‌ای به این مضمون دریافت کردم: «چندی پیش نا امید و مستأصل به یکی از مراکز توزیع غذا میان نیازمندان رفتم که از طرف کلیسای شما دایر شده بود. هنگامی که برای دریافت غذا وارد آشپزخانه شدم، خانمی که مسئول توزیع غذا بود برایم غذا کشید و گفت: "ما به این دلیل برای شما غذا تهیه کرده‌ایم که زندگی ما به وسیله عیسی تغییر کرده است و می‌خواهیم شما بدانید که برای عیسی ارزش دارید."

من ایماندار نیستم اما مدتی است که موضوع ایمان آوردن به مسیح فکرم را مشغول کرده است. پیش از این هرگز نمی‌دانستم که برای خدا ارزش دارم!

شاید به شما گفته باشند که چون پیام نجات را مستقیماً بیان نمی‌کنید پس واقعاً مبشر نیستید، بلکه فقط می‌کوشید تا از طریق خدمت کردن بشارت دهید. لطفاً به این سخنان اهمیت ندهید. با قلبی پر از شادی و شفقت خدمت کنید و به کسانی که خدمت می‌کنید بگوئید: «من این خدمت را برای شما انجام می‌دهم تا بدانید که برای خدا ارزش دارید.» به این ترتیب بذرهایی خواهید کاشت که به وسیله دیگران آبیاری خواهند شد و توسط روح القدس به ثمر خواهند نشست. مطمئن باشید، بی‌ایمانان بسیاری وجود دارند که دقیقاً می‌دانند برای تسلیم زندگی خود به مسیح چه باید کنند اما لازم است تا شخصی همانند شما با خدمت خود قلب آنها را نرم و آماده توبه سازد. پس بروید و با خدمت خود آنها را به سوی مسیح هدایت کنید!

شما کدام حلقه زنجیر هستید؟

نویسنده‌ای گفته است «مراحلی که یک شخص در ایمان آوردن به مسیح طی می‌کند، همانند حلقه‌های زنجیر است. برخی از مراحل، حلقه نخست زنجیر، برخی دیگر حلقه میانی و برخی دیگر، آخرین حلقه آن را تشکیل می‌دهند. پیش از این که شخصی تصمیم به تسلیم زندگی خود به مسیح بگیرد تحت تأثیر رفتارها و سخنان بسیاری قرار می‌گیرد. می‌دانم که حضور در هر یک از این حلقه‌ها به منظور هدایت دیگران به سوی مسیح چقدر شیرین است. نیز می‌دانم که خدا مرا نخوانده است تا فقط در حلقه آخر حضور داشته باشم، بلکه او مرا دعوت کرده است تا وفادار بمانم و تمامی انسانها را دوست بدارم.»

مبشران اصیل و حقیقی می‌دانند که فقط یکی از حلقه‌های این زنجیر را تشکیل می‌دهند و هر حلقه‌ای در جای خود مهم است. به علاوه آنها می‌دانند که باید به سهم خود در کار بشارت شرکت داشته باشند و با روش مخصوص به خودشان دیگران را به سوی مسیح هدایت کنند.

عیسی ما را فرا می‌خواند تا در زندگی اطرافیان خویش چنان تغییری ایجاد کنیم که آنها را در مسیر حیات ابدی قرار دهد. آیا این دعوت را می‌پذیرید؟

فصل یازدهم

کار: تبدیل انجام وظیفه تحمیلی به تلاشی لذت بخش

عده بسیاری آرزو دارند که یک شبه ثروت هنگفتی به چنگ آورند و برای همیشه از شر کار کردن خلاص شوند؛ زیرا به نظر آنها کار یعنی به انجام رساندن وظیفه زجر آوری که گریزی از آن نیست. آنها شش روز هفته را سخت کار می کنند تا یک روز تعطیل آخر هفته را خوش بگذرانند. به علاوه روز و شب در این فکرند که به هر طریقی شده است خود را زودتر بازنشسته کنند. به نظر این افراد، کار، مجازاتی بود که خدا برای تنبیه انسان به خاطر ارتکاب گناه تعیین کرد. آنها در ذهن خود چنین مجسم می کنند که وقتی آدم و حوا مرتکب گناه بی اطاعتی شدند، خدا با خشم و عصبانیت بر سر آنها فریاد کشید و گفت: «اکنون حالتان را جا می آورم. از این پس باید کار کنید و جان بکنید. بهترین سال های عمرتان صرف کار کردن خواهد شد.» بنابراین به نظر این اشخاص کار، محکومیتی است که باید تحمل کرد، جریمه ای است که باید پرداخت کرد و نفرینی است که باید تا هر وقت لازم است آن را برتابید.

نفرین یا برکت؟

حقیقت این است که کار برای انسان نفرین خدا نیست. اگر چه سقوط انسان بر اثر ارتکاب گناه به نتایجی منتهی شد که کار او را نیز ملوث ساخت اما نباید فراموش کرد که خدا پیش از سقوط انسان کار کردن را برای او مقرر داشت. هنگامی که آدم و حوا هنوز مرتکب هیچ گناهی نشده بودند خدا برای هر دوی آنها کار تعیین کرد. کار آدم این بود که حیوانات را نامگذاری کند و او و همسرش می بایست حیوانات را رام می کردند و به مراقبت از باغ عدن می پرداختند و از درختان و گیاهانی که خدا به آنها بخشیده بود، غذا به دست می آوردند. چرا خدای پر مهر و محبت، به محض این که فرزندانش را آفرید، آنها را به کار واداشت؟ زیرا می دانست که برای انسان، کار، برکت است و از کار کردن شور و هیجان و اجری نصیب آنها خواهد شد که از هیچ چیز دیگر به دست نخواهند آورد. خدا می دانست که مخلوقاتی که به صورت او خلق شده اند، باید وقت خود را صرف کارهای مفیدی سازند.

نویسنده کتاب جامعه با درک صحیح این حقیقت نوشته است: «اینک آنچه من دیدم که خوب و نیکو می‌باشد، این است که انسان در تمامی ایام عمر خود که خدا آن را به او می‌بخشد، بخورد و بنوشد و از تمامی مشقتی که زیر آسمان می‌کشد به نیکویی تمتع ببرد زیرا که نصیص همین است» (جامعه ۵: ۱۸). نویسنده کتاب جامعه این حقیقت را درک کرده بود که اگر ما از کارمان لذت ببریم و آن قدر پول داشته باشیم که بتوانیم بخوریم و بنوشیم، زندگی مبارکی خواهیم داشت.

من عاشق کارم هستم

من تا به حال صدها نفر را دیده‌ام که عاشق کار خود هستند. حسابداران، صنعتگران، معلمان، آرایشگران، تعمیرکاران،

نظافت‌چیان و زنان خانه دار بسیاری را دیده‌ام که با تمام وجود به کار خود علاقه دارند و شور و نشاطی که از این علاقه سرچشمه می‌گیرد تمام عرصه‌های زندگی آنها و نیز تمام روابط ایشان را تحت تأثیر مثبت خود قرار داده است.

از طرفی اشخاصی را دیده‌ام که ناخرسندی آنها از شغلی که دارند، سایه غم باری بر تمام ابعاد زندگیشان افکنده است. ممکن است که این اشخاص از نظر درآمد، شرح وظایف و پست و مقام تفاوتی با همکاران با نشاط خود که از شغلشان راضی هستند نداشته باشند، اما برخلاف آنها غمگین و دلسرد هستند. آنها نارضایتی و تلخکامی خود را با خود به منزل می‌برند و سایه غم را به همه جای زندگی خود می‌گسترند. آرزوی آنها این است که هر چه زودتر از زیر بار گرانی که بر شانه دارند، خلاصی یابند.

تفاوت میان این دو گروه از کجا ناشی می‌شود؟ چرا از دو نفر که دارای شغل مشابهی هستند، یکی این همه از شغل خود لذت می‌برد و دیگری این چنین از کار خود خسته و ناراضی است؟

پاسخ در موضوع اشتغال اصیل و حقیقی نهفته است. مقصود از اشتغال اصیل و حقیقی این است که شغلی مناسب را با هدفی صحیح اختیار کنیم و به دستاوردهایی مطلوب نایل شویم.

شغل شور آفرین

تقریباً تمام کسانی که از شغل خود لذت می‌برند، دارای این ویژگی مشترک هستند که توانایی‌هایشان با شغلی که اختیار کرده‌اند در تناسب است. به این معنی که حرفه آنها با تواناییها، استعدادها و علائق خدادادی آنها سازگار است.

ذوق و استعداد اشخاص، معمولاً در ایام کودکی نمایان می‌شود. برخی از بچه‌ها، استعداد عجیبی در ساختن کاردستی‌های خلاقه دارند. برخی دیگر، علاقه عمیقی به بازی با کلمات دارند و بیشتر وقت خود را با کتاب می‌گذارند. بعضی دیگر از بچه‌ها به مسایل علمی علاقه‌مند هستند و برخی دیگر ورزش یا هنر را بر هر چیز دیگری ترجیح می‌دهند.

برخی از بچه‌ها دوست دارند تنها بازی کنند، در حالی که برخی دیگر به محض این که از مدرسه به خانه باز می‌گردند دوست خود را به منزلشان دعوت می‌کنند. بعضی از بچه‌ها ذاتاً میل دارند دیگران را رهبری کنند، در حالی که برخی دیگر پیروی و تبعیت کردن را دوست دارند.

والدین هوشمند اغلب می‌توانند با توجه به بازی‌های مورد علاقه فرزندانشان حرفه‌ای را که آنها احتمالاً در آینده دنبال خواهند کرد، حدس بزنند و زندگی فرزندان خود را متناسب با آن جهت بدهند. اغلب، کسانی که از شغل خود راضی هستند وقتی به گذشته نگاه می‌کنند، درمی‌یابند که بذریه موفقیت شغلی آنها در نوع تفریحات دوران جوانی و فعالیت‌های فوق برنامه‌ای که در آن دوره داشته‌اند، کاشته شده است.

هنگامی که من در گروه جوانان کلیسا خدمت می‌کردم، در گروه جوانان دانش‌آموز دبیرستانی‌ای وجود داشت که در رهبری کردن دارای استعداد عجیبی بود.

هنگامی که ما گروه جوانان را به گروه‌های فرعی کوچک‌تر تقسیم می‌کردیم که به آنها تیم گفته می‌شد، گروه تحت رهبری این شخص بهترین عملکرد را داشت و بیش از گروه‌های دیگر می‌توانست نفرات جدید جذب کند. از ظواهر امر چنین بر می‌آمد که جوان مذکور توانایی خاصی در سازمان دهی، شوق انگیزی و رهبری داشت. امروز این شخص در هیات مدیره کلیسای ما خدمت می‌کند و تقریباً یکصد نفر زیر دست او کار می‌کنند. وی مدیر بسیار کارآمدی است، زیرا مسئولیت‌هایش متناسب با تواناییهای خدادادی‌اش هستند.

فروشنده بسیار موفقی را می‌شناسم که به راحتی قادر است هرگونه جنسی را در هر جایی به فروش برساند و در فروش اجناس خود به خسیس‌ترین افراد نیز هیچ مشکلی ندارد. این شخص می‌گفت که در کودکی از بازیهایی که فاقد هیجان بود به سرعت خسته می‌شد و بهترین لحظات زندگی‌اش، زمانی بود که شیرینی‌های خانگی خواهرش را می‌فروخت! آیا تعجبی دارد که این شخص امروز فروشنده موفقی شده است؟

حال بیایید فرض کنیم که این شخص معاشرتی، رقابت طلب و پرنرژی در کتابخانه شهر کوچکی، شغل کتابداری را عهده‌دار شود. به نظر شما میزان رضایت وی از شغلش چقدر خواهد بود؟ به نظر من حتی اگر این شغل حقوق و مزایای بسیار خوبی نیز داشته باشد، وی یکی دو هفته بیشتر در آن دوام نخواهد آورد، زیرا چنین شغلی هیچ تناسبی با توانمندیهایش ندارد.

به همین ترتیب اگر شخصی درون گرا و تودار را مجری یک برنامه تلویزیونی زنده سازیم، از لحظه به لحظه کارش زجر خواهد کشید و ذره‌ای از شغل خود رضایت نخواهد داشت.

خدا می‌خواهد تا شغل ما شخصیت ما را منعکس کند و با علایق و تواناییهای ذاتی ما در تناسب باشد، زیرا در غیر این صورت احساس خواهیم کرد که در جای خود قرار نداریم و مهم نیستیم. به این ترتیب یا احساس خستگی و فرسودگی خواهیم کرد و یا خود را مغلوب و شکست خورده خواهیم دانست؛ اما اگر شغلی مناسب اختیار کنیم، احساس خواهیم کرد که چیز مهمی برای ارائه کردن داریم و هر اندازه هم که مشغله ما زیاد باشد، از توان نخواهیم افتاد.

آیا شغل شما با خصوصیات شخصیتی منحصر به فرد و توانمندیهایتان سازگار است؟ اگر نیست بهتر است توانایی‌های خود را مشخص کنید و با مشاورانی که در زمینه راهنمایی شغلی تخصص دارند، مشورت کنید و کتابهای مفیدی را که در این زمینه به نگارش درآمده‌اند، مطالعه نمایید.

هر کس پیش از انتخاب شغل باید این پرسش را از خود به عمل آورد که اشتغال به چه کاری در او شور می‌آفریند؟ ما در مصاحبه با داوطلبان کار در کلیسا این پرسش را از آنها به عمل می‌آوریم که اگر به شما این اختیار داده می‌شد که شرح وظایفشان را خودتان بنویسید آن را چگونه می‌نوشتید؟ چه کاری را بیش از همه دوست دارید؟ در کدام کار موفقتر هستید؟ دوست دارید ساعات کاری خود را به چه شکلی بگذرانید؟ ما بر این مساله نیک آگاهییم که اگر بتوانیم شغلی متناسب با علایق ذاتی این اشخاص به آنها پیشنهاد کنیم، کارمندهایی پر شور، خرسند و شایسته خواهیم داشت.

گاه شرایط اقتضا می‌کند که شغلی نامرتبط با علایق و توانایی‌های خود برگزینیم. تا جایی که می‌توانیم باید اشتغال به آن را موقتی تلقی کنیم. خدا می‌خواهد که هر یک از ما اشتغالی اصیل و حقیقی داشته باشیم و نقطه آغاز آن اختیار کردن شغلی است که با توانایی‌های خدادادی ما سازگار باشد.

چنانکه برای خداوند

دومین شرط اشتغال اصیل و حقیقی این است که هدف ما از کار کردن خشنود ساختن و جلال دادن خدا باشد. هنگامی که یک ایماندار به محل کار خود می‌رود نباید فقط در فکر پول درآوردن، راضی نگاه داشتن رئیس خود و لذت بردن از کاری که انجام می‌دهد باشد بلکه باید بکوشد تا با کار کردن خود باعث جلال خدا شود.

کولسیان ۲۴-۳:۲۳ می‌گوید: «هر کاری را از جان و دل چنان انجام دهید که گویی برای خداوند کار می‌کنید، نه برای انسان، زیرا می‌دانید پادشاهان میراثی است که از خداوند خواهید یافت، چرا که در حقیقت خداوند مسیح را خدمت می‌کنید.»

شغل ما و شرح وظایف ما، هر چه هم که باشند، در نهایت کارفرمای ما عیسی مسیح است و وظیفه ما خشنود ساختن اوست. هنگامی که برای رسیدن به این هدف تلاش به عمل آوریم کار ما به عبادت و پرستش تبدیل خواهد شد و محل کارمان معبدی خواهد شد که در آن با انجام دادن وظایف خود، خدا را عبادت خواهیم کرد.

اما چگونه باید در محل کار خود باعث جلال خدا شویم؟

۱-وظیفه‌شناسی

اگر می‌خواهیم با کار کردن خود باعث جلال خدا شویم، شرط نخست آن است که در کار خود صادق و کوشا باشیم و در محل کارمان به اشخاصی وظیفه‌شناس معروف شویم که کار خود را در نهایت دقت، نظم و جدیت به انجام می‌رسانند. باید خدمات ارزنده‌ای انجام دهیم.

برای یک ایماندار مسیحی شایسته نیست که در محل کار خود به شخصی بی مسئولیت، بی توجه و از زیر کار در رو معروف شود، زیرا این باعث شرمساری خدا می‌شود و او را در معرض انتقاد قرار می‌دهد. در شخصیت ایمانداران باید ویژگی‌هایی چون نظم و انضباط، انگیزه، روحیه مداومت و خلاقیت بدرخشند. آنها باید طوری کار کنند که به بهترین نتایج ممکن دست یابند.

چرا؟ زیرا هدفی که ایمانداران از کار خود دنبال می‌کنند، فراتر از این است که فقط وظایف خود را به انجام رسانند؛ در نتیجه اگر بنا هستند و دیوار می‌چینند، کارشان فقط ساختن دیوار نیست، بلکه از این طریق می‌کوشند تا خدا را جلال دهند. اگر معلم هستند، کارشان فقط درس دادن نیست، بلکه تربیت دانش‌آموزانی برای جلال خدا. اگر در کتابخانه کار می‌کنند کارشان فقط چیدن کتاب نیست، بلکه ایجاد نظم در قفسه کتابخانه‌ها که منتهی به جلال خدا شود. پولس می‌فرماید که باید با تمام وجود خود به بهترین نحو ممکن کار کنیم، زیرا اولین گام برای جلال دادن خدا این است که در کار خود ساعی و کوشا باشیم.

۲-رفتار و منش مسیحی

پس از این که یاد گرفتیم در محل کارمان اشخاصی وظیفه‌شناس باشیم، نوبت آن می‌رسد که با شخصیت و روابطی که در محل کارمان با دیگران داریم خدا را جلال دهیم.

بدیهی است که مسیحیان باید در محل کار خود اشخاصی صادق و قابل اعتماد باشند. لازم به ذکر نیست که ما باید در کارمان بی چون و چرا تابع اصول اخلاقی باشیم و در زمینه مسایل مالی، با درستکاری تمام عمل کنیم و حتی از سوء استفاده‌های معمول در محل کار نظیر استفاده شخصی از تلفن اداره اجتناب کنیم. مسیحیان باید هر روز سخت بکوشند تا در تمام زمینه‌های کاری خود چنان رفتار کنند که هیچگاه مورد ملامت واقع نشوند. اما این هنوز آغاز راه است.

گام بعدی این است که مسیحیان باید بر خلاف معیار و ذهنیت معمول در محل کار، رفتار و منشی مسیحی داشته باشند.

در ذهنیتی که عموماً بر محل کار حکمفرماست هدفی که در اولویت قرار دارد عبارتست از انجام دادن کار بیشتر در زمان کمتر برای رسیدن به سود بیشتر. در محیطی که چنین ذهنیتی بر آن حاکم است انسان‌ها از نظر اولویت در

پایین‌ترین مرتبه جای دارند.

با این حال فضای محل کار ما سخت تشنه انسانیت و شفقت و در یک کلام محتاج کسانی است که رفتاری مسیحا گونه دارند. چه کسی می‌تواند بهتر از مردان و زنان ایمان‌داری که خود طعم محبت الهی را چشیده‌اند و به وسیله قدرت الهی حیاتی جدید یافته‌اند، این نیاز را بر طرف سازد؟

با این حال مسیحیان نیز اغلب در دام همان ذهنیتی گرفتار می‌شوند که بی ایمانان در آن گرفتارند و به این ترتیب طولی نمی‌کشد که برای آنها نیز مردم در درجه آخر اهمیت قرار می‌گیرند. در نتیجه روبات وار کار می‌کنند و روابطی سطحی با همکاران خود برقرار می‌سازند و دیگر اهمیتی به زندگی شخصی همکاران خود نمی‌دهند و قدمی برای تشویق و تائید آنها و رسیدگی به نیازهایشان بر نمی‌دارند. این امر سبب می‌شود که همکاران این دسته از مسیحیان در نهایت به این نتیجه برسند که: «مسیحیان هم فرقی با دیگران ندارند، زیرا به منافع خود بیش از وجود انسانها اهمیت می‌دهند و بیشتر در فکر خودشان هستند تا دیگران.»

به سادگی ممکن است که ایمانداران صادق در دام خود محوری گرفتار بشوند. در این مورد تجربه شخصی دارم. بارها پیش آمده است که سخت مشغول تهیه موعظه یا انجام وظایف اداری خود بوده‌ام و در راهرو با بی‌اعتنایی از کنار کارمندی که در چهره‌اش غم و اندوه موج می‌زده است عبور کرده و در دل گفته‌ام که فعلاً وقت رسیدگی به این شخص را ندارم، امیدوارم خودش از پس مشکلی که دارد بر آید یا کسی به کمکش بشتابد. اغلب صدای درونی روح‌القدس را شنیده‌ام که مرا ملزم ساخته و گفته است: «فکر می‌کنی چه کسی هستی؟»

پس رفتار مسیح گونه‌ای که از تو انتظار دارم کجاست؟ نکند فراموش کرده‌ای که چه چیزی بیش از همه اهمیت دارد؟»

ذهنیت حاکم بر محل کار بیش از اندازه مبتنی بر خود محوری و جدال برای بقاست. مسیحیان این فرصت را دارند که این ذهنیت را یکسره دگرگون سازند و به جای رقابت بی رحمانه با همکاران خود با آنها مانند برادر و خواهر رفتار کنند.

فیلیپیان ۴:۲ می‌گوید: «هیچ یک از شما تنها به فکر خود نباشد، بلکه به دیگران نیز بیندیشد.» در محل کار این امر بدان معناست که باید به دیگران اهمیت دهیم، یعنی برای زندگی زناشویی، فرزندان، سلامت، مشکلات، اهداف، نگرانی‌ها، و دلمشغولی‌ها و رویاهای آنها اهمیت قائل شویم. رقیبان به چنین چیزهایی اهمیت نمی‌دهند اما برادران و خواهران چنین نیستند.

همچنین باید به همکارانمان در حمل باری که بر دوش می‌کشند کمک کنیم. برای مثال اگر لازم شد تا دیر وقت در اداره بمانیم و به همکارمان در تکمیل کردن گزارشی که می‌نویسد کمک کنیم یا گهگاه از ساعت ناهار خود بزنیم و به همکارمان کمک کنیم تا بتواند کار خود را در موعد مقرر تحویل دهد.

علاوه بر آنچه گفته شد، مسیحیان برای آن که بتوانند در محل کار خود باعث جلال خدا شوند باید انتقادپذیر باشند. آنها باید حاضر باشند که وقتی اشتباهی مرتکب می‌شوند، آن را اعتراف کنند. برای مثال بگویند: «دوست عزیز متأسفم. من تحت فشار بودم و ناراحتی خودم را به شما انتقال دادم. لطفاً مرا ببخش، سعی دارم مشکلم را حل کنم.» بیایید انتقادپذیر باشیم. حتی سرسپرده‌ترین مسیحیان هم گهگاه اشتباهاتی مرتکب می‌شوند. ممکن است گهگاه مرتکب اشتباهاتی شویم، قضاوت‌هایی سطحی بکنیم، کنترل خود را از دست بدهیم، پشت سر کسی غیبت کنیم و کار خود را به طرز شایسته‌ای انجام ندهیم.

سؤال مهم این است: در صورت ارتکاب اشتباه چه خواهیم کرد؟ آیا تلاش خواهیم کرد تا به نحوی اشتباه خود را توجیه کنیم؟ آیا تقصیر را به گردن شخص دیگری خواهیم انداخت؟ آیا بر خطای خود سرپوش خواهیم گذاشت؟

برخلاف آنچه بسیاری از مسیحیان می‌اندیشند، برای آن که با بی‌ایمانان صادق باشیم نباید اشخاص کاملی باشیم. لزومی ندارد که آدمک‌هایی همیشه خندان باشیم، بلکه باید صداقت و یکرنگی پیشه کنیم و وقتی مانند سایر انسانها اشتباه می‌کنیم به اشتباه خود اعتراف کنیم و فعالیت خود را ادامه دهیم.

بنابر آنچه گفته شد ما با وظیفه‌شناسی، کمک به همکاران و انتقادپذیر بودن می‌توانیم در محل کار خود باعث جلال خدا شویم. نکته آخری که باید بیفزاییم این است که در محل کار خود باید صلح دهنده باشیم. در

محل کار بیش از هر جای دیگری میان اشخاص برخورد و تنش به وجود می‌آید و از هم گسیخته شدن روابط امری شایع است. مسیحیان در چنین محیط پرتنشی پیام آور صلح هستند و از این طریق باعث جلال یافتن خدا می‌شوند. البته مقصود این نیست که ایمانداران از هرگونه درگیری در محیط کار اجتناب می‌کنند، بلکه اصول مربوط به روابط صادقانه و حقیقی را به اجرا در می‌آورند. در نتیجه وارد تونل وحشت می‌شوند و اگر لازم بود دیگران را هم وارد تونل می‌سازند زیرا می‌دانند که گفتگوی صریح درباره خصومتها و سوءتفاهمات، تنها راه رسیدن به توافق و هماهنگی است.

در روزگاری که روز به روز شاهد افزایش خود محوری و نفع پرستی هستیم، مسیحیان فرصت این را دارند که با در پیش گرفتن روشی متفاوت، باعث جلال خدا شوند. آیا انجام دادن این کار دشوار نیست و گهگاه سبب نخواهد شد تا با مخالفت دیگران روبرو شویم؟ آیا مستلزم صرف وقت نخواهد بود؟ آیا گهگاه سبب نخواهد شد تا از رقابت چشم‌پوشیم؟ آیا تعهد به اصول اخلاقی گهگاه سبب نخواهد شد تا مشتریان کمتری داشته باشیم، سود کمتری حاصل کنیم و حتی شغل خود را از دست بدهیم؟

پاسخ تمام این سوالات مثبت است. جلال دادن خدایی که قوت کار کردن را از او یافته‌ایم کار آسانی نیست و مستلزم پای بندی به ارزش‌هایی یکسره متفاوت و شنا بر خلاف جریان آب است. اما امکان این را به ایمانداران می‌دهد که صداقت و شفقت را وارد محیطی سازند که سخت تهی از هر دوی آنهاست. همچنین راه را به سوی سومین روش برای جلال دادن خدا در محل کار می‌گشاید.

۳- شاهد خداوند بودن

هر گاه با وظیفه‌شناسی و منش مسیحی خود توانستیم در محل کار خود اعتبار کسب کنیم خواهیم توانست تأثیری ابدی بر زندگی همکارانمان بگذاریم. منش مسیحی ما در محل کار سبب خواهد شد تا همکارانمان برای سخنان ما ارزش قایل شوند و اینجاست که می‌توانیم به عنوان سخنگویان و مبشرانی از جانب خداوند پیام نجات را به همکارانمان برسانیم. اما از کجا باید آغاز کرد؟

از اینجا که دعا کنیم خدا فرصت‌هایی برای ما مهیا سازد تا بتوانیم روش‌های شخصی خود را برای بشارت دادن به کار بندیم. برخی ممکن است همکاران خود را برای صرف ناهار به رستوران دعوت کنند و برای آنها کاری را که خدا در زندگیشان انجام داده است شرح بدهند. برخی دیگر ممکن است به همکار خود که مریض شده است محبت کنند. برای مثال در اداره به جای او کار کنند، غذای گرمی برای وی بپزند و به منزلش ببرند، یا شاخه گلی و یا هدیه‌ای برای دلگرم کردن او برایش بفرستند و در یادداشتی برای او بنویسند: «خدا مهر و

محبت عظیمی به من داشته است. می‌خواستم کمی از طعم محبت الهی را به شما هم بچشانم.» برخی دیگر ممکن است همکاران خود را به کنسرت‌های مسیحی دعوت کنند و عده‌ای دیگر ممکن است به وسیله روح‌القدس هدایت شوند تا به همکارانشان صریحاً بگویند که به ملاقات با عیسی مسیح نیاز دارند و بدون او تمام تلاش‌هایشان پیشیزی ارزش نخواهد داشت.

مسیحیان اغلب به این دلیل در محل کار خود مبشران کار آمده‌اند که دو گام اول را برای جلال دادن خدا بر نداشته‌اند؛ به این معنی که کارمندان بی‌قید و شلخته‌ای بوده‌اند و عملکرد ضعیف آنها سبب نارضایتی همکارانشان شده است و یا مسیحیانی بوده‌اند که مطابق اعتقاد خود عمل نکرده‌اند و آنچه به رفتار آنها شکل داده است ذهنیت معمول در محل کار بوده است تا فکر مسیح. در نتیجه اعتباری در نزد همکاران خود نداشته‌اند و بنابراین فرصت هدایت آنها را به طرف مسیح عملاً از دست داده‌اند. به راستی که جای تاسف است!

مسیحیان شش روز در هفته و هر روز به مدت هشت ساعت در تماس با مردان و زنانی هستند که برای خدا ارزشمندند و به شدت نیازمند شنیدن درباره او هستند. پولس به درستی می‌نویسد: «اما چگونه کسی را بخوانند که به او ایمان نیاورده‌اند؟ و چگونه به کسی ایمان آورند که از او نشنیده‌اند؟ و چگونه بشنوند اگر کسی به آنان موعظه نکند؟» (رومیان ۱۰:۱۴). در محل کار، ما می‌توانیم «آن کسی» باشیم که خبر خوش را می‌رساند. عیسی هرگز به ما فرمان نداده است با غریبه‌ها وارد بحث‌های الهیاتی شویم یا با آویختن صلیب‌های بزرگ و زدن برچسب‌های عیسی به در و دیوار یا استفاده از تکیه کلام‌های مسیحی توجه بی‌ایمانان را جلب کنیم. اما مسیح فرموده است که طرز رفتار و کار کردن ما باید چنان باشد که اگر روح‌القدس فرصتی برای شهادت دادن در اختیارمان گذاشت دیگران به آنچه می‌گوئیم اهمیت دهند.

دستاوردهای مطلوب

اشتغال اصیل و حقیقی به این معنی است که اولاً شغلی متناسب با توانایی‌هایمان اختیار کنیم. و ثانیاً هدف ما از کار کردن صحیح باشد یعنی برای جلال خدا کار کنیم و نکته آخرین که اشتغال اصیل و حقیقی سبب می‌شود تا به دستاوردهای مطلوبی نایل شویم.

اعتماد به نفس

آیا تا به حال شده است که در یک رستوران شاهد کار کردن پیشخدمت تازه کاری باشید؟ اغلب این افراد در اوایل کار خود عصبی و دستپاچه هستند و هنگام پذیرایی از مشتریان دست و پای خود را گم می‌کنند و مثلاً

لیوان آب را واژگون می‌سازند، یا ظرف غذا را با منتهای بی دقتی روی میز مشتری قرار می‌دهند. اما اگر دو هفته بعد به همان رستوران بروید، خواهید دید که در نحوه کار کردن این افراد تحول عظیمی حاصل شده است. خواهید دید که با کمال آرامش و اعتماد به نفس حرکات حساب شده‌ای می‌کنند و به راحتی چهار بشقاب غذا و یک نوشیدنی را در یک نوبت جابه‌جا می‌کنند.

این تحول یکی از نتایج مطلوب اشتغال اصیل و حقیقی است. زمانی که از توانایی‌های خود استفاده کنیم و بر مشکلات کاری خود غلبه کنیم، از اعتماد به نفس برخوردار خواهیم شد. اعتماد یافتن به مهارت کاری خود برکتی بی‌نهایت ارزنده است. بهتر از محل کار در کجا می‌توان چنین اعتماد به نفسی را در خود شکل داد؟

یکی از با اعتماد به نفس‌ترین شخصیت‌های مذکور در کتاب مقدس داود پادشاه است. او رهبر، سرباز و سیاستمداری متکی به نفس بود. کتاب مقدس حاوی اشاراتی به این مساله است که داود چگونه چنین اعتماد به نفسی را کسب کرد. وی در بچگی چوپانی می‌کرد. در نتیجه به اقتضای شغلی که داشت مجبور بود روز و شب در حوالی شهر در جستجوی آب و علوفه برای گوسفندانش باشد. همچنین باید گله را از حمله حیوانات درنده در امان نگاه می‌داشت. در کتاب مقدس می‌خوانیم که یک بار داود با خرسی که قصد داشت به گله حمله کند جنگیده و آن را از پا در آورده بود و باری دیگر در اتفاقی مشابه، شیری را کشته بود.

هنگامی که در جنگ لازم شد تا حریفی با جلیات، جنگاور معروف دشمن بجنگد، داود تجربه موفقیت‌آمیز خود را در غلبه بر خرس و شیر بیان داشت و سپس داوطلب جنگ با جلیات شد. بعدها زمانی که داود، پادشاه اسرائیل شد بر لشکریان دشمن غلبه کرد و تحت رهبری او اسرائیل به دوران طلایی حیات خود پا گذاشت.

داود چگونه اعتماد به نفسی را کسب کرد که از او رهبری نیرومند و توانا ساخت؟ به عقیده من بذر این اعتماد به نفس زمانی کاشته شد که وی در دشت‌های فلسطین سرگرم نخستین شغل خود، یعنی چوپانی بود. کمتر چیزی همانند کار می‌تواند ما را به حرکت و تکاپو وا دارد. هنگامی که با دشواری‌های کاری که به ما سپرده‌اند دست و پنجه نرم می‌کنیم، بر آگاهی‌هایمان افزوده می‌شود و رشد می‌کنیم. در آغاز دستپاچه و ترسان هستیم اما به مرور که بر کار خود تسلط می‌یابیم این احساسات ناخوشایند، جای خود را به احساس رضایت بخش اعتماد به نفس می‌دهند. سپس افکاری از این دست به ذهنمان می‌آیند: «خدا به من عطایا، توانایی‌ها و استعدادهایی بخشیده است. من از توانمندی‌ها و مهارت‌های ارزنده‌ای برخوردارم و شخص کاردان و با کفایتی هستم. شرکت می‌تواند روی کار من حساب کند. چون از کارکنان مهم شرکت هستم و قادرم کار خود را به بهترین شکل ممکن به انجام رسانم.» این دقیقاً اراده خداست که ما در محل کار چنین اعتماد به نفس سالمی به

دست آوریم. خدا توانایی‌هایی به ما بخشیده است تا با استفاده از آنها به کاری ارزنده مشغول شویم و پاداش ارزشمند اعتماد به نفس را به دست آوریم.

کسانی که با برنده شدن در بخت آزمایی ثروت هنگفتی به چنگ می‌آورند و تا آخر عمر نیازی به کار کردن ندارند اغلب به این نتیجه می‌رسند که صرف دراز کشیدن بر شن‌های ساحل دریا و کاری نکردن نمی‌تواند آنها را راضی و خوشبخت سازد. خدا برای انسان مقرر فرمود تا کار کند، زیرا می‌دانست که اگر انسان به جای کار کردن دائماً در حال تفریح و خوشگذرانی باشد، از اعتماد به نفس خود پنداره مطلوبی برخوردار نخواهد شد.

رشد شخصیت

دومین نتیجه‌ای که از کار و کوشش حاصل می‌شود این است که شخصیت انسان رشد می‌کند. با قاطعیت می‌توانم بگویم که مستحکم‌ترین نقاط قوت شخصیت زمانی به وجود آمدند که پدرم مرا با خود سرکار می‌برد و کارهایی به من می‌سپرد. او کار را دوست داشت و می‌خواست تا فرزندانش را هم به کار کردن وا دارد. در نتیجه وقتی هنوز به مدرسه می‌رفتم، پدرم ساعت پنج صبح مرا بیدار می‌کرد و با خود به انبار می‌برد تا باری را که می‌بایست به بیمارستان‌ها، رستوران‌ها و بقالی‌های محل فرستاده می‌شد از کامیون تخلیه کنیم.

بارها پیش می‌آمد که پس از یکی دو ساعت کار دست از کار می‌کشیدم تا نفسی تازه کنم، اما همین که پدرم مرا می‌دید می‌گفت: «آهای پسر بار کامیون خالی شد؟ اگر نه برگرد کارت را تمام کن.»

زمانی هم که موقع کشت فرا می‌رسید، پدرم مرا با خود به مزرعه می‌برد و گاه چند هفته می‌بایست صبح تا شب در مزرعه کار می‌کردیم. گاه در هوای سوزان ظهر از پدرم می‌خواستم تا یکی دو ساعت اجازه استراحت بدهد تا بتوانم با دوستانم به قایق سواری بروم اما پدرم می‌گفت: «مگر کار تمام شده است؟ برگرد پسر کارت را تمام کن.»

در آن زمان فکر می‌کردم که بسیاری از توقعات پدر نامعقول و نامنصفانه است، اما اکنون که بیش از ده سال از مرگ پدرم می‌گذرد تقریباً هر روز خدا را شکر می‌کنم که پدرم کار کردنم را وسیله‌ای ساخت تا در من ویژگی‌های شخصیتی ارزنده‌ای ایجاد کند. من از استعدادها و توانمندی‌های چندانی برخوردار نیستم، اما این ویژگی ارزنده در من ایجاد شده است که روحیه پشتکار دارم و می‌دانم چگونه کاری را که آغاز کرده‌ام، به پایان برم.

نکته عالی این است که وقتی چنین ویژگی‌هایی در شخصیت ما رشد کنند، تمام زمینه‌های دیگر زندگی ما را نیز تحت تأثیر مثبت خود قرار خواهند داد. برای مثال من هر گاه در زمینه روابطم با دیگران یا با خدا دچار

مشکل می‌شوم، وسوسه می‌شوم تا از تلاش برای اصلاح وضع موجود دست بردارم. داشتن روحیه پشتکار سبب می‌شود تا به کوشش خود ادامه دهم و به نتیجه برسم.

کار کردن این فرصت را در اختیارمان می‌گذارد تا ویژگی‌هایی را که خدا می‌خواهد در شخصیت ما به وجود آیند، در خود پروریم. آیا کوشش می‌کنید تا از فرصت‌هایی که در محل کار برایتان پیش می‌آید استفاده کنید و فضایل الهی را در خود پرورش دهید؟

برای مثال هنگامی که در محل کار، کارتان گره می‌خورد و از ادامه کار مایوس می‌شوید، آیا از چنین فرصتی برای رشد در روحیه پشتکار استفاده می‌کنید؟ آیا وقتی وسوسه می‌شوید تا مرتکب عملی غیر اخلاقی شوید، به وسوسه تن در می‌دهید یا از این فرصت برای رشد در صداقت و درستکاری استفاده می‌کنید؟ آیا هنگامی که به همکاران افترا می‌زنند، با افترازان تلویحاً موافقت می‌کنید یا سینه سپر می‌کنید و با دفاع از او به تمرین وفاداری می‌پردازید؟ آیا وقتی از واکنش نادرست همکار خود می‌رنجید به شدت از او انتقاد کرده، او را تحقیر می‌کنید یا یاد می‌گیرید که صبر و تحمل بیشتری داشته باشید؟ آیا هنگامی که مجبور می‌شوید به کاری که در آن ضعف دارید بپردازید می‌ترسید و خود را کنار می‌کشید یا بر آن می‌شوید که شجاعت به خرج دهید و پیش روید؟

بنابراین کار کردن فرصت‌های متعددی در اختیار ما قرار می‌دهد که با استفاده از آنها می‌توانیم ویژگی‌هایی را در شخصیت خود پروریم که می‌توانند زندگی ما را تغییر دهند و از ما مردان و زنانی مطلوب خدا بسازند. حال با ماست که از این فرصت‌ها استفاده کنیم. بسیاری، چنین فرصت‌هایی را از دست می‌دهند، اما آنانی که از این فرصت‌ها سود می‌جویند به دستاورد بس ارزنده رشد شخصیت نایل می‌شوند.

احساس موفقیت

هنگامی که خدا از کار آفرینش کائنات فارغ شد، نگاهی به مخلوقات خود انداخت و گفت: «نتیجه کارم عالی شده است!» گویی خدا در حالی که لبریز از احساس خوشایند موفقیت بود می‌گفت: «من برنامه‌ای طرح کردم و کارم را مطابق آن آغاز کردم. سخت به کار چسبیدم و آن را با موفقیت به اتمام رساندم.» هنگامی که کار خود را به طرز موفقیت‌آمیزی به اتمام می‌رسانیم، احساسی شیرینی به ما دست می‌دهد. چقدر شیرین است احساس تاجری که معامله خود را به طرز موفقیت‌آمیزی انجام می‌دهد و محکم اما آرام زیر لب می‌گوید: «تمام شد!» چقدر شیرین است احساس معلمی که آخرین درس خود را می‌دهد یا ورزشکاری که مسابقه را به پایان

می‌برد و دوش می‌گیرد و از ورزشگاه خارج می‌شود. چقدر شیرین است احساس مادری که فارغ می‌شود و دانش آموزی که آخرین امتحان خود را نیز با موفقیت به پایان می‌برد.

تمام این لحظات شیرین و لذت بخش نتیجه تلاش و کوششی مجدانه هستند. هنگامی که مشغول کاری می‌شویم که با توانمندی‌های خدادادی ما سازگار است و به بهترین نحو ممکن با هدف جلال دادن خدا کار و کوشش می‌کنیم، از احساس شیرین موفقیت سرمست می‌شویم. من نه تنها با استراحت و گردش و تفریح مخالف نیستم، که آنها را برای حفظ تعادل و توازن در زندگی‌مان ضروری می‌دانم، اما معتقدم که ارزش استراحت و فعالیت‌های تفریحی در این است که موجب تجدید قوا می‌شوند و به شخص این امکان را می‌دهند که با انرژی و خلاقیت بیشتر و به طرزی مفیدتر کار کند و در کار خود به موفقیت افزون‌تری نایل شود.

کار کردن، وظیفه‌ای است که خدا برای تمام انسانها تعیین کرده است. خدا به انسان فرصت داده است که با کار کردن بتواند اعتماد به نفس کسب کند، شخصیت خود را بسازد و از احساس شیرین موفقیت محظوظ شود. حال شما بگوئید، آیا کار کردن لعنت خداست؟

اشتغال اصیل و حقیقی که همانا اختیار شغلی مناسب با هدفی صحیح است و منجر به رسیدن به دستاوردهایی مطلوب می‌شود باعث می‌گردد که کار کردن برای ما تبدیل به همان برکتی شود که خدا می‌خواهد از آن برخوردار شویم.

اعتیاد به کار!

متأسفانه برکت کار کردن برای کسانی که به کار خود اعتیاد می‌یابند مبدل به لعنت می‌شود. برخی از نظر روانی آن قدر به کار خود معتاد می‌شوند که نسبت به خانواده و دوستان خود بی‌اعتنا می‌شوند، توجهی به سلامت و تندرستی خود نمی‌کنند و زندگی روحانی خود را تباه می‌سازند.

اگر چه آنها چندان به روی خود نمی‌آورند که کار به خدای ایشان تبدیل شده است، اما دیگران به وضوح این مشکل را در زندگی آنان مشاهده می‌کنند. آنها برای کارشان زندگی می‌کنند، فکری و خیالی جز کارشان ندارند و همه چیز را فدای کار خود می‌سازند. برای آنها کار همانند جرعه‌های الکلی است که خماران می‌نوشند.

چرا این اشخاص بیش از اندازه کار می‌کنند، تفریح چندان ندارند و اجازه می‌دهند تا کار زندگی شخصی آنها را از هم بپاشد؟ به گمان برخی این افراد طمع کار هستند و می‌خواهند پول بیشتری به دست آورند. به گمان برخی دیگر مساله فقط این است که اشخاصی بیش از دیگران به کار خود علاقه دارند و از کار کردن

بیش از اندازه لذت می‌برند. برخی دیگر معتقدند که اعتیاد این اشخاص به کارشان نتیجه خلق و خوی خاص آنهاست زیرا برخی اشخاص ذاتاً به کار کردن علاقه بسیاری دارند.

حقیقت این است که محرک بسیاری از معتادان به کار احساس عدم امنیتی است که در وجودشان نهفته است. بی شک استثنائاتی هم وجود دارد اما بسیاری از معتادان به کار خود پنداره ضعیفی دارند و سخت‌نیزمند تأیید و تشویق شدن از جانب دیگران هستند. آنها در عمق قلب خود احساس بازنده بودن می‌کنند و چون از این احساس متنفرند سخت می‌کوشند تا به هر قیمتی که شده است ثابت کنند که برنده هستند. آنها همه چیز اعم از سلامت، زندگی زناشویی، بچه‌ها و حتی روح و جان خود را فدا می‌سازند تا بالاخره بتوانند ثابت کنند که کسی هستند. این اشخاص معتقدند که اگر شخصیت تأثیر گذاری داشته باشند و از مال و مکتب برخوردار شوند، مورد احترام دیگران قرار خواهند گرفت و نهایتاً احساس خوبی در مورد خود خواهند داشت. چنین انگیزه‌ای ممکن است محرکی ناخودآگاه باشد، اما به اندازه داروهای اعتیاد آور نیرومند است.

بسیاری از معتادان به کار در خانواده‌ای نشو و نما یافته‌اند که جلب توجه و محبت والدین جز از طریق انجام دادن کارهای مهم نبوده است در نتیجه از آنجا که نیاز شدیدی به محبت داشته‌اند بیرحمانه به کار و رقابت و ربودن گوی سبقت از دیگران پرداخته‌اند. همین اشخاص در بزرگسالی نیز روش خود را برای جلب توجه و محبت سایرین حفظ کرده‌اند.

برخی دیگر از معتادان به کار در خانواده‌ای رشد یافته‌اند که اعتیاد والدین به مشروبات الکلی یا مرگ یکی از والدین یا متارکه پدر و مادر سبب شده است تا فضایی سرد و عاری از محبت بر خانه حاکم باشد. به این ترتیب نیاز این اشخاص به این که مهر و محبت ببینند و شخصی به آنها بگوید که ارزشمندند هیچگاه ارضا نشده است. در نتیجه اکنون که پا به بازار کار گذاشته‌اند سخت تقلا می‌کنند و می‌کوشند تا مگر با موفقیت‌های شغلی خود بتوانند تأیید و تشویق دیگران را برای خود اکتفا کنند.

چرخه توقف‌ناپذیر

مردی را می‌شناختم که آن قدر خودش را درگیر کارش کرد که همسر و فرزندانش قصد ترک او را کردند و سلامتیش نیز سخت به خطر افتاد. وی به ناچار شرکتش را به فروش رساند و لنگرگاه کوچک و بی‌اهمیتی در کنار دریاچه‌ای زیبا خرید. خانواده او دل به این خوش کردند که در محیطی آرام در کنار یکدیگر کار خواهند کرد. اما تغییر محل کار سبب نشد تا این شخص از تلاش برای اثبات توانمندی‌هایش دست بردارد. وی در ظرف پنج سال لنگرگاه مخروبه را چنان رونق داد که در نوع خود بی‌نظیر شد و درآمد آن به چندین میلیون دلار

بالغ گردید. روزی یکی از دوستانم به این شخص گفت: «به گمانم شما هر بار با افتخار به این لنگرگاه نگاه می‌کنید، زیرا موفقیت عظیمی در اداره آن داشته‌اید.» اما وی پاسخ داد: «برعکس، هر بار که به لنگرگاه نگاه می‌کنم حالتی به هم می‌خورم چون همه چیز خود را فدای آن ساختم.»

حق با او بود زیرا در حالی که از یک طرف کار لنگرگاه رونق می‌یافت از سوی دیگر فرزندان این شخص از فرط ناامیدی او را ترک کردند. زندگی روحانی این شخص نیز به خاطر کار بیش از حد و بی وقفه‌اش تباہ شد و سلامتش نیز سخت به خطر افتاد چنان که سرانجام بیماری قلبی به زندگی‌اش پایان بخشید. آیا او می‌خواست که خود را از چرخه کار فرساینده و بیش از حد خلاص کند؟ بله می‌خواست اما احساس عدم امنیت شدیدی که داشت سبب شد تا اشتباهات قبلی را تکرار کند و در پایان همه چیز خود را از دست بدهد.

آزاد شدن به وسیله محبت خدا

عیسی از گروهی از معتادان به کار قرن نخست میلادی این پرسش را به عمل آورد که چه سود دارد شخص تمام دنیا را به دست آورد اما جان خود را از دست بدهد؟

چه سودی دارد که شخص در مسابقه‌ای بی‌اهمیت برنده شود ولی در مسابقه واقعی بازنده گردد؟ چه فایده‌ای دارد که شخص در مبارزه‌ای کوچک پیروز شود و در جنگ واقعی مغلوب گردد؟

این سوالات به واقعیات تامل برانگیزی اشاره دارند که همه معتادان به کار را به تفکر و می‌دارند و سبب می‌شوند که آنها از خود این پرسش‌ها را به عمل آورند: «چگونه می‌توانم این روان را تغییر دهم؟ چگونه می‌توانم قدرت این محرک را درهم بشکنم؟ چگونه می‌توانم در برابر فشار تاب آورم؟»

پاسخ، ساده اما عمیق است. معتادان به کار باید آن چنان مورد محبت قرار گیرند که تا به حال قرار نگرفته‌اند. آنها باید تأیید، تشویق و تقدیر شوند و حتی بیش از حد مورد توجه قرار گیرند! چه کسی می‌تواند این کار را برای آنها انجام دهد؟ فقط خدا.

مقصودم این نیست که اگر آنها شناختی صرفاً عقلی از محبت خدا کسب کنند، آزاد خواهند شد. این اشخاص نیاز دارند که شخصاً پاک و پری محبت خدا را تجربه کنند. آنها از نظر عاطفی باید این واقعیت را لمس کنند که با تلاش‌ها و دست و پا زدن‌های خودشان نمی‌توانند توجه خدا را به خود جلب کنند و مورد مهر و لطف او واقع شوند، اما اگر به او ایمان آورند به رایگان و به رغم ناشایستگی خود، مورد محبت و عنایت الهی قرار خواهند گرفت. هنگامی که معتادان به کار به وسیله محبت الهی لمس شوند و بر اثر نجات از گناهان

خویش، پاک شدن، آمرزیده شدن و پذیرفته شدن را تجربه کنند، از اسارت اعتیاد به کار آزاد خواهند شد. آرام گرفتن در امنیتی که خدا می‌بخشد به آنها کمک خواهد کرد تا مانند گذشته برای تحت تأثیر قرار دادن دیگران مدام در پی کسب موفقیت‌های شغلی نباشند.

معتادان به کار علاوه بر چشیدن طعم محبت الهی، باید گام‌هایی عملی برای آزاد شدن از عادات ناپسندی بردارند که از تبعات اعتیاد به کار هستند. اول، باید مدت زمانی را که مشغول کار هستند محدود سازند. منظور این نیست که محل کار خود را کمی زودتر از معمول ترک کنند، بلکه باید ساعات کار خود را مشخص کنند و در خارج از این ساعات به کار نپردازند. اگر آنها خود نمی‌توانند به تصمیمی که دارند پای بند بمانند، باید از عده‌ای خواهش کنند که پیوسته این مساله را به ایشان یادآور شوند.

باید اعتراف کنم که من هم با بیماری اعتیاد به کار مبارزه کرده‌ام. اوایل خدمتم به هیچ عنوان نمی‌توانستم دفتر کارم را به موقع ترک کنم. آن قدر کار داشتم که می‌توانستم روز و شب در دفترم بمانم و کار کنم و تقریباً همین گونه نیز شده بود. اما سرانجام هنگامی که خدا قلبم را لمس و عوض کرد به این نتیجه رسیدم که روزی نه ساعت و نیم کار کافی است. سپس از برخی دوستانم خواهش کردم تا به من یاد آوری کنند که در زمان مقرر دفتر کارم را ترک کنم. طبیعتاً مجبور شدم برخی از مسئولیت‌هایم را به دیگران بسپارم و شرح وظایف واقع بینانه‌تری تنظیم کنم.

دوم، معتادان به کاری که در دوره بازپروری به سر می‌برند باید برنامه‌ای تنظیم کنند و مدتی از وقت خود را با همسر و فرزندان‌شان بگذرانند. هنگامی که تصمیم گرفتم برنامه کاری خود را تغییر دهم بر آن شدم تا هر هفته چهار شب در منزل باشم. البته هدفم این نبود که فقط جسمم در منزل حاضر باشد و فکرم همچنان به مسائل مربوط به خدمتم مشغول باشد، بلکه تصمیم داشتم تا در این چهار شب به طور خاص توجه خود را به زندگی همسر و فرزندانم معطوف سازم زیرا معتقد بودم که تنها از این راه می‌توانم شوهر و پدری روحانی برای همسر و فرزندانم باشم. هنوز هم به این تعهد وفادارم و اگر یک هفته به دلایلی نتوانم به تصمیم خود عمل کنم، هفته بعد جبران می‌کنم.

سوم، معتادان به کار باید برای گردش و تفریح برنامه‌ریزی کنند و برنامه خود را عملی سازند. معتادان به کار معروف به این هستند که همیشه می‌گویند: «در اولین فرصت به تعطیلات خواهم رفت.» اما هرگز برای آنها این فرصت نمی‌رسد یک بار با مردی صحبت می‌کردم که می‌گفت در بیست سال گذشته یک بار هم به تعطیلات نرفته است. من از گفته او تعجب نکردم چون قبلاً همسر و فرزندان ناراضی‌اش را دیده بودم. اعتیاد این شخص را به کار می‌شد از چهره همسر و فرزندان‌ش فهمید.

نکته آخر این که معتادان به کار باید از آنچه سبب تشدید اعتیادشان می‌شود دوری جویند. در نتیجه باید از قبول پیشنهادهای جدید کاری، معاملات جدید و قرار و مدارهای کاری جدید سرباز زنند. کسانی که به کار معتاد نیستند احتمالاً نمی‌توانند درک کنند که برای معتادان به کار چقدر دشوار است که از موقعیت‌های جدید برای تحت تأثیر قرار دادن سایرین استفاده نکنند. این اشخاص برای اخذ چنین تصمیم دشواری به یاری همسر، دوستان و حتی شاید مشاوران نیاز دارند. شخصی را می‌شناسم که هر بار به او پیشنهاد کاری جدید می‌شود مساله را با عده‌ای که از آنها درخواست کرده است تا روش کار کردن او را کنترل کنند در میان می‌گذارد. این شخص تنها از این راه می‌تواند از اتخاذ تصمیمات نادرست در امان بماند.

کار برای انسان برکت است، منتهی به شرطی که در جایگاه صحیح خود قرار بگیرد و شخص بتواند میان کار کردن و برآوردن سایر نیازهایش تعادل و توازن صحیحی برقرار سازد. دیگر نیازهای ما عبارتند از نیازهای روحانی و جسمانی و نیز نیاز به داشتن روابط دوستانه و تفریح.

ما هستیم که از کار، برکت یا لعنت می‌سازیم

بسیاری از ما قسمت اعظم وقت خود را به کار اختصاص می‌دهیم. از همین روست که اشتغال اصیل و حقیقی برای ما اهمیت بسیار دارد.

اگر از شغلی که دارید به این دلیل که با توانایی‌های طبیعی شما در تناسب نیست شدیداً ناراضی هستید دعا کنید تا توانمندی‌ها و قابلیت‌های ذاتی خود را بشناسید و شغلی متناسب با آنها اختیار کنید. اگر در محل کار نتوانسته‌اید با طرز کار کردن و رفتار خود باعث جلال خدا شوید، گناه خود را اعتراف کنید و دعا کنید تا با کسب شجاعت لازم حقیقتاً برای خداوند بدرخشید. اگر در کار خود به دستاوردهای مطلوبی نایل نشده‌اید، با ایمان گام پیش نهد و عهده‌دار انجام کاری شوید که سبب شکوفایی استعدادها و توانایی‌های بالقوه‌تان شود و در نهایت احساس شیرین موفقیت را نصیبتان سازد.

اگر احساس عدم امنیت سبب شده است تا به کار خود معتاد شوید، این آیات را از باب ۴۳ کتاب اشعیا به یاد بسپارید: «مترس زیرا که من تو را فدیه دادم و تو را به اسمت خواندم، پس تو از آن من هستی... چونکه در نظر من گرانها و مکرم بودی و من تو را دوست می‌داشتم.» به مطالعه قسمت‌هایی از کتاب مقدس بپردازید که نشان می‌دهند خدا شما را دوست دارد. همچنین کتاب‌هایی را بخوانید و نوار موعظاتی را گوش دهید که به بحث درباره این موضوع اختصاص دارند. سپس قدم‌های لازم برای آزادی از اعتیاد به کار را بردارید.

کار برای انسان لعنت است یا برکت؟ این بستگی به عملکرد ما دارد.

فصل دوازدهم

فریبندگی پول

با طنز از ما دل می‌ریاید. ما را در چنگال خود می‌گیرد و زندگیمان را یکسره به تباهی می‌کشاند و با این حال منکر قدرت اهریمنی‌اش هستیم.

«درباره هیولای پول سخن می‌گوئید؟ مسخره است چنین چیزی وجود ندارد!»

همانند کودکانی که رشد یافته و دیگر از ترس‌های شبانه خود آزاد شده‌اند، به این مسأله می‌خندیم و می‌گوئیم: چه گفتید؟ قدرت اهریمنی؟ هیولایی که بر فکر و جان انسان تسلط می‌یابد؟ دارید شوخی می‌کنید؟ پول صرفاً وسیله‌ای برای مبادله است و بس.

با این همه زندگی خود را وقف به دست آوردن پول می‌کنیم، هنگام خرج کردن آن احساس بزرگی می‌کنیم و شبها بیدار می‌مانیم و به این می‌اندیشم که چگونه پول بیشتری به چنگ آوریم. به خاطر پول درآوردن تن به هر کاری می‌دهیم. در برابر آن سر بر خاک می‌سائیم و به فرمان‌هایش تن در می‌دهیم.

هیولای پول. موجود پلید و حیله‌گری که قرن‌هاست وجود دارد. بیست سال است که از سایه‌ها خارج شده و وارد جریان اصلی زندگی مردم آمریکا شده است.

در ۱۹۶۷ از دانشجویان سال اول کالج‌های آمریکا پرسش به عمل آمد که ترجیح می‌دهند از رفاه مادی برخوردار شوند یا فلسفه‌ای ارزشمند برای زندگی کشف کنند. اکثریت پرسش‌شوندگان کشف فلسفه‌ای ارزشمند را بر رفاه مادی ترجیح دادند. ظاهراً هیولای پول در این فاصله سخت در حال فعالیت بوده است. شگفت آن که وقتی نیازهای مالی ما تأمین می‌شوند به جای آن که اشتهای ما برای پول کمتر شود بیشتر می‌شود. هنگامی که گرسنه هستیم، غذا می‌خوریم و به محض آن که سیر شدیم میز غذا را ترک می‌کنیم، اما اشتهای ما برای به دست آوردن پول گویی سیری‌ناپذیر است.

هنگامی که کسب و کار خانوادگی‌مان را ترک کردم تا وارد خدمت خداوند شوم، از فرصتی طلایی برای ثروتمند شدن چشم پوشیدم. من این مطلب را نمی‌گویم تا از خودم تعریف کرده باشم، زیرا دعوتی که از جانب خدا داشتم به قدری قطعی بود که نمی‌توانستم از قبول آن خودداری کنم. به مدت دو سال بدون این که

حقوق دریافت کنم در کلیسا خدمت کردم. برای گذراندن زندگی و پرداخت کرایه منزل، همسرم موسیقی درس می‌داد و به دانشجویانی که اتاق کرایه‌ای نیاز داشتند، یکی از اتاق‌های منزلمان را کرایه داده بودیم. پس از مدتی هفته‌ای سی و پنج دلار حقوق گرفتم و مدتی بعد این مبلغ به هشتاد و پنج دلار افزایش یافت. خوشحال و هیجان زده شده بودیم!

سرانجام وقتی حقوقم به دوازده هزار دلار در سال رسید پیش خودم فکر کردم: «چه کسی حقوقی بیش از این در سال خواهد خواست؟». طولی نکشید که به پاسخ سؤال خود رسیدم: من.

همگام با رشد کلیسا و افزایش مسئولیت‌هایم، هیأت مدیره کلیسا مرتباً حقوقم را افزایش می‌داد و هر بار که حقوقم بیشتر می‌شد نزد خود می‌اندیشیدم: «پولی که در می‌آورم بیش از نیاز من است. چه کسی درآمدی بیش از این خواهد خواست؟» دوازده ماه بعد پاسخ سؤالم را می‌یافتم: من.

سرانجام یک شب به این حقیقت سخت نامطلوب پی بردم که هر چه پول بیشتری به دست می‌آورم حریص‌تر می‌شوم. من فریب هیولای پول را خورده بودم که هر بار می‌گفت هنوز باید کمی دیگر پول جمع کنی. اما این حرص و طمع سرانجام کی پایان می‌یافت؟ من و همسرم تصمیم گرفتیم تا از درآمد بیشتر صرف نظر کنیم. هیأت مدیره کلیسا با درخواست ما موافقت کرد و به این ترتیب به ما کمک کرد تا ضربه‌ای کاری بر پیکر هیولای پول وارد سازیم.

رد محترمانه دعوت خدا

بسیاری از انسانها دروغ‌های هیولای پول را باور کرده‌اند و اگر چه ثروت عظیمی را به چنگ آورده‌اند جان خویش را به کام هلاکت فرستاده‌اند. حتی بسیاری از مسیحیان صادق و مخلص نیز در دام پول دوستی گرفتار آمده‌اند و زندگی خود را تباه ساخته‌اند و از ثمرات روحانی در زندگیشان خبری نیست.

هدف هیولای پول این است که بدون این که ما متوجه شویم برنظام ارزشی زندگیمان تسلط یابد. متأسفانه ما هم راه را برای او هموار می‌سازیم. هنگامی که شخصی از کودکی تا بزرگسالی در خانه و مدرسه و دانشگاه سخنی جز پول و مال اندوزی نشنود، وقتی وارد بازار کار شد فقط به پول خواهد اندیشید و هر تصمیمی را با هدف اندوختن پول بیشتر اتخاذ خواهد کرد. دیری نمی‌پاید که این شخص ارزش خود را با میزان موفقیت خود در پول درآوردن محک می‌زند و همین ملاک را در قضاوت درباره دیگران نیز به کار می‌بندد. سرانجام نیز وی در حالی پا به دوران کهولت خواهد گذاشت که در تمام طول زندگیش ملعبه دست هیولای پول بوده است.

همه ما داستان حاکم جوان ثروتمند را که در لوقا ۳۰-۱۸:۱۸ نقل شده است، می‌دانیم. نکته‌ای که عیسی در این داستان به آن اشاره کرد این بود که مرد جوان تا زمانی که در اسارت هیولای پول قرار داشت، نمی‌توانست او را پیروی کند. اما این شخص به قدری تحت تسلط نیروی اهریمنی این هیولا بود که مؤدبانه از پذیرفتن حیات ابدی سر باز زد.

زمانی که این داستان را می‌شنویم با نابوری سر خود را به نشانه تاسف تکان می‌دهیم. با این حال آیا برای ما بارها پیش نیامده است که به نحوی مشابه هدایتی را از جانب خدا نپذیریم؟ گاه فرصتی عالی برای خدمت می‌یابیم اما پیش از این که به دعوت خداوند لبیک بگوئیم در ذهن خود شروع به چرتکه انداختن می‌کنیم و اگر پای ضرری مالی در بین بود به خداوند می‌گوئیم: «خداوندا لطفاً این دفعه مرا معذور بدار چون این خدمت برای من خرج برمی‌دارد و مجبور خواهم شد از کاری که درآمدی برایم خواهد داشت صرف نظر کنم. خداوندا معذورم. انشالله دفعه بعد.»

از چه کسی تقلید می‌کنید؟

چرا مردم بیش از آنچه دارند خرج می‌کنند؟ معمولاً به این دلیل که می‌خواهند از روش زندگی شخص دیگری تقلید کنند.

به ندرت ممکن است شخص متوجه چشم هم چشمی کردن خود بشود. چشم هم چشمی به تدریج و آرام آرام بی آن که شخص متوجه شود، بر شیوه زندگی و تصمیمات او تسلط می‌یابد. شخصی می‌گوید: «وقتی دوستانم این چیزها را دارند من چرا نباید داشته باشم؟ چرا باید مدام در این فکر باشم که بیش از بودجه‌ام خرج نکنم؟ اشکالی پیش نمی‌آید اگر من هم مانند دیگران کمی زیر قرض بروم. کنترل امور از دستم خارج نخواهد شد.»

گاه نیز استدلال می‌کنیم که «من از نظر سواد و تحصیلات و تخصص هیچ چیز از فلانی و بهمانی کم ندارم. پس چرا نباید همان چیزی را داشته باشم که آنها دارند؟»

به علاوه تبلیغات و سوسه‌انگیز تلویزیونی و حرص و طمعی که در وجودمان نهفته است نیز سبب می‌شوند تا بیش از توان خود خرج کنیم و زیر بار قرض برویم. در این اثنا هیولای پول کاملاً مراقب است تا اسارت ما به طور کامل تحقق یابد.

اما خواست خدا برای ما این نیست. او نمی‌خواهد که ما اختیار خود را به دست پول بسپاریم، بلکه می‌خواهد پول تحت تسلط ما باشد. خدا می‌خواهد که از زیر بار قرض خلاصی یابیم و مدام از این نترسیم که

مبادا هزینه‌ای پیش بینی نشده کشتی زندگیمان را به قعر دریا کشد. او می‌خواهد که ما در حد توان مالی خود خرج کنیم و برای مخارج آتی خود از پیش برنامه‌ریزی کنیم. به علاوه خدا می‌خواهد که پولی برای کمک به نیازمندان کنار بگذاریم. خلاصه کلام این که خدا می‌خواهد تا ما بر هیولای پول تسلط یابیم.

حقیقت محوری در زندگی ما چیست؟

اولین گام برای در هم شکستن نیروی اهریمنی پول، داشتن رابطه‌ای زنده‌تر با عیسی مسیح است. کسانی که به طور منظم و مرتب هر روز با او گام می‌زنند، به این کشف حیرت آور نایل می‌شوند که عیسی به عمیق‌ترین شکل ممکن، روح و جان تشنه آنها را سیراب می‌سازد. کسب این تجربه سبب می‌شود که آنها برای رفع موقت عطشی که در جان دارند به دلخوشی‌های موقتی که با پول به دست می‌آید متوسل نشوند. به این ترتیب دیگر سخت در تلاش نیستند که لباس‌های نفیس و اتومبیل‌های گرانبه‌قیمت بخرند و به مسافرت‌های پرخرج بروند.

عیسی فرمود: «هیچ کس دو ارباب را خدمت نتواند کرد... نمی‌توانید هم بنده خدا باشید و هم بنده پول» (متی ۶:۲۴). به بیان دیگر نمی‌توانیم دو ارزش محوری در زندگی خود داشته باشیم. یا رابطه با عیسی مسیح ارزش محوری زندگی ماست و یا مادیات. نمی‌توانیم در برابر هر دو مذبح سجده کنیم. سؤالی که باید به آن پاسخ دهیم این است: در نهایت وفاداری به کدام خدا ارزشمند است؟ بسیاری از مردم چنین می‌اندیشند که «اگر من خانه بزرگ‌تر و اتومبیل جدیدتر و تفریحات بیشتری داشتم از زندگی رضایت کامل می‌یافتم». چندی پیش میلیونری را ملاقات کردم که در چهل و دو سالگی به تمام اهداف مالی خود رسیده بود، اما در اوج موفقیت ناگاه به این نتیجه رسیده بود که هیچ یک از دستاوردهایش او را ارضا نمی‌کند.

اگر ارزش محوری ما به دست آوردن مادیات باشد به دشواری می‌توانیم در چارچوب امکانات مالی خود عمل کنیم، زیرا حرص و طمع ما را هیچگاه پایانی نخواهد بود. مادیات هرگز نمی‌توانند به وعده‌ای که می‌دهند وفا کنند. چه بدانیم و چه ندانیم، آنچه ما واقعاً در پی آن هستیم اقناع شدن روح و جانمان است و هیچ‌کس، اتومبیل یا حساب بانکی‌ای قادر نیست روح و جانمان را اقناع کند. در مقاله‌ای از یک نویسنده غیر مسیحی چنین خواندم: «من انتظار دارم که آمریکائیان دیر یا زود ایمان مضحک خود را به قدرت معجزه‌گر پول کنار بگذارند. این اتفاق نتیجه موعظه یک واعظ نخواهد بود، بلکه عامل موجد آن آگاهی روز افزون مردم بر این حقیقت خواهد بود که چنین باوری همانند دیگر اختلالات عصبی، از آنجا که سایه و پندار را جانشین واقعیت می‌سازد به رفتاری احمقانه و خطرناک منجر می‌شود.» این نویسنده سپس این پرسش را مطرح می‌سازد که پس کی ما متوجه خواهیم شد که پول به عهدهای خود وفا نمی‌کند؟

نقشه شما چیست؟

گام دوم برای غلبه بر هیولای پول برنامه‌ریزی مالی است. بسیاری از مردم بر این باورند که مشکلات مالی آنها ناشی از درآمد کم است. اما واقعیت این است که مشکل اکثر این اشخاص میزان درآمد آنها نیست، بلکه برنامه‌ریزی مالی نادرست آنهاست.

در ادامه این فصل قصد دارم برنامه مالی ساده‌ای را پیشنهاد کنم که اگر مطابق آن عمل کنید تقریباً از آزادی مالی بیشتری برخوردار خواهید شد. برنامه پیشنهادی من شامل این سه مرحله است: ۱- هدیه دادن برای کار خدا، ۲- پس‌انداز کردن ۳- تنظیم مخارج

هدیه دادن برای کار خدا - بخشنده شادمان؟

در امثال ۹:۳ چنین می‌خوانیم: «از مایملک خود خداوند را تکریم نما و از نوبرهای همه محصول خویش.» مقصود این آیه این است که باید اولین قسمت درآمد خود را به خداوند بدهیم. کتاب مقدس بارها اعلام داشته است که باید حداقل یک دهم درآمد خود یا به عبارتی ده یک آن را به خداوند بدهیم (متی ۲۳:۲۳، لوقا ۱۱:۴۲، ملاکی ۳:۱۰). به وسیله ده یک دادن از خدا به خاطر درآمدی که داشته‌ایم تشکر می‌کنیم و عملاً درک خود را از این حقیقت که مالک اصلی دارایی‌های ما خداست و ما ناظری بیش نیستیم، نشان می‌دهیم. متأسفانه بسیاری از مسیحیان هر وقت می‌شنوند که باید ده یک بدهند عصبانی می‌شوند. آنها از این کار بیزارند زیرا ده یک دادن را به منزله پرداخت قرضی می‌دانند که تا آخر عمرشان تمام نمی‌شود؛ از سوی دیگر هنگامی که ده یک نمی‌دهند دچار عذاب وجدان می‌شوند. به عبارتی سخت بر سر دو راهی قرار گرفته‌اند.

آنها در حیرتند که چرا پولس می‌گوید: «خدا بخشنده شادمان را دوست می‌دارد» (دوم‌قرنتیان ۹:۷) و می‌پرسند مگر ممکن است در دنیا بخشنده شادمان وجود داشته باشد؟

بذری که می‌کاریم

برای یافتن پاسخ باید دید که کتاب مقدس درباره هدیه دادن برای کار خدا چه نظری دارد. می‌خوانیم: «تمامی عشرها را به مخزن‌های من بیاورید تا در خانه من خوراک باشد و یهوه صباوت می‌گوید مرا به این طور امتحان نمائید که آیا روزنه‌های آسمان را برای شما نخواهم گشاد و چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت که گنجایش آن نخواهد بود؟ و یهوه صباوت می‌گوید: خورنده را به جهت شما منع خواهم نمود تا ثمرات زمین شما را ضایع نسازد و مو شما در صحرا بی بار نشود» (ملاکی ۱۱-۱۰:۳). مطابق کتاب مقدس دعوت به ده یک دادن با وعده خدا در این مورد همراه است که وی به طرزی مافوق طبیعی وضع مالی کسانی را که مرتب ده

یک می‌دهند، برکت خواهد داد. این اشخاص شاهد معجزاتی در زمینه امور مالی خود خواهند شد که اگر از ده یک دادن قصور می‌ورزیدند اتفاق نمی‌افتاد. بنابراین ده یک دادن برای کار خدا را نباید قرضی بدانیم که چاره‌ای از پرداخت آن نیست، بلکه باید بذری بدانیم که به دست خود می‌کاریم.

در یکی از قسمت‌های کلیدی کتاب مقدس در خصوص هدیه دادن برای کار خدا پولس اصول هدیه دادن را به اصول کشاورزی تشبیه می‌کند و می‌گوید: «هر که اندک بکارد، اندک هم خواهد دروید و هر که فراوان بکارد، فراوان هم بر خواهد داشت.» (دوم‌قرنتیان ۹:۶).

پولس از طریق تشبیه ده یک دادن به اصول زراعت، چه چیزی را تعلیم می‌دهد؟ در واقع وی این سه اصل را تعلیم می‌دهد: سرمایه‌گذاری، کسب سود سرشار و وقفه.

هر کشاورزی بر اصل سرمایه‌گذاری واقف است، یعنی می‌داند که اگر می‌خواهد محصول داشته باشد باید بذر بخرد و آن را در زمین بکارد. اگر بذری در کار نباشد، از محصول هم خبری نخواهد بود. باید ده یک دادن را نوعی سرمایه‌گذاری به حساب آوریم که باعث پیشرفت کار خدا و آزادی مالی ما می‌گردد زیرا خدا هدیه ما را از نظر روحانی و مادی برکت می‌دهد.

کشاورز همچنین بر اصل کسب سود سرشار آگاه است، زیرا بسیار بیشتر از آنچه کاشته است درو خواهد کرد. کشاورزی که دو بوشل گندم در زمین خود می‌کارد، می‌تواند شصت و هفت بوشل گندم درو کند. از کاشتن سه بوشل جو می‌توان هفتاد و نه بوشل جو به دست آورد.

در ملاکی ۱۰:۳ خدا چنین وعده می‌دهد «مرا به اینطور امتحان نمائید که آیا... چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت که گنجایش آن نخواهد بود؟» عیسی فرمود: «بدهید تا به شما داده شود. پیمانهای، پر، فشرده و تکانداده و لبریز در دامتتان ریخته خواهد شد.» (لوقا ۶:۳۸)

خدا همواره به کسانی که به وسیله هدیه دادن برای کار خدا بذرهایی می‌کارند، وعده پاداشی جانانه را می‌دهد. آیا مقصود این است که هر کس ده یک بدهد ثروتمند خواهد شد؟ برخی از مسیحیان چنین اعتقاد دارند و این عقیده را ترویج می‌کنند که مطابق آن ایمانداران باید در رفاه کامل مادی باشند. چنین اعتقادی در شکل افراطی‌اش بازتابی از کامجویی‌های جامعه آمریکاست و پیروان آن می‌کوشند تا خدا را وادارند که آنها را از نظر مالی برکت دهد.

در هر حال این عقیده به دو دلیل پذیرفتنی نیست:

اول، مغز تعلیم کتاب مقدس درباره هدیه دادن این است که شخص هدیه دهنده به منظور عبادت و اطاعت خداست که برای کار خدا هدیه می‌دهد. کتاب مقدس به هیچ روی مروج این ذهنیت نیست که هدیه بدهید تا ثروتمند شوید.

دوم، عقیده مورد بحث برکت الهی را به برکت مالی محدود می‌سازد. در واقع خدا برای برکت دادن به بذرهایی که کاشته‌ایم و مداخله در امور مالی‌مان روش‌های خلاقانه بسیاری دارد. یک بار مرد جوانی به من گفت که روزانه می‌بایست دو ساعت رانندگی می‌کرد و نوزاد بیمار خود را به بیمارستان می‌برد، اما اتومبیل قدیمی و فرسوده‌اش برای این مدت رانندگی در روز مناسب نبود. وی می‌گفت: «از طرفی هم پول برای خریدن اتومبیل نو نداشتیم و نیاز خود را نیز با کسی در میان نگذاشته بودیم، اما هرگز از ده یک دادن باز نایستادیم و برای رفع احتیاجی که داشتیم به خدا توکل کردیم.» در ظرف چند هفته عده‌ای از دوستان ایماندار این شخص که به طرز معجزه آسایی به نیاز وی پی برده بودند، پول جمع کردند و اتومبیل جدیدی برای وی تهیه کردند.

نکته آخر این که کشاورز بر اصل وقفه آگاه است. او نمی‌تواند امروز بذر بکارد و فردا محصول درو کند. میان کاشت و برداشت محصول، فاصله‌ای وجود دارد که وی باید با بردباری آن را تحمل کند.

سود حاصل از سرمایه گذاری پس از وقفه‌ای معقول حاصل می‌شود. بسیاری از ایمانداران می‌کوشند تا خدا را بیازمایند و می‌گویند: «بسیار خوب این هفته ده یک خواهم داد اما اگر تا هفته بعد نتیجه‌ای حاصل نشد، دیگر هرگز ده یک نخواهم داد!» چنین طرز فکری ثابت کننده دو چیز است. اولاً ثابت می‌کند که هدف شخص از هدیه دادن عبادت و اطاعت خدا نیست، بلکه هدیه دادن او نتیجه داشتن این ذهنیت است که هدیه می‌دهم تا ثروتمند شوم. همچنین ثابت می‌کند که وی هنوز مفهوم توکل را فرا نگرفته است. توکل یعنی با بردباری در انتظار نتیجه باشیم، بی آن که درباره نتیجه تردید به خود راه دهیم. حتی زمانی که شاهد نتایج خوبی نیستیم، باید از خدا اطاعت کنیم. اصل وقفه این فرصت را به ما می‌بخشد که در توکل به خدا رشد کنیم.

اقتصاد الهی

من معتقدم که اکثر ایمانداران به ده یک دادن راغب هستند و در عمق قلب خویش بر لزوم این کار واقفند. پس مشکل کجاست؟ مشکل این دسته از ایمانداران این است که نمی‌توانند بپذیرند که نخستین گام برای رسیدن به آزادی مالی، پول دادن (منظور هدیه دادن برای کار خدا) است.

اما در اقتصاد الهی این اصل کاملاً صحیح است. خدا می‌گوید: «شما به من اعتماد کرده‌اید و سرنوشت ابدی خود را به دست من سپرده‌اید. به علاوه هر روز برای کسب هدایت و حکمت بر من توکل می‌کنید. اکنون نوبت آن است که درباره مسایل مالی خود نیز بر من توکل کنید. من اجازه نخواهم داد تا دچار شکست مالی شوید. با ایمان بذرهایی بکارید و من نیازهای شما را تماماً برآورده خواهم ساخت.»

ده یک دادن این سه نتیجه مطلوب را در پی دارد. اول، کلیسا به راحتی خواهد توانست حقوق مکفی به خادمان خود پرداخت کند و مجبور نخواهد شد تا برای تأمین پول مورد نیاز خود به روش‌ها و شگردهای ناشایست و دنیوی متوسل شود. دوم، خدا به کسانی که ده یک می‌دهند برکت مالی عطا خواهد فرمود. سوم، هنگامی که ده یک بدهیم ضربات مهلکی بر پیکره هیولای پول وارد خواهیم ساخت و بدین طریق طعم آزادی مالی را خواهیم چشید.

چند سال پیش به هندوستان رفته بودم تا در جلسه‌ای بشارتی موعظه کنم. روستائیان هندی به قدری فقیر بودند که درآمدشان فقط کفاف خرید مایحتاج اولیه را می‌کرد. من به یکی از رهبران کلیسا گفتم آیا از این که اعضا نمی‌توانند برای کار خدا هدیه بدهند ناراحت نیستند؟ وی پاسخ داد: «شما اشتباه می‌کنید زیرا آنها برای کار خدا هدیه می‌دهند. آنها روزی دو وعده برنج می‌پزند و هر بار یک پیمانه را در گونی جداگانه‌ای می‌ریزند. به این ترتیب در آخر هفته می‌توانند چهارده پیمانه برنج به فقرا ببخشند.»

این روستائیان از چیزی که خودشان سخت به آن محتاج بودند برای کار خدا هدیه می‌دادند و با این کار خود روح حرص و طمع را از خویش دور می‌ساختند. اگر ما هم مایل به غلبه بر این روح هستیم باید مانند آنها عمل کنیم.

سوالات رایج درباره هدیه دادن

۱- آیا باید از کل درآمد خود هدیه بدهیم یا از درآمد خالص خود؟

من معتقدم که این امر بستگی به تصمیم شخص دارد، اما به یاد داشته باشید که «اگر با سخاوتمندی بکارید با سخاوتمندی هم درو خواهید کرد و اگر اندک بکارید، اندک هم خواهید دروید» (مقایسه شود با دوم‌قرن‌تیا ۹:۶).

۲- ده یک خود را باید به کجا بدهیم؟

در باب سوم کتاب ملاکی نبی می‌خوانیم که باید ده یکها را به «مرکز جمع آوری ده یکها» ببریم که مقصود از آن کلیسای محلی ماست. اما اگر خواستیم علاوه بر ده یک باز هم هدیه بدهیم، در این صورت آزادیم که هدیه خود را به هر کس و هر جایی که می‌خواهیم بدهیم.

۳- آیا اگر شدیداً مقروض باشیم و نتوانیم بدهی‌های خود را به طلبکاران پردازیم، باز هم باید ده یک بدهیم؟

رهبران کلیسای ما معمولاً به کسانی که دچار وضع مالی نابسامانی شده‌اند پیشنهاد می‌کنند که تا وقتی بتوانند بار بدهکاری‌های خود را سبک‌تر سازند، به جای ده یک درصد کمتری را هدیه بدهند تا مبادا تأثیر نامطلوبی بر طلبکاران بگذارند.

۴- اگر همسرمان به شدت مخالف ده یک دادن ما بود، آیا باز هم باید ده یک بدهیم؟
هدیه دادن برای کار خدا باید با شادمانی و به منظور عبادت صورت گیرد و هرگز نباید مبدل به معضلی در زندگی زناشویی گردد. برای حل این مشکل با همسرتان گفتگو کنید و بکوشید تا به راه حلی اعتدال‌آمیز دست یابید و بتوانید بی آن که همسرتان را از خود برنجانید، قسمتی از درآمدها را هدیه بدهید.

پس‌انداز کردن

هشتاد و پنج درصد آمریکاییان در شصت و پنج سالگی دوران بازنشستگی خود را در حالی آغاز می‌کنند که کمتر از ۲۵۰ دلار پس‌انداز دارند. این عده در طول سالیانی که شاغل بوده‌اند صدها هزار دلار درآمد داشته‌اند اما اکنون که به سن بازنشستگی رسیده‌اند پس‌اندازی ندارند. چرا؟ زیرا در طول این سال‌ها هرگز در فکر پس‌انداز نبوده‌اند.

نخستین گام برای نیل به آزادی مالی هدیه دادن برای کار خدا و گام دوم پس‌انداز کردن است. گام دوم این است که پس‌انداز کنیم؟ چقدر؟ این امر بستگی به درآمد و موقعیت مالی ما دارد اما اکثر کارشناسان امور مالی توصیه می‌کنند که ده درصد درآمد خود را پس‌انداز کنیم. به این ترتیب پس از گذشت چندین سال پس‌انداز قابل ملاحظه‌ای خواهیم داشت.

سالها پیش من و همسرم مشترکاً حساب پس‌اندازی افتتاح کردیم که نامش را «حساب آزادی مالی» گذاشتیم. هر هفته پس از ده یک دادن مقداری از پول خود را در این حساب پس‌انداز می‌کنیم. هدف ما از این کار زودتر ثروتمند شدن یا میان بر زدن به سوی امنیت مالی نیست، بلکه از این طریق می‌کوشیم تا برای مخارج اضطراری، هزینه‌های تحصیلی بچه‌ها، دوران بازنشستگی یا کمک به نیازمندان پولی پس‌انداز داشته باشیم.

پس انداز کردن مستلزم داشتن برنامه و اراده قوی است. به علاوه مستلزم این است که خود را پای بند اصل دیرتر لذت بردن سازیم یعنی امروز به خود سختی بدهیم تا فردا آسوده باشیم.

هنگامی که من و همسر من به تازگی کمی از نظر مالی سر و سامان گرفته بودیم، پس انداز ده درصد حقوقمان معقول نبود. حتی پس انداز کردن پنج درصد نیز برایمان دشوار بود. از آنجا که مدت‌ها از نظر مالی در مضیقه بودیم، وسوسه می‌شدیم که پنج درصد درآمدمان را به جای پس انداز صرف خرید وسایلی کنیم که کم داشتیم. اما این تصمیم دشوار را گرفتیم که پس انداز کنیم و از یکدیگر خواستیم تا در اجرای این تصمیم همدیگر را یاری کنیم.

بسیاری از زوج‌های جوان وسوسه می‌شوند که به جای پس انداز تمام پول خود را خرج کنند. در نتیجه هنگامی که با هزینه‌های غیر مترقبه روبرو می‌شوند چاره‌ای جز قرض کردن ندارند. اغلب همین امر سرآغاز بدهکاری طولانی مدت آنهاست.

امثال ۸-۶:۶ می‌فرماید: «ای شخص کاهل نزد مورچه برو و در راههای او تامل کن و حکمت را بیاموز که وی را پیشوایی نیست و نه سرور و حاکمی اما خوراک خود را تابستان مهیا می‌سازد و آذوقه خویش را در موسم حصاد جمع می‌کند.»

به بیان دیگر کتاب مقدس می‌گوید که از مورچه درس بگیرید: در تابستان توشه‌ای جمع کنید تا در زمستان آسوده باشید. مثل دیگری چنین می‌گوید: «در منزل حکیمان خزانه مرغوب و روغن است، اما مرد احمق آنها را تلف می‌کند» (امثال ۲۱:۲۰). کتاب مقدس در اینجا به روشی خلاقانه می‌گوید که شخص عاقل پس انداز می‌کند اما شخص نادان پول خود را به باد می‌دهد.

برنامه ریزی مالی صحیح سبب رشد شخصیت ما می‌گردد. کار آسانی نیست که انسان لذت آتی را بر لذت آنی ترجیح دهد، اما اگر از ادامه این مبارزه صرف نظر کنیم و کوتاه بین باشیم، یک راست به سوی دام هیولای پول خواهیم رفت و عاقبتی جز شکست مالی نخواهیم داشت.

تنظیم مخارج-زندگی کردن با

هشتاد درصد درآمد

هر ماه پس از این که ده درصد حقوق خود را ده یک دادیم و ده درصد دیگر را پس‌انداز کردیم هشتاد درصد باقی مانده را باید صرف هزینه‌های زندگی کنیم. دقیقاً در همین جا است که بسیاری کار را خراب می‌کنند. معمولاً مشکل این عده این نیست که نمی‌توانند با هشتاد درصد درآمد خود زندگی کنند، بلکه چون

مایل نیستند مخارج خود را محدود سازند، حاضر نمی‌شوند با این مقدار زندگی کنند. آنها اجازه می‌دهند تا تبلیغات و سوسه‌انگیز و باورهای رایج در سطح جامعه معیاری برای آنها پدید آورد که زندگی مطابق آن نتیجه‌ای جز خالی شدن جیبشان ندارد.

آنها به جای این که روش زندگی خود را تغییر دهند و از هزینه‌های اضافی بکاهند از ده یک دادن و پس انداز کردن صرف نظر می‌کنند و به این ترتیب در را بر وی مداخله مافوق طبیعی خدا در امور مالی خود می‌بندند و از سوی دیگر پولی برای مخارج آتی پس انداز نمی‌کنند.

این مساله که آنها تمام درآمد خود را خرج می‌کنند به قدر کافی نادرست و اشتباه است. اما کار به همین جا ختم نمی‌شود. طولی نمی‌کشد که خرج آنها از دخلشان بیشتر می‌شود و نخستین هزینه غیر مترقبه آنها را به ورطه بدهکاری می‌افکند.

تقریباً هیچ کس حاضر نیست اتومبیلی را براند که درجه بنزین آن کار نمی‌کند، زیرا تمام شدن ناگهانی بنزین ممکن است خطرات و دردهای بسیاری در پی داشته باشد. با این حال اکثر مردم حساب مخارج خود را ندارند و ناگهان زمانی که وسط ماه پول آنها به اتمام می‌رسد می‌گویند: «ای داد! پول نداریم. حالا باید چکار کنیم؟»

تنها راه اجتناب از این مشکل تعیین بودجه و خرج کردن در چارچوب بودجه تعیین شده است. من و همسر در آغاز هر سال با یکدیگر می‌نشینیم و برنامه‌ای واقع بینانه و عملی در مورد مخارج سال آتی می‌نویسیم. ابتدا میزان هدیه و پس انداز را مشخص می‌کنیم. سپس مخارج ثابت ماهیانه نظیر اجاره خانه، هزینه خوراک و پوشاک و غیره را برآورد می‌کنیم. در آخر هزینه‌های متغیر نظیر هزینه مسافرت‌ها و گردش‌های خانوادگی و غیره را برآورد می‌کنیم. سرانجام پس از تعیین مقدار بودجه‌ای که برای هر یک از این هزینه‌ها اختصاص داده‌ایم، متعهد می‌شویم که بیش از بودجه تعیین شده خرج نکنیم.

ما نیز مانند سایرین دوست نداریم خود را مقید به یک بودجه خاص سازیم، اما این کار سبب می‌شود تا از آزادی مالی برخوردار شویم و اطمینان حاصل کنیم که پیش از پایان ماه پولمان به پایان نخواهد رسید و مخارج غیر مترقبه کمرمان را نخواهد شکست.

ای روح‌القدس کنترل زندگی ما را به دست گیر

همه ایمانداران نمی‌توانند در زندگی خود برنامه مالی واحدی داشته باشند. واعظانی که به تمام ایمانداران روش واحدی را برای اداره امور مالی خود تعلیم می‌دهند، قدمی فراتر از کتاب مقدس برمی‌دارند. زیرا

کتاب مقدس در این باره به ارائه اصول کلی اکتفا کرده است. در واقع کتاب مقدس می‌فرماید: «به رهنمودهای کلی درباره هدیه دادن، پس انداز کردن و خرج کردن عمل کنید و اگر در ورای این اصول کلی به معضلات برخوردید، از روح القدس کمک بطلبید. از او بخواهید تا به شما در تصمیم‌گیری‌های حساس در خصوص این که چه بخرید و چگونه زندگی کنید کمک کند. فقط او قادر است که با توجه به شخصیت، تخصص، عطایا و قابلیت‌های خاص شما در نظارت، شما را در رسیدن به تصمیم صحیح هدایت کند.»

من و همسر من پیش از اتخاذ هر گونه تصمیم مالی مهمی دعا می‌کنیم. ما درباره تمام مسایل اعم از تعیین بودجه مسکن، مخارج آمد و شد، هدیه دادن و حتی تقسیم دارایی‌هایمان دعا می‌کنیم. ما یاد گرفته‌ایم که روح القدس به طرز حیرت‌انگیزی قادر است ما را در مسیر برکت و آزادی مالی هدایت کند. البته مقصود این نیست که روح القدس همیشه ما را به سوی اقدامی هدایت می‌کند که از دیدگاه بشری معقول است. با این حال همیشه در دراز مدت حکیمانه بودن هدایت‌های روح القدس بر ما آشکار شده است.

یکی از نتایج آزادی مالی این است که می‌توانیم با مازاد درآمد خود به دیگران خدمت کنیم. یعنی اگر روح القدس در قلبمان گذاشت که نیاز شخص محتاجی را برآورده سازیم، بی‌هیچ مشکلی می‌توانیم این کار را انجام دهیم.

می‌توانیم از پروژه‌های کلیسایی حمایت مالی کنیم یا هدیه‌ای بدهیم. هیچ چیز ناراحت‌کننده‌تر از این نیست که اشتیاق عمیقی برای هدیه دادن داشته باشیم، اما مشکلات مالی آن چنان دست و پیمان را بسته باشند که نتوانیم کاری انجام دهیم. برای ایماندار راستین آزادی مالی راهی برای کامجویی نیست، بلکه ایثار و فداکاری را ممکن می‌گرداند.

نتیجه دیگر آزادی مالی این است که ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که می‌توانیم از ثروت حقیقی برخوردار شویم. لوقا ۱۶:۱۱ می‌فرماید: «پس اگر در به کاربردن مال این دنیای فاسد امین نباشید، کیست که مال حقیقی را به شما بسپارد؟».

«مال حقیقی» چیست؟ «انسانها» مسیح می‌فرماید که اگر ما نتوانیم ناظری امین بر مال دنیوی و فانی خود باشیم چگونه قابلیت این را خواهیم داشت که بر زندگی انسان‌هایی تأثیر بگذاریم که به صورت خدا خلق شده‌اند و برای او ارزش ابدی دارند؟

فصل سیزدهم

حفظ تندرستی: نقطه کور فاحش

یک مربی خوب به هنگام آموزش دادن رانندگی به رانندگان بلند پرواز، به آنها هشدار می‌دهد که مراقب نقاط کور باشند. این نقاط شامل فضاهایی در خارج و دو سوی اتومبیل است که از آینه جلو یا آینه بغل دیده نمی‌شوند. علت بسیاری از تصادفات عدم توجه رانندگان به همین نقاط کور است.

به مفهومی گسترده‌تر نقاط کور عبارت از تمام موضوعات و مسایلی هستند که به آسانی نادیده گرفته می‌شوند. به نظر من حفظ تندرستی و سلامت جسمانی نقطه کور فاحشی در زندگی ایمانداران است.

مسیحیان در برابر گناهیانی چون بی بند و باری جنسی، سقط جنین، گرفتن جان بیمارانی که مرگ برای آنها بهتر از زندگی است و ضرب و جرح در درگیری‌های خیابانی به شدت موضع‌گیری می‌کنند، زیرا چنین گناهیانی به بدن انسان آسیب وارد می‌سازند. اما عجیب است که بسیاری از آنها قادر به دیدن گناهی نیستند که ارتکاب آن بسیار معمول‌تر از گناهان مذکور است. مسیحیان به طرزی شرم آور بدن خود را با خوردن مواد غذایی بی ارزش و ورزش نکردن به تدریج از بین می‌برند و در نتیجه فقر حرکتی، عضلات و از جمله قلب خود را به مرور دچار ضعف می‌سازند.

اگر مراقبت از بدن ارزشی نداشت، هیچگاه یک فصل از کتاب را به بحث در این باره اختصاص نمی‌دادم. اگر معتقد بودم که برای خدا فقط روح ما مهم است و بس من نیز به سلک گروه کثیر مسیحیانی می‌پیوستم که اعتنایی به این مبحث نمی‌کنند. اما کتاب مقدس آشکارا نشان می‌دهد که برای خدا سلامت جسمانی ما مهم است.

پیدایش ۷:۲ توضیح می‌دهد که چگونه خدای قادر متعال از مشتی خاک به طرزی معجزه آسا و مهرآمیز انسان را سرشت و نفس خود را در بینی او دمید و «انسان به موجودی زنده تبدیل شد.» سپس خدا از دنده‌های انسان یکی را گرفت و از آن زن را خلق کرد.

بدن انسان محصول تصادفی فرایند تکامل نیست، بلکه خدا آن را طراحی کرده و آفریده است. بدن انسان شاهکار خداست و اوج ترکیب زیبایی و توانایی است. پیشرفته‌ترین دستاوردهای فن آوری بشری در سنجش با توانمندیهای بدن انسان هیچ است.

چرا خدا چنین بدن شگفت‌انگیزی به ما عطا کرده است؟ تا با آن او را جلال دهیم. در اول قرن‌های ۲۰-۱۹:۶ چنین می‌خوانیم: «آیا نمی‌دانید که بدن شما معبد روح القدس است که در شماست و آن را از خدا یافته‌اید و دیگر از آن خود نیستید؟ به بهایی گران خرید شده‌اید، پس خدا را در بدن خود تجلیل کنید.»

ما مالک بدن خود نیستیم. اگر ایماندار هستیم پس بدن ما به بهایی خرید شده است. اما به چه منظوری؟ به این منظور که محل سکونت روح القدس شود و ابزاری گردد که او از طریق آن بتواند عمل فرماید.

بنابراین، مراقبت از بدن مسئولیتی است که خدا بر دوش ما نهاده است. در واقع پولس این کار را نوعی عبادت محسوب می‌کند. «پس ای برادران، در پرتو رحمت‌های خدا، از شما استدعا می‌کنم که بدن‌های خود را همچون قربانی زنده و مقدس و پسندیده خدا، به او تقدیم کنید که عبادت معقول شما همین است» (رومیان ۱:۱۲).

اگر باید بدن خود را به صورت قربانی زنده به خدا تقدیم داریم پس آیا نباید آن را تا جایی که می‌توانیم پاک نگاه داریم؟ آیا نباید بکوشیم تا بره‌ای بی عیب و نقص تقدیم خداوند کنیم؟ البته مقصود این آیه اجتناب از استفاده غیر اخلاقی از بدنمان است.

اما از سوی دیگر، این آیه به این واقعیت اشاره دارد که باید تا جای ممکن بدن خود را سالم و کارآمد نگاه داریم. به این منظور باید مراقب تغذیه خود باشیم و ورزش کنیم.

استفاده از بهترین سوخت

تصور کنید که یک روز شخصی وارد دفترتان شود و کلید اتومبیل بسیار گرانیمتری را به شما تقدیم کند و بگوید: «سال نو مبارک! این اتومبیل متعلق به شماست. از راندن آن لذت ببرید. اما فقط یک مساله وجود دارد که باید به آن توجه داشته باشید. طرح فنی این اتومبیل شاهکاری بی‌نظیر است و موتور آن ساختار فنی بسیار پیچیده‌ای دارد. اگر از بهترین بنزین موجود استفاده نکنید موتور اتومبیل رفته رفته از کار خواهد افتاد. آیا قول می‌دهید که باک اتومبیل را از بهترین بنزین موجود پر کنید؟»

آیا در پاسخ به این پرسش نخواهید گفت: «بله، حتماً. این حداقل کاری است که من برای نشان دادن قدرشناسی خود می‌توانم انجام دهم. هرگز جز از بهترین بنزین استفاده نخواهم کرد.» باور نکردنی است که

شخصی حاضر شود مخزن بنزین چنین اتومبیل گرانقیمتی را از سوختی نامرغوب پر کند و باعث نقص فنی موتور شود. واقعاً باور نکردنی است!

اما بسیاری از ما نظیر چنین کار باور نکردنی‌ای را با شاهکار خدا انجام داده‌ایم. ما بدن حیرت‌انگیزی را که او آفریده و خریده است و در آن ساکن گردیده است با سوختی نامرغوب یعنی با مواد غذایی بی‌ارزش پر کرده‌ایم و آن را به تدریج از درون تباه کرده‌ایم.

آمارها گواه بر این حقیقت هستند. در آمریکا سالانه نزدیک به یک میلیون نفر بر اثر بیماری‌های قلبی و عروقی که نتیجه تغذیه غلط هستند، جان می‌سپارند. همچنین آمار کسانی که دچار مرض قند و چاقی مفرط هستند به شدت در حال افزایش است. یکی از تحقیقات اخیر نشان داده است که از هر چهار آمریکایی، فقط یک نفر از وزنی متناسب برخوردار است.

خانواده پدری و مادری من مثال بسیار خوبی برای مطالعه موردی است. از طرف پدری، سه عمویم پیش از رسیدن به پنجاه و پنج سالگی سکته کردند. پدرم در پنجاه و سه سالگی بر اثر سکته قلبی درگذشت. از طرف مادری دو دایی‌ام بر اثر سکته قلبی پیش از پنجاه سالگی درگذشتند.

در بیست سالگی مشکلات قلبی من آغاز شد. با توجه به تاریخچه این بیماری در خانواده‌ام می‌دانستم که باید این موضوع را جدی بگیرم. در نتیجه در برنامه غذایی خود تحولی اساسی ایجاد کردم و نتیجه این شد که اکنون انرژی‌ام افزایش یافته است، کمتر بیمار می‌شوم، وزنم کاهش یافته است و از همه مهم‌تر این که می‌دانم با غذایی که می‌خورم باعث جلال خدا می‌شوم.

من نه پزشک هستم و نه متخصص تغذیه اما در اینجا قصد دارم که پیشنهادهایی برای تغذیه سالم ارائه دهم. من در مطالعات خود به این نتیجه رسیده‌ام که مصرف بیش از اندازه شکر، چربی و نمک بسیار زیان‌آور است.

مصرف بیش از اندازه شکر

سال‌هاست که متخصصان در مورد مصرف بیش از حد شکر هشدار می‌دهند. مصرف بیش از اندازه شکر طیف گسترده‌ای از بیماریها از پوسیدگی دندان، چاقی و نوسانات روحی گرفته تا بیماریهای خطرناکی چون امراض قلبی و بیماری قند را شامل می‌شود. مصرف بی‌رویه شکر اغلب نتیجه این است که واقعاً نمی‌دانیم در روز چه مقدار شکر مصرف می‌کنیم. کاری که مصرف بی‌رویه شکر انجام می‌دهد این است که شخص را می‌کشد؛ نه امروز، نه فردا اما عاقبت منجر به بیماری و مرگ زود رسی می‌شود که شخص می‌توانست از آن اجتناب کند. تحقیقات پزشکی اخیر گویای این واقعیت تلخ هستند که مصرف بیش از حد شکر با مصرف کم

گیاهان سلولزدار همراه است و میان مصرف کم گیاهان سلولزدار و بیماری‌های قلبی، سرطان روده بزرگ، چاقی مفرط، بیماری قند و اختلالات گوناگون معدی و روده‌ای ارتباطی آشکار وجود دارد. برای اجتناب از این خطر، باید به جای مصرف بیش از حد شکر از مواد غذایی سرشار از سلولز استفاده کنیم. میوه‌جات و سبزیجات، نان‌هایی که از گندم و جو کامل (سبوس‌دار) تهیه شده‌اند، غلات، گردو، انجیر و خرما از منابع غذایی سرشار از سلولز هستند. میوه‌جات و سبزیجات نه تنها از قند طبیعی برخوردارند، بلکه میزان کلسترول را هم کاهش می‌دهند. لوبیا و جو نیز همین کار را می‌کنند.

غذا را روغنی دوست دارم

پدرم عاشق غذاهای سرخ شده بود. وی معمولاً می‌گفت: «وقتی غذایی می‌خورم که انگار در چندین لیتر روغن موتور طبخ شده است لذت می‌برم. لقمه چرب از گلویم سر می‌خورد و پایین می‌رود.» پدر، واقعاً نمی‌دانست که خوردن این همه چربی به تدریج او را به سمت مرگ سوق می‌دهد.

بدن ما برای هضم این مقدار چربی ساخته نشده است در نتیجه چربی اضافی در رگ‌هایمان رسوب می‌کند و منجر به ازدیاد فشار خون و بیماری‌های مرتبط با آن می‌شود. تحقیقات اخیر نشان می‌دهند که میان خوردن چربی زیاد و برخی از انواع سرطانها ارتباط وجود دارد. پس آیا می‌توانیم به این مساله بی‌اعتنا باشیم؟
عده انگشت شماری از ما همانند پدرم، عاشق غذای چرب هستیم. با این حال بسیاری از مردم نمی‌دانند که در روز چقدر چربی مصرف می‌کنند.

فرآورده‌های لبنی (نظیر شیر پرچرب و کره و پنیر)، تخم مرغ، گوشت قرمز، سس سالاد و غذاهای سرخ کرده را باید هر چند وقت یک بار مصرف کرد، نه همیشه. مصرف ماهی، گوشت مرغ، غلات، برنج سبوس دار و سبزیجات می‌تواند پروتئین مورد نیاز بدن ما را بدون افزودن چربیهای مضر تأمین کند.

مصرف بیش از حد نمک

مصرف بیش از اندازه نمک سبب ازدیاد فشارخون، اختلالات کلیوی، اختلالات گوارشی و انبوهی از مشکلات دیگر می‌شود. برای بزرگسالان روزانه مصرف یک قاشق مرباخوری نمک کافی است. مصرف غذاهای حاوی سبب می‌شود تا نمکی بیش از این مقدار وارد بدن شود. پزشکان می‌گویند که اگر مقدار نمک مصرفی ما در روز از یک و نیم قاشق مرباخوری تجاوز کند، با مشکلاتی روبرو خواهیم شد. با این حال ما در روز چند برابر این مقدار نمک مصرف می‌کنیم.

برای به حداقل رساندن مقدار نمک مصرفی می‌توان از خوردن غذاهای حاضری صرف نظر کرد. به جای خوردن پفک می‌توان از میوه‌جات و سبزیجات تازه استفاده کرد. به علاوه باید از فرآورده‌های غذایی «بدون نمک» استفاده کرد.

خدا بدن ما را چنان خلق کرده است که با دریافت غذای سالم و طبیعی، به طرز مناسبی کار کند. چگونه می‌توانیم در حالی که با خوردن شکر، چربی و نمک بیش از حد بدن خود را تباه می‌سازیم، از آن برای جلال خدا استفاده کنیم؟

تندرستی

دکتر کنت کوپر که «پدر اروپیک» لقب یافته است، شاید بهترین تعریف قرن را از تناسب اندام ارائه داده باشد. به گفته دکتر کوپر تناسب اندام عبارتست از داشتن قلب، شش‌ها و عروق سالم و قوی. وی رعایت شش نکته زیر را برای داشتن تناسب اندام ضروری می‌داند:

۱- داشتن وزن مناسب و رژیم غذایی صحیح

۲- سیگار نکشیدن

۳- اجتناب از هر گونه داروی اعتیاد آور از جمله الکل

۴- مقابله صحیح با استرس یا به عبارتی فشار روحی

۵- مراجعه منظم به پزشک جهت انجام معاینات و آزمایشهای پزشکی

۶- ورزش مناسب

ورزش صحیح و مناسب به چند دلیل مفید است. اول، موجب تقویت عضلات قلب و کاهش امکان ابتلا به بیماری قلب می‌شود. اگر شخص به طرز صحیحی ورزش کند، عضله قلبش بزرگ‌تر و قوی‌تر خواهد شد و خواهد توانست که در یک نوبت انقباض و انبساط خون بیشتری را به درون رگ‌ها جریان دهد. به این ترتیب لازم نخواهد بود که عضله قلب برای به جریان درآوردن مقدار خون لازم بیشتر و سریع‌تر منقبض و منبسط شود.

در نوامبر ۱۹۸۷ در مجله انجمن پزشکی آمریکا آمده بود که در نتیجه تحقیقی بلند مدت که بر روی دوازده هزار مرد انجام شد، این نتیجه حاصل گردیده است که از این تعداد آنهایی که به طور منظم به ورزش‌های

سبکی نظیر بازی گلف، پیاده‌روی و دوچرخه‌سواری پرداخته‌اند، سی درصد کمتر از کسانی که ورزش نمی‌کردند دچار مرگ ناشی از بیماری‌های قلبی شده‌اند. ورزش سبک تا این اندازه سودمند بوده است. دومین فایده ورزش مناسب این است که سبب افزایش کارایی ریه‌ها می‌گردد. ورزش، عضلاتی را که در دم و بازدم نقش دارند تقویت می‌کند و به این ترتیب با افزایش کارایی ششها باعث می‌شود که در هر دم و بازدم مقدار اکسیژن بیشتری وارد بدن شود و دی‌اکسید بیشتری از آن خارج گردد. ورزش مناسب همچنین از افزایش وزن جلوگیری می‌کند. اگر رژیم غذایی صحیحی داشته باشیم و مرتب ورزش کنیم، ممکن نیست دچار اضافه وزن شویم.

فایده چهارم ورزش این است که ما را از استخوان‌های نیرومند و سالم برخوردار می‌سازد. سال‌ها مردم به این دلیل از ورزش ابا داشتند که می‌ترسیدند مبادا ورزش کردن به استخوان بندی و مفاصل آنها لطمه زند. اما ورزش مناسب در واقع بر اندازه و استحکام استخوان‌ها می‌افزاید و پوکی استخوان و از میان رفتن توده‌های استخوانی را که در کهنسالی عارض می‌شود به تعویق می‌اندازد.

فایده پنجم ورزش این است که فشار خون را تنظیم می‌کند. اگر چه داروهایی برای کنترل فشار خون بالا موجودند اما تقریباً همه آنها دارای عوارض جانبی هستند. باید فشار خون خود را از طریق ورزش کردن به طور طبیعی کنترل کنیم تا مجبور به استفاده از دارو نشویم.

این نتایج در مجموع سبب می‌شوند که زندگی طولانی‌تر و سالم‌تری داشته باشیم. ورزش نه تنها سبب می‌شود که انسان از بدنی سالم برخوردار شود بلکه همچنین به روح و روان او نیز سلامت می‌بخشد. به قول معروف عقل سالم در بدن سالم است.

اثرات درمانی ورزش

هر ساله آمریکائیان میلیونها دلار پول صرف تهیه و تولید داروهایی می‌کنند که اثرات استرس را کنترل می‌کند. برای بسیاری از مردم، برنامه‌ای مناسب برای ورزش کردن می‌تواند کار چنین داروهایی را انجام دهد، بی آن که عوارض جانبی در پی داشته باشد.

احتمالاً شنیده‌اید که ورزشکاران «روحیه‌ای بالا» دارند. اما آیا می‌دانید که این روحیه بالا مساله‌ای صرفاً روانی نیست؟ تحقیقات ثابت کرده‌اند که تمرینات ورزشی فشرده سبب می‌شوند تا هورمونی قوی به نام اندورفین وارد جریان خون شود. اندورفین که از غده هیپوفیز ترشح می‌شود، مسکن طبیعی بدن است. تأثیر این

هورمون که تا دو ساعت پس از ورزش باقی است، موجب افزایش انرژی بدن می‌شود و شخص را در وضعیت روحی و روانی مطلوبی قرار می‌دهد چنانکه ورزشکار در مجموع احساس خوبی به دست می‌آورد. به عقیده من این امر تصادفی نیست. خدا می‌داند که استرس بخشی از زندگی در دنیای گناه آلود خواهد بود. در نتیجه برای ما آرام بخشی طبیعی فراهم ساخت.

یکی دیگر از تأثیرات روانی مطلوب ورزش در نتیجه افزایش اکسیژن دریافتی بدن حاصل می‌شود. تحقیقی در انگلستان صورت گرفت که نشان داد اگر اکسیژن دریافتی بدن فقط به میزان پانزده درصد افزایش یابد اثری ضد افسردگی بر جای خواهد گذاشت و می‌تواند انواع خفیف افسردگی را از میان ببرد. علاوه بر تأثیرات روحی و روانی مطلوب ورزش، این نتیجه روحانی نیز حاصل می‌شود که شخص با مراقبت شایسته از بدن خود خدا را خشنود می‌سازد. کار کوچکی نیست که شخص بتواند به خدا بگوید: «خداوندا من تمامیت وجودم، از جمله بدنم را به جهت عبادت تو تقدیم می‌دارم.» مهم‌ترین انگیزه من از ورزش منظم همین است.

از کجا باید آغاز کرد

اگر جداً در فکر حفظ سلامت و تندرستی خود هستید ابتدا جهت انجام آزمایش‌های پزشکی به پزشک مراجعه کنید. این نوع معاینات به ویژه برای کسانی که ورزش نمی‌کنند و بالای چهل و پنج سال سن دارند ضروری است. اگر از لحاظ پزشکی مشکلاتی داشته باشیم که خود از وجود آنها بی‌خبریم، ورزش کردن نه فقط فایده‌ای نخواهد داشت بلکه موجب تشدید آنها خواهد شد. بنابراین لطفاً پیش از مراجعه برای انجام معاینات پزشکی، ورزش نکنید.

گام بعدی این است که اطلاعات خود را در مورد نحوه ورزش کردن بیفزایید. برای این کار می‌توانید کتاب‌های مفیدی را که درباره تمرینات ورزشی نوشته شده‌اند بخوانید. هر اندازه بیشتر یاد بگیرید، انگیزه بیشتری نیز کسب خواهید کرد.

پس از این که مورد آزمایش‌های پزشکی قرار گرفتید و بر اطلاعات خود درباره تمرینات ورزشی افزودید نوبت آن می‌رسد که به نکات اساسی زیر عمل کنید:

۱- ورزشی را انتخاب کنید که از انجام دادن آن لذت ببرید. مقصود این نیست که حتماً ورزش مورد علاقه خود را انتخاب کنید، بلکه باید ورزشی را برگزینید که از آن لذت ببرید و پس از مدتی از آن خسته نشوید. دکتر کوپر از سی ورزش اروبیک نام برده است که به طرز موثری می‌توانند به قلب و ششها و عروق انسان

سلامت ببخشند. از بهترین ورزش‌هایی که دکتر کوپرنام می‌برد می‌توان به شنا، دوچرخه سواری و پیاده روی اشاره کرد. این ورزش‌ها می‌توانند آغاز بسیار خوبی باشند، زیرا تقریباً در هر سنی و هر جایی و هر زمانی می‌توان به انجام دادن آنها پرداخت و یادگیری آنها مستلزم آموزش چندانی نیست.

۲- زمانی را برای ورزش کردن تعیین کنید و ورزش را مانند مسواک زدن و دوش گرفتن، جزئی از برنامه همیشگی زندگی خود سازید. بسیاری می‌گویند: «هر گاه وقت داشتم ورزش خواهم کرد» اما هرگز این وقت فرا نمی‌رسد. باید ورزش کردن را در شمار اولویت‌های زندگی خود قرار دهیم و در برنامه هفتگی خود وقتی را به آن اختصاص دهیم.

۳- به شدت و فشرده‌گی ورزش خود توجه داشته باشید. حتماً به این مساله توجه کنید. در طی این فصل من به عمد از ترکیب «ورزش مناسب» استفاده کرده‌ام زیرا اگر برنامه ورزشی شما نامناسب باشد و در بدو کار، فشار بسیار زیادی بر عضلات خود وارد سازید خسته و کوفته خواهید شد و حتی ممکن است به بدن خود نیز صدمه بزنید. از طرفی اگر کمتر از حد لازم بر عضلات خود فشار آورید نتیجه‌ای عایدتان نخواهد شد. در هفته چهار یا پنج مرتبه به مدت بیست تا سی دقیقه بدون وقفه ورزش کنید. برای حفظ سلامت و تندرستی اختصاص این مقدار وقت زیاد نیست.

سعی کنید طوری ورزش کنید که ضربان قلبتان به سه چهارم حداکثر خود برسد. برای تعیین این مقدار ضربان باید سن خود را از عدد دویست و بیست کسر کنید و سپس عدد به دست آمده را ضرب در هفتاد و پنج صدم بکنید. در طول ورزش باید ضربان قلب خود را در این حد نگاه دارید.

برخی از مردم می‌گویند: «شغل من طوری است که مدام در حال دویدن هستم» یا «من مجبورم دائماً دنبال بچه‌هایم بدم». اما مسئولیت‌های شغلی و مراقبت از بچه‌ها به ندرت سبب می‌شوند که ضربان قلبمان به هفتاد و پنج درصد حداکثر خود برسد و به مدت بیست دقیقه متوالی در همین اندازه بماند.

گرم کردن بدن پیش از ورزش و استراحت پس از ورزش نیز مهم هستند. عضلاتی که به سرعت وادار به عمل می‌شوند و پس از تمرین به اندازه کافی استراحت نمی‌کنند، بیشتر در معرض آسیب دیدگی قرار دارند. اگر چند دقیقه صرف نرمش کنیم از آسیب دیدگی بی‌مورد جلوگیری خواهیم کرد.

۴- از شخصی بخواهید که بر اجرای تصمیمی که گرفته‌اید نظارت کند. پنجاه درصد کسانی که شروع به ورزش کردن می‌کنند شش ماه بعد ورزش را کنار می‌گذارند. ورزش هم مانند هرکار دیگری مستلزم انضباط بسیار است. اگر بدانید که شخصی در باشگاه ورزشی منتظران است یا در مورد برنامه‌ای که برای ورزش دارید باید به یکی از دوستان خود گزارش بدهید، احتمالاً با جدیت بیشتری به ورزش ادامه خواهید داد.

ورزشی را انتخاب کنید. زمانی را به انجام دادن آن اختصاص دهید. به هنگام ورزش فشار معقولی بر عضلات خود وارد سازید و از کسی بخواهید که بر اجرای تصمیمی که برای ورزش کردن گرفته‌اید نظارت کند. اجرای این تصمیم اگر چه مستلزم زحمت کشیدن و داشتن انضباط است، اما نتایج آن عالی خواهند بود.

آیا زمان آن فرا نرسیده است که تغذیه و ورزش کردن را جدی بگیریم؟ این کار بیهوده و موقتی نیست. زیرا بر آن هستیم که حداکثر زمان ممکن را با حداکثر انرژی و با حداکثر توان عاطفی، ذهنی و روحانی در خدمت خدا باشیم و او برای تحقق بخشیدن به اهداف ابدی خویش ما را به کار برد. این مسئولیت را بر دوش داریم که در مورد بدنی که خدا به ما عطا کرده است، ناظری امین باشیم.

فصل چهاردهم

حفظ اصالت

در مسابقه اتومبیل رانی به محض این که دستور آغاز مسابقه صادر می‌شود اتومبیلها غرش کنان با سرعتی بیش از دویست کیلومتر در ساعت به حرکت درمسیر تعیین شده می‌پردازند. اما با گذشت اندک زمانی تصادف، پنچری، نقص فنی جعبه دنده و معضلاتی از این دست نهایتاً سبب می‌شوند که شماری از اتومبیلها از ادامه مسابقه بازمانند.

به هنگام آغاز مسابقه سرعت، تمام اتومبیلها شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسند. اما خوب شروع کردن کافی نیست زیرا پاداش فقط از آن کسانی می‌شود که از خط پایان می‌گذرند. بسیاری علی‌رغم آغاز خوب خود، در نیمه راه متوقف می‌شوند. چرا ما اغلب خوب شروع می‌کنیم و بد تمام می‌کنیم؟ چرا تلاش ما برای رسیدن به روحانیت اصیل و حقیقی به زندگی روحانی کاذب و غیر حقیقی منتهی می‌شود؟ آیا می‌توانیم بر این معضل غالب آئیم و در روحانیت اصیل و حقیقی بمانیم؟ من معتقدم که پاسخ این سؤال مثبت است. در این فصل از کتاب قصد دارم به سه روش برای حفظ زندگی روحانی اصیل و حقیقی اشاره کنم که عبارتند از: دیسیپلین داشتن، تحت نظارت روحانی بودن و تنظیم ساعت.

فکر خوبی است اما...

بسیاری می‌پذیرند که داشتن دیسیپلین، کلید عمل به پیشنهادهایی است که در این کتاب ارائه شده‌اند: دعا از طریق نوشتن یادداشت‌های روزانه، وقت گذراندن با همسرمان، خدمت و بشارت موثر، تنظیم بودجه، داشتن رژیم غذایی سالم و ورزش. بسیاری از مردم واقعاً می‌خواهند که دیسیپلین بیشتری داشته باشند.

اما اغلب شکست و سرخوردگی سبب می‌شود که شخص به تصمیمات خود جامه عمل نپوشاند و به این ترتیب مقاصد نیکوی او تحقق نیابند. در نتیجه دعا نادیده گرفته می‌شود، شخص دیگر مدتی از وقت خود را با همسرش نمی‌گذراند، گفتگوهای صادقانه دیگر صورت نمی‌گیرند، گمشدگان پیام ما را نمی‌شنوند و نمی‌بینند، از تنظیم بودجه خبری نیست، به تغذیه توجهی نمی‌شود و نهایتاً ورزش کنار گذاشته می‌شود. دیسیپلین بسیار عالی است اما چگونه باید آن را در زندگی روزمره خود اجرا کنیم؟

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

شرط داشتن دیسپیلین پای بندی به این اصل اساسی است: اصل دیرتر لذت بردن.

اسکات پک می‌گوید: «اصل دیرتر لذت بردن به این معنی است که در زندگی خود میان لذت بردن و رنج کشیدن چنان تقدم و تاخر قائل شویم که ابتدا رنج و سختی را تحمل کنیم، تا در آینده از لذتی افزون‌تر برخوردار شویم. یگانه راه معقول و مناسب برای زندگی کردن همین است.» کاملاً با این شخص موافق هستم. آیا تا به حال کودکی را در حال خوردن کیک خامه‌ای مشاهده کرده‌اید؟ او ابتدا لایه‌های اطراف خامه را می‌خورد و سپس با لذت خامه را نوش جان می‌کند. یک بچه معمولی می‌داند که تنها راه معقول برای خوردن کیک خامه‌ای این است که قسمت عالی آن را در آخر بخورد.

بعدها همین بچه یاد می‌گیرد که تا تکالیف خود را انجام ندهد نمی‌تواند پس از شام به بازی و تفریح بپردازد. هیچ چیز به اندازه کارهای ناتمام نمی‌تواند تفریح شخص را خراب کند.

همین کودک هنگامی که در جوانی وارد بازار کار می‌شود حاضر می‌شود که با وجود دریافت حقوق کم، ساعت‌ها کار کند و به تعطیلات طولانی نرود، زیرا می‌داند که اگر در بدو ورود خود به بازار کار سخت کار کند و زحمت و سختی را تحمل کند، سرانجام به نتیجه خواهد رسید.

کاملاً روشن است که این شخص می‌کوشد تا به شیوه معقولی زندگی کند. چندی پیش مردی به من چنین گفت: «من هر روز صبح زود بیدار می‌شوم و پانزده الی بیست دقیقه را صرف مطالعه کتاب مقدس، دعا یا شنیدن نوار موعظه می‌سازم. همین کار سبب می‌شود تا تمام روز را با طراوت و شادابی بگذرانم. بیست دقیقه زودتر بیدار شدن شانزده ساعت باقی مانده را متحول می‌سازد!»

زوج‌هایی که مفهوم اصل دیرتر لذت بردن را درک می‌کنند، به محض این که برخوردی با یکدیگر می‌یابند برای حل صحیح آن کوشش به عمل می‌آورند. آنها در حالی وارد تونل وحشت می‌شوند که چشم به پاداشی دارند که در انتظارشان است یعنی: رابطه‌ای اصیل و پراز مهر و محبت.

به علاوه عمل به این اصل سبب می‌شود که شخص فعلاً از خریدن برخی چیزها صرف نظر کند تا در آینده بتواند اتومبیلی را خریداری کند. عمل به همین اصل از سویی باعث می‌شود که شخص به منظور حفظ تندرستی از خوردن برخی خوراکیها صرف نظر کند یا در سی سالگی ورزش کند تا در شصت سالگی از سلامت برخوردار باشد.

بنابراین آنچه گفته شد دیسپلین داشتن به این معنی است که امروز رنج را تحمل کنیم تا فردا گنج را به دست آوریم.

تصمیم قبلی

اجرای اصل یاد شده کار آسانی نیست. برای عمل به آن باید خود را متعهد سازیم که برای انجام دادن کارهایی که در مد نظر داریم، از قبل تصمیم‌گیری کنیم. اجازه بفرمائید تا توضیح دهم. من معتقدم که اگر رنج دویدن و وزنه زدن را بر خود هموار کنم از انرژی و سلامت بسیاری برخوردار خواهم شد. در نتیجه به امید پاداشی که از ورزش کردن نصیبم خواهد شد ورزش می‌کنم. این یعنی اجرای اصل دیرتر لذت بردن، اما اصل از قبل تصمیم گرفتن زمانی وارد صحنه می‌شود که تصمیم می‌گیرم تا هر هفته پس از پایان کار به باشگاه ورزشی بروم. من این تصمیم را قبلاً می‌گیرم و در تقویم خود یادداشت می‌کنم.

چرا از قبل تصمیم گرفتن تا این اندازه مهم است؟ زیرا اگر چه بیش از پنج سال است که ورزش می‌کنم، اما بدنم هنوز که هنوز است می‌کوشد تا سر به طغیان بردارد. هر روز همین که آماده می‌شوم تا دفتر کارم را ترک کنم بدنم علامت‌های

منفی به مغزم گسیل می‌دارد. این علائم می‌گویند: «تو قلباً دوست نداری که امروز ورزش کنی. خیلی خسته و کوفته هستی. یک ساعت دیگر هم کار کن و به منزل برو. اگر یک روز از ورزش صرف نظر کنی آسمان به زمین نخواهد آمد. این قدر بی‌انعطاف نباش.» اگر از پیش برای ورزش کردن برنامه‌ریزی نکرده باشم، هنگامی که با چنین کشمکش‌هایی روبرو شوم تسلیم خواهم شد و از ورزش صرف نظر خواهم کرد. اما تصمیم خود را قبلاً گرفته‌ام. این نوع تصمیم‌گیری در هر زمینه‌ای مفید است. برای مثال یکی از قسمت‌های دشوار مسئولیت‌م تهیه موعظه است. هر یکشنبه و چهارشنبه باید موعظه جدیدی در کلیسا بکنم. برخی روزها با کمال میل به تهیه موعظه می‌پردازم و برخی روزها ترجیح می‌دهم که سرگرم کار دیگری شوم. چاره‌ای که اندیشیده‌ام چیست؟ این که قبلاً تصمیم می‌گیرم تا هر دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و جمعه و شنبه صبح از ساعت ۷ الی ۱۱ وقت خود را صرف تهیه موعظه کنم، چه حوصله این کار را داشته باشم و چه نداشته باشم. تصمیم تهیه موعظه را قبلاً می‌گیرم.

از این کار دو پاداش نصیبم می‌شود: اول، وقتی کار تهیه موعظه را به اتمام می‌رسانم می‌توانم مابقی اوقات روز را که از تمرکز کمتری برخوردارم صرف پروژه دیگری سازم. دوم، دیگر از این نمی‌ترسم که مبادا در برابر

جماعت بایستم و نتوانم پیغامی از کلام خدا به آنها بدهم که با مسح الهی همراه باشد. نیل به چنین نتایج مطلوبی به من انگیزه می‌بخشد تا دیسپلین داشته باشم.

نباید یکه تاز باشیم

اصل دیرتر لذت بردن و از پیش تصمیم گرفتن، کلیدهای مهمی برای داشتن زندگی ثمربخش هستند. اما حتی عمل به آنها هم کافی نیست. اگر چه من استقلال خود را ارج می‌نهم و از این که دیسپلین دارم به خود مباهات می‌کنم، اما باید تصدیق کنم که نیاز دارم تا تحت نظارت باشم. من یاد گرفته‌ام که از مردان و زنان روحانی تقاضا کنم که بر روش زندگی نظارت داشته باشند و هر گاه متوجه اشکالی می‌شوند مرا از وجود آن مطلع سازند.

در حالی که اکثر مردم نیاز خود را به داشتن دیسپلین می‌پذیرند بسیاری از مردم، به ویژه مردان، اهمیت تحت نظارت بودن را نادیده می‌گیرند. آنها می‌خواهند یکه تاز باشند زیرا فکر می‌کنند که به تنهایی قادر به حفظ شیوه اصیل و حقیقی زیستن هستند و می‌پندارند که نیازی به کمک دیگران ندارند.

سالها من هم بر همین باور بودم و فکر می‌کردم که برای رشد روحانی کافی است که دعا کنم و کتاب مقدس بخوانم. اما دریافته‌ام که رشد روحانی بر سه پایه استوار است که عبارتند از: دعا، مطالعه کتاب مقدس و مشارکت. خدای دانای ما چنین مقرر فرموده است که رشد روحانی جز با همکاری سایر ایمانداران میسر نشود. بنابراین داشتن روابط صمیمانه با سایر ایمانداران ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. البته مقصودم از چنین روابطی، دوستی‌هایی نیست که هدف از ایجاد آنها تفریح، کار شراکتی یا فرار از تنهایی است، بلکه از روابطی سخن می‌گویم که هدف شخص از ایجاد آنها رشد در زندگی روحانی است. پولس در رومیان ۱۶-۹:۱۲ می‌گوید که چنین روابطی مستلزم این است که ایمانداران از یکدیگر مراقبت کنند. به یکدیگر هشدار دهند، یکدیگر را نصیحت و تشویق کنند و در صورت لزوم یکدیگر را مورد مواخذه قرار دهند. چنین روابطی تا حدی ترسناک هستند، زیرا مایل نیستیم که دیگران بر زندگی ما نظارت داشته باشند و درباره آن نظر بدهند. با این حال به راستی نیازمند چنین نظارتی هستیم.

به من کمک کنید

زمانی برای اعضای یکی از تیم‌های فوتبال کشورم هر هفته جلسه بررسی کتاب مقدس برگزار می‌کردم. یک روز زودتر از وقت کلاس به باشگاه رسیدم و دیدم که اعضای تیم در حال بررسی فیلم مسابقه روز قبل هستند.

رهبری جلسه را یکی از چهره‌های شاخص تیم بر عهده داشت. با کمال تعجب مشاهده کردم که بازیکنان اغلب از شخص مزبور سؤال می‌کردند: «مایک، فیلم را همین جا نگهدار. اشکال من در این قسمت از بازی چه بود؟» در آن جلسه، قهرمانان سرشناسی که حقوق بالایی دریافت می‌داشتند و در سطح جهان چهره‌های شناخته شده‌ای بودند، در واقع می‌گفتند: «مایک، فراموش کن که ما که هستیم و چه هستیم. حقیقت را به ما بگو. اشکال کار ما کجا بوده است؟ به ما کمک کن تا دفعه بعد بهتر بازی کنیم.»

در دنیای تجارت تاجران جوان از تاجران با تجربه می‌خواهند تا اشکال کارشان را به آنها بگویند. معماران جوان نیز به با تجربه‌ترها می‌گویند: «لطفاً به این طرحی که داده‌ام نگاه کنید و اگر اشکالی می‌بینید به من بگوئید.»

استقلال روحانی

قهرمانان ورزشی و تاجران مشتاقانه از دیگران کمک می‌طلبند تا بتوانند در میدان ورزش یا عرصه تجارت عملکرد بهتری داشته باشند. با این حال بسیاری از مسیحیان حاضر نیستند که به منظور داشتن رفتار مسیحی بهتر، از دیگران کمک بگیرند. معمولاً میان این عده از مسیحیان چنین گفتگوهایی رد و بدل می‌شود:

- «من با سیروس مشکل بزرگی پیدا کرده‌ام چون مرا متهم کرد که رفتار مسیحی چندان شایسته‌ای ندارم.»

- «خوب، حالا او راست می‌گفت یا نه؟»

- «بله، حرفش درست بود اما دوست ندارم که او چنین حرفی به من بزند.»

- «چرا؟»

- «چون باید سرش به کار خودش باشد. به علاوه مگر کتاب مقدس نمی‌گوید که "حکم نکنید".»

بسیاری از مسیحیان به غلط تصور می‌کنند که فرمایش کتاب مقدس در مورد حکم نکردن، این اجازه را از دیگران سلب می‌کند که اشکالات ما را به ما گوشزد کنند. آنها می‌گویند: «هیچ نوع نظری درباره میزان تعهدم نسبت به خداوند، ارزش‌هایم، نوع کلماتی که به کار می‌برم، ارزش‌های اخلاقی‌ام یا طرز رفتاری که با همسر و فرزندان یا کارمندانم دارم ابراز نکنید.»

اگر چه «حکم نکردن» به این معنی است که نباید نظر نسنجیده‌ای درباره دیگران ابراز کنیم، اما کتاب مقدس آشکارا تعلیم می‌دهد که مسیحیان باید یکدیگر را تشویق و توبیخ کنند.

یکی از بزرگترین برکاتی که ما در زندگی خود می‌توانیم داشته باشیم، برخورداری از کمک یک محافظ روحانی است. محافظ روحانی شخصی است که بر تلاش ما برای داشتن زندگی روحانی اصیل و حقیقی

نظارت دارد. این شخص به ما می‌گوید: «می‌دانم که قصد داری در زندگی روحانی خود قهرمان شوی پس هر گاه به مشکلی در زندگی روحانی‌ات برخوردی که مانع از رسیدن تو به چنین مقامی خواهد شد تذکر لازم را خواهم داد.»

البته دوست ندارم که این کار را اشخاصی انجام دهند که نگاهی سرسری و سطحی به زندگی‌مان دارند. اما باید از یک یا دو دوست قابل اعتماد دعوت کنیم که محافظ روحانی ما باشند. اشخاصی که ما را به خوبی می‌شناسند و سخت به فکر خیر و صلاح ما هستند، می‌توانند خدمتی بس گرانبها برای ما انجام دهند.

اواخر از رهبران کلیسایمان دعوت کردم تا در جلسه‌ای عیب‌هایی را که در من مشاهده می‌کنند به من بگویند. به آنها قول دادم که حالت تدافعی به خود نگیرم و بسرعت واکنش نشان ندهم. جلسه گفتگو طولانی و ملال‌آور بود اما هرگز سخنانی را که آن شب شنیدم فراموش نخواهم کرد. اگر چه آنچه شنیدم سخت تلخ بود اما برای رشد من در روحانیت اصیل و حقیقی ضرورت داشت.

رها شدن به حال خود

در اوایل زندگی مسیحی‌ام با وجودی که دوستان بسیاری داشتم، محافظان روحانی نداشتم. در آن زمان اغلب هفته‌ها از همسر و فرزندانم دور بودم. علائم خستگی و فرسودگی در من دیده می‌شد و سلامت جسمانی‌ام به خطر افتاده بود. به علاوه وقت چندانی برای مشارکت حقیقی با خدا نداشتم. با این حال هیچ کس کوچکترین حرفی به من نمی‌زد. بدتر آن که برخی از خادمان کلیسا نیز به همان روش من زندگی می‌کردند و من هرگز سخنی به آنها نمی‌گفتم.

اگر امروز مانند آن زمان زندگی کنم سیل تذکرات و انتقادات محافظان روحانی به سویم جاری خواهد شد. آنها اجازه نخواهند داد که همچنان به راه غلطی که می‌روم، ادامه دهم. من نیز اجازه نخواهم داد که دوستان و همکارانم همچنان در اشتباهات خود بمانند.

اما چه چیز سبب ساز تغییر شد؟ روزی مردی روحانی با شهامت تمام در برابرم ایستاد و از روشی که مستقلاً برای زندگی خود در پیش گرفته بودم سخت انتقاد کرد. وی به من چنین گفت: «بیل اگر چنین ادامه دهی به جایی نخواهی رسید. تو با شتاب بسیاری پیش می‌روی و تصمیمات اشتباه بسیاری اتخاذ می‌کنی. به کمک احتیاج داری. به برادرانی نیاز داری که بر زندگی‌ات نظارت داشته باشند و هر گاه راه را به اشتباه می‌روی تذکرات لازم را بدهند.»

این شخص به من پیشنهاد کرد که دو یا سه نفر از برادران کلیسا را انتخاب کنم و گروه کوچکی را تشکیل دهم. بر آن شدم که این کار را انجام دهم.

سه مرد را که با آنها همدلی و همفکری بسیار داشتم برای این منظور برگزیدم. در تماس‌های گوناگونی که با این اشخاص چه در زمینه امور روحانی و چه در زمینه امور غیر روحانی داشتم متوجه شده بودم که از گذراندن وقت با این اشخاص لذت می‌برم. ما ترتیبی دادیم که یک هفته در میان یکدیگر را ملاقات کنیم. در ملاقات‌های نخست، به دشواری می‌توانستیم از گفتگو درباره آب و هوا، بازار بورس و ورزش فراتر رویم، اما به تدریج به مسایل عمیق‌تری پرداختیم و در مورد خانواده‌ای که در آن رشد یافته بودیم، چگونگی ایمان آوردنمان به مسیح، اهداف شغلی و عطایای روحانی خود سخن گفتیم. بعدها میان ما سؤالاتی عمیق از این دست مطرح می‌شد: «اگر از همسران سؤال کنید که بزرگترین خدمتی که به او کرده‌اید چیست، چه جوابی به شما خواهد داد؟»، «در چه موردی اطاعت از خدا برایتان بسیار دشوار است؟»، «در چه مورد بیشتر وسوسه می‌شوید که دروغ بگویید؟»، «مهمترین ویژگی روحانی شخصیت شما چیست؟»، «کدام ویژگی شخصیتی در شما بسیار ضعیف است؟» کلنجار رفتن با چنین پرسش‌هایی سبب شد تا از گفتگوهای سطحی به گفتگوهای عمیقی برسیم که در آنها مسایلی تلخ اما مفید بیان می‌شد که همه ما به شنیدن آنها نیاز داشتیم. این برادران چنین سخنانی به من گفته‌اند: «بیل، چندان که باید با همسرت وقت نمی‌گذرانی؟ بر سر قرارهایی که زمانی با یکدیگر گذاشتید چه آمده است؟» «بیل باید محل سکونت خود را تغییر دهی، چون به کلیسا خیلی نزدیک است و خانواده‌ات آسایش لازم را ندارند»

شاید برخی بگویند که این اشخاص کاری جز دخالت کردن در زندگی شخصی‌ام ندارند. اما واقعیت این است که نقش این اشخاص در زندگی من، بسیار حساس بوده است و مطمئن‌ام که اگر مداخله مهرآمیز آنها نبود، از کنترل خارج می‌شدم.

چندی پیش با کشیشی صحبت می‌کردم که از نظر جسمانی و روحی در وضع فاجعه‌آمیزی قرار دارد. وی برنامه کاری بسیار فشرده‌ای دارد. به شدت خسته است و حدوداً دوازده کیلو اضافه وزن دارد. زندگی زنشویی او در وضع مطلوبی نیست و فرزندانش در آستانه طغیان هستند. به او گفتم: «با خود چه می‌کنید؟ باید روش زندگی خود را تغییر دهید. چون پادشاهی خدا به وجود شما نیاز دارد.» وی گفت: «هیچ کس به فکر من نیست. کسی تذکری نمی‌دهد. کم‌کم به این فکر می‌افتم که اهمیتی برای کسی ندارم.» آیا علت این امر واقعاً بی‌اعتنایی اطرافیان وی به وضع اوست یا این که آنها تصور می‌کنند زندگی مسیحی مسابقه‌ای انفرادی است؟

زندگی مسیحی چنین مسابقه‌ای نیست. امثال ۱۷:۲۷ می‌فرماید: «آهن، آهن را تیز می‌کند، همچنین مرد روی دوست خود را تیز می‌سازد.» امثال ۶:۲۴ نیز می‌گوید که «از کثرت مشورت دهندگان نصرت است.» قرار نیست که بار زندگی مسیحی خود را به تنهایی بر دوش کشیم " ما به یکدیگر نیاز داریم " باید از اشخاص روحانی دعوت کنیم تا محافظان روحانی زندگی ما باشند و خود نیز باید محافظان روحانی دیگران باشیم.

نقش حمایتی محافظ روحانی

وظیفه دیگری که بر دوش محافظ روحانی قرار دارد عبارتست از تشویق و حمایت. جامعه ۱۰:۴ می‌فرماید: «دو از یک بهترند... زیرا اگر بیفتند یکی از آنها رفیق خود را خواهد برخیزاند. لکن وای بر آن یکی که چون بیفتد دیگری نباشد که او را برخیزاند.» محافظان روحانی نه فقط وظایفم را به من یاد آوری می‌کنند بلکه همچنین زمانی که می‌افتم مرا بر می‌خیزانند. من هم می‌افتم. اشتباهاتی مرتکب می‌شوم. کار را خراب می‌کنم و با دشواری‌ها و ناراحتی‌هایی روبرو می‌شوم. اغلب زمانی که چنین اتفاقی می‌افتد خدا از طریق محافظان روحانی ام مرا راهنمایی می‌کند و تسلی می‌بخشد.

یکی از این برادران هر روز صبح به من تلفن می‌کند و حاضر است هر چه از دستش برمی‌آید برایم انجام دهد.

برای مثال وی می‌گوید: «امروز سالگرد فوت پدرت است. می‌دانم امروز یادآور چه خاطرات تلخی است. برای تو دعا خواهم کرد.»

در نوجوانی من در اردوهای کلیسایی غریق نجات می‌شدم. یکی از روش‌های بسیار مطمئنی که برای محافظت از جان بچه‌ها به کار می‌بردیم این بود که هر یک از ما غریق نجاتها مسئول محافظت از یک نفر می‌شدیم. در زندگی مسیحی خود نیز باید از همین روش نظارتی بهره‌گیریم.

برخود بیش از حد فشار نیاورید

کلید سوم برای حفظ زندگی روحانی اصیل و حقیقی عبارتست از تنظیم سرعت. در مسابقه اتومبیل رانی برای این که کنترل اتومبیل از دستتان خارج نشود باید در سر پیچها از سرعت خود بکاهید. اگر بخواهید تمام مسیر را با حداکثر سرعت طی کنید موفق به عبور از خط پایان نخواهید شد.

این دشوارترین درسی بوده است که در زندگی خود آموخته‌ام زیرا من نیز همانند بسیاری از شما شخصی پرانرژی هستم که دوست دارم کار خود را با حداکثر سرعت و در حداقل زمان ممکن به انجام رسانم و تعلل را دوست ندارم.

سال‌ها برای توجیه این مساله فهرست بلند بالایی را از تمام کارهای خوب و خدا پسندانه‌ای که انجام می‌دادم ذکر می‌کردم. اما حتی انجام دادن کارهای «خداپسندانه» نیز می‌تواند مخرب باشد. وقتی متوجه شدم که کار بیش از حد چه لطمه‌ای به سلامت و خانواده‌ام می‌زند دریافتم که باید از سرعت خود بکاهم. به این نتیجه رسیدم که زندگی را نه مسابقه دو سرعت بلکه دو ماراتن باید بدانم. در نتیجه برای آن که بتوانم مسافتی طولانی‌تر را طی کنم می‌بایست از سرعت دویدن خود می‌کاستم.

بتدریج دریافتم که به سه هدف می‌توان از سرعت خود کاست: بقا، تعمق و تفریح

بقا

آیا از این که بگویم بقای ما در گرو کاستن از شتاب زندگیمان است تعجب خواهید کرد؟ به نظر شما عیسی در این باره چه نظری داشت؟

چند باب نخست انجیل مرقس شامل شرحی مهیج و سریع از خدمت عیسی هستند. در این چند باب می‌خوانیم که عیسی برای خود شاگردانی برمی‌گزیند و سخت سرگرم تعلیم دادن به آنها می‌شود. او مسافرت می‌کند، تعلیم می‌دهد و از صبح سحر تا شب به شفا دادن بیماران می‌پردازد و انبوه جمعیت برای شنیدن سخنانش به گرد او جمع می‌شوند.

روشن است که کم‌کم عیسی و شاگردانش خسته می‌شوند. در همین زمان این خبر تکان دهنده را می‌شنوند که هیروودیس پادشاه، یحیی تعمید دهنده را به شهادت رسانده است. در یک لحظه خستگی مفرط آنها با غم و اندوهی جانکاه درمی‌آمیزد.

در مرقس ۳۱:۶-۳۲ چنین می‌خوانیم: «بدیشان گفت خلوتگاهی دور افتاده بیابید و اندکی بیارامید.» زیرا آمد و رفت مردم چندان بود که مجال نان خوردن هم نداشتند. پس تنها، با قایق عازم مکانی دور افتاده شدند. او می‌دانست که شاید مردم اعتراض کنند. او می‌دانست که هنوز گرسنگان، بیماران و نیازمندان بسیاری بودند که نیاز به کمک داشتند، اما این را هم می‌دانست که شاگردان از رمق افتاده بودند و حتماً باید استراحت می‌کردند.

بسیاری از مسیحیان از رمق افتاده‌اند چون بیش از ظرفیت جسمانی و روانی خود از خود کار کشیده‌اند. آنها تشخیص نداده‌اند که چه زمانی باید دست از کار بکشند و استراحت کنند و خواسته‌اند تا پا به پای دیگران پیش بروند اما از یاد برده‌اند که خدا به هر یک از ما ظرفیت خاصی بخشیده است.

آیا شما ظرفیت خود را می‌دانید؟ آیا یکی از علائم هشدار دهنده زیر را در خود مشاهده می‌کنید؟

-وقتی صبح از خواب برمی خیزید بقدری آشفته هستید که توان کار کردن ندارید.
-حساس شده‌اید و از کاه، کوه درست می‌کنید.
-به آنچه بیشتر دوست می‌داشتید اکنون دیگر علاقه‌ای ندارید.
-دیگر توجهی به درخواستها و نیازهای دیگران ندارید و نمی‌خواهید چیزی از مشکلات دیگران بشنوید.
-منفی باف و ایراد گیر شده‌اید و از همه ایراد می‌گیرید.
-بشکلی غیر عادی می‌خواهید از مردم فاصله بگیرید.
-رویایها و آرزوهایتان رنگ باخته‌اند و روزتان به دشواری می‌گذرد.
-مدام می‌خواهید فرار کنید. می‌خواهید «از همه چیز» بگریزید.
-تمایلی عجیب به این دارید که خود را به فعالیتی ساده و سطحی، سرگرم سازید.
مفهوم این علائم هشدار دهنده این است: «از سرعت خود بکاهید! به خود استراحت دهید!»
هر کس روش مخصوص به خود را برای استراحت دارد. برخی دوست دارند به مسافرت بروند. برخی دیگر ترجیح می‌دهند در منزل بمانند و استراحت کنند. هر کس باید بکوشد تا روشی را برای استراحت بیابد که با نیازها، برنامه کاری و بودجه او سازگار باشد.
چرا این کار اهمیت بسیار دارد؟ زیرا زمانی که خسته و فرسوده می‌شویم آسیب پذیری ما در برابر وسوسه بیشتر می‌شود و کمتر به هدایت الهی گردن می‌نهمیم. یک رهبر مسیحی که در گناه افتاده بود اعتراف کرد که مهمترین دلیل سقوط او این بوده است که هرگز در فکر استراحت و تجدید قوا نبوده است. خستگی روحی و روانی این شخص سبب شده بود تا هدف حمله مستقیم شیطان واقع شود.

تعمق

نویسنده‌ای گمنام چنین نوشته است:
صبح یک روز، در کنار چشمه‌ای که از کوه می‌جوشید ساعتی از وقت خود را تلف کردم،
از آسمان، ابری برگرفتم و با آن برای خویش رویایی ساختم.
نزدیک غروب، به دور از همه‌همه آدمیان،
عصر یک روز تابستان را تلف کردم و رویای خویش را باز ساختم،
وقت خویش را تلف کردم؟ شاید

بر این کار، انگ اتلاف وقت را آنان می‌زنند که هیچگاه در راهی که گل‌های زیبا و الوان زینت بخش آن هستند با خدا راه نرفته‌اند.

اما من در همان یک ساعت کوتاه عصر است که

شادی و خرسندی،

آرامش و قوت می‌یابم.

رویاهایم به من گنجی می‌بخشند

گنجی که امیدی است حقیقی و لرزش‌ناپذیر.

همین وقت‌های به ظاهر تلف شده، زندگی را پرثمر و

ایمانم را تازه می‌سازند.

من معتقدم که مشغله بیش از حد، دشمن قسم خورده رشد روحانی است. چرا؟ زیرا ما را از تعمق باز می‌دارد و سبب می‌شود که نتوانیم درباره موضوعات مهم زندگی خود نظیر خدا، روابط، اهداف و مقاصد خود در زندگی و خدمت بدقت بیندیشیم.

بسیاری از ما ناخواسته روش نسنجیده‌ای را برای زندگی در پیش می‌گیریم در حالیکه می‌توانیم بقول شاعر چند ساعت از وقت خود را در کنار چشمه‌ای که از کوه می‌جوشد تلف کنیم و درباره مسیر زندگی خود به تعمق بنشینیم.

چندی پیش ناهار را با مدیر شرکتی که یازده هزار کارمند دارد صرف کردم. وی در هشتاد سالگی نیز هنوز مشغول سفر به نقاط مختلف جهان و شرکت در جلسات و کمیته‌های گوناگون است. در جریان صحبت به او پیشنهاد کردم که قدری هم به حیات ابدی بیندیشد.

وی گفت: «بله فکر می‌کنم که باید کمی در این باره بیندیشم.» این شخص به مدت هشتاد سال کار کرده است، مدیریت کرده است، در جلسات گوناگون شرکت کرده است، به این سو و آن سو سفر کرده و قراردادهای متعدد بسته است، پول درآورده و پول خرج کرده است اما هرگز حتی یک بار به زمزمه روح‌القدس در این باره که به واقعیت‌های ابدی بیندیشد کوچکترین وقعی ننهاده است.

آیا شما نیز همین گونه هستید؟ آیا بقدری خود را مشغول کرده‌اید که دیگر وقتی برای تعمق درباره زندگی خود ندارید؟ اگر چنین است احتمالاً:

- دارای شغلی هستید که با توانایی‌هایتان تناسبی ندارد یا دید اشتباهی درباره شغل خود دارید.

- به دعوت روح‌القدس برای آغاز خدمتی جدید لبیک نمی‌گوئید.

- با شخص نامناسبی می‌خواهید ازدواج کنید یا اگر متأهل هستید، به خاطر بی‌توجهی به زندگی زناشویی خود در حال تخریب آن هستید.

- در زندگی خود اهداف اشتباهی را دنبال می‌کنید.

این موضوعات شایسته تعمق جدی هستند.

تابستان چند سال پیش تصمیم گرفتم که به مدت چند هفته به منظور تعمق و بررسی مسایل زندگی به تعطیلات بروم. این تصمیم از آن سبب بود که بقدری سرگرم تهیه موعظه‌های گوناگون بودم که عملاً اولویت‌ها و اهداف زندگی را فراموش کرده بودم. در نتیجه از رهبران کلیسا درخواست چند هفته مرخصی کردم.

سپس کلبه‌ای را در ساحل دریاچه میشیگان اجاره کردم و به همراه همسر و فرزندانم به آنجا رفتم. صبحها را صرف ارزیابی فعالیت‌هایم در سال گذشته می‌کردم و برای آینده به دعا و برنامه‌ریزی و تعیین مجدد اولویتها می‌پرداختم. هنگامی که تعطیلات به پایان رسید در حالی که منزل بازگشتم که دید جدیدی از اراده خدا برای زندگی و خدمت‌ام یافته بودم.

از آن زمان به بعد هر سال با همین هدف مدتی به تعطیلات می‌روم و هر سال نیز با دیدهای جدیدی به منزل باز می‌گردم که تأثیری مثبت بر زندگی، خانواده و خدمتم بر جای می‌گذارند. اگر چنین زمانی را صرف تفکر و تعمق نمی‌کردم هیچگاه بر چنین نتایج ارزنده‌ای دست نمی‌یافتم.

در دنیای پرشتاب امروز ترتیب دادن چنین فرصت‌هایی برای تعمق و تأمل ضرورت بسیار دارد. نظر شما چیست؟ بهتر است هم اکنون چند روزی را برای تعمق تعیین کنید. زیرا این کار بهترین سرمایه گذاری است.

تفریح

عیسی فرمود: «من آمده‌ام تا ایشان حیات داشته باشند و از آن به فراوانی بهره‌مند شوند.» (یوحنا ۱۰:۱۰). پولس می‌فرماید که خدا «همه چیز را به فراوانی برای ما فراهم می‌سازد تا از آنها لذت ببریم» (اول تیموتاوس ۶:۱۷).

یکی دیگر از نتایج کاستن از سرعت زندگی این است که سبب می‌شود لذت و تفریح و خنده به زندگی شخص باز آید. بهترین روش این تفریح، بازی کردن است.

نویسنده‌ای به نام تیم هنسل می‌گوید:

بازی کردن صرفاً به معنی کاری نکردن نیست بلکه جزئی از اجرای تشکیل دهنده وجودمان و نیز اوقاتی است لبالب سرشار از شور و نشاط جان‌افزا. به هنگام بازی، زندگی حالتی خاص به خود می‌گیرد!...در بازی

می توان خود را رها ساخت. می توان بی هیچ قید و بندی خویشتن را رها کرد و از پیچیدگی ها و نابسامانی های زندگی عبور کرد. می توان بی هیچ دشواری قوتی نو یافت!

خدا فعالیت هایی را برای فرزنداناش تدارک دیده است که به آنها امکان این را می دهد که ذره ای از طعم لذت های آسمان را مادامی که بر زمین هستند بچشند. از صحبت با اشخاصی که لذت بازی را چشیده اند لذت می برم. چشمان آنها برق می زند و لبخند خود را نمی توانند پنهان کنند.

هر کس از یک نوع بازی و تفریح لذت می برد اما مهم این است که همه ما هر از گاهی خود را به بازی مورد علاقه مان سرگرم سازیم. بازی مورد علاقه من قایق رانی است و هیچ چیز به اندازه این کار سبب نمی شود که تجدید قوا کنم. بیشتر اوقات سال من مشغول انجام وظایف شغلی خود هستم و حتی زمانی هم که کار نمی کنم اغلب به پیام هایی که باید تهیه کنم، جلسات و پروژه های ساختمانی کلیسا فکر می کنم. در نتیجه تنها زمانی که می توانم همه چیز را فراموش کنم. زمان قایق سواری است. گویی باد و آب تمام نگرانیها را از ذهنم یکسره فرو می شویند و وجودم را آن چنان پر از نشاط و سرزندگی می سازند که با قوتی نو به منزل باز می گردم. تفریح مورد علاقه شما کدام است؟ آیا اشتیاق پرداختن به آن را در خود خفه می سازید؟ آیا از پرداختن به آن احساس شرمساری می کنید؟ چنین احساسی را از خود دور کنید! خدا می خواهد که قدرتی از طعم نیکویی آسمان را هم اکنون، در همین زندگی بچشیم. در تصویری که معمولاً مردم از ایمانداران در ذهن ترسیم می کنند، اشخاصی مسن و کسل با چشمان گود افتاده و شانه های افتاده هستند. خدا نمی خواهد که زندگی ما تجسم واقعی این تصویر باشد؛ بلکه می خواهد تا مسیحیانی اصیل و حقیقی باشیم و نور شادی اصیل و حقیقی از ما بتابد.

نتیجه

سخن پایانی مناسب برای کتابی که درباره روحانیت اصیل و حقیقی بحث می کند چه می تواند باشد؟ به نظر من برای حسن ختام باید نمونه هایی از زندگی ایماندارانی را ذکر کنم که ایمانی زنده و محکم دارند و

مسیحیت ضعیف، سطحی و سر در گم روزگار ما جایی در زندگی آنها ندارد. این اشخاص مسیحیان اصیل و حقیقی هستند که قدرت و صداقت آنها زندگی ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به چند نمونه توجه فرمائید:

چندی پیش نامه‌ای از مسیحی نوایمانی دریافت داشتم. این شخص در نامه‌اش نوشته بود که مجبور شده است از شغل پر درآمد خود صرف نظر کند چون دیگر قادر به تحمل اعمال غیر اخلاقی رئیس خود نبوده است. وی می‌گفت که درآمد شغل جدیدش کمتر است و هر روز برای رفتن به محل کارش باید دو ساعت در راه باشد. اما داشتن وجدان آسوده ارزش سختی کشیدن و از دست دادن درآمد خوب را دارد. این یعنی مسیحیت اصیل و حقیقی.

امروز یکی از همکارانم از من انتقاد کرد زیرا از سخنی که به او گفته بودم رنجیده بود. وی جرأت این را به خود راه داد که با من که سرپرستش هستم احساس خود را صادقانه در میان بگذارد و حقیقت را بگوید اگر چه نتایج این کار تلخ باشند. وی در حالی دفترم را ترک کرد که سوءتفاهم رفع شده بود و ما توانسته بودیم رابطه خود را با یکدیگر حفظ کنیم. این یعنی مسیحیت اصیل و حقیقی.

امروز یکی از دوستانم پیش از رفتن به فرودگاه به ملاقاتم آمد. او و همسرش داشتند به "ماه‌عسل" می‌رفتند. این زوج هر سال به ماه عسل می‌روند و با این که سی سال از ازدواجشان می‌گذرد همچنان با تمام وجود عاشق یکدیگر هستند. این یعنی مسیحیت اصیل و حقیقی.

امروز تاجری به من تلفن زد و گفت که دعوت مرا پذیرفته است و حاضر است که در کلیسایمان سمیناری با موضوع نظارت برگزار کند. وی میلیونری است که با اعتدال زندگی می‌کند و با سخاوتمندی از خدمات مسیحی در بسیاری از نقاط جهان حمایت مالی می‌کند. این یعنی مسیحیت اصیل و حقیقی.

هنگام نهار شخصی که در بنگاه معاملات املاک کار می‌کند داستان توبه یکی از همکارانش را برایم تعریف کرد. دوستم سالها برای همکار خود دعا کرده بود و کوشیده بود تا او را در زندگی شخصی‌اش یاری دهد و به این ترتیب در نزد همکارش از اعتباری برخوردار شده بود که به اتکای آن توانسته بود درباره ایمان خود به او شهادت دهد. این یعنی مسیحیت اصیل و حقیقی.

شب گذشته در جلسه دعای مشایخ، ما مطابق معمول برای بیماران کلیسا دعا کردیم. من با یک زوج برای کودکشان که بیماری روانی حادی داشت دعا کردم. آنها با چشمانی پر از اشک، هم دردی را که در دل داشتند با ما در میان گذاشتند و هم به توکل خود بر نیکویی و قدرت عظیم خدا شهادت دادند. این یعنی مسیحیت اصیل و حقیقی.

امروز عصر که به منزل بازگشتم با همسر و فرزندانم در فضایی آکنده از مهر و محبت و صمیمیت شام را صرف کردم و خدا را شکر کردم که سالها پیش عده‌ای از دوستانم از روی محبت به من تذکر دادند که کار بیش از حد سبب شده است که به خانواده‌ام توجه لازم را نداشته باشم. نزدیک بود برکت بزرگی را از دست بدهم. اما اکنون در منزلم می‌توانم از یکی از بزرگترین برکات مسیحیت اصیل و حقیقی برخوردار باشم. چه چیز سبب شد که بتوانم کتابی درباره روحانیت اصیل و حقیقی بنویسم؟ در چند پاراگراف بالا برخی از دلایل را مشاهده کردید. سالها پیش خدا ترتیبی داد تا با مسیحیان راستینی در تماس باشم که صداقت و ایمان زنده آنها پرده از روش کاذب من برای زندگی مسیحی برداشت. خدا تعلیمات لازم را برای داشتن زندگی روحانی اصیل و حقیقی به ما بخشیده است و قدرت ما فوق طبیعی لازم را برای اجرای آنها به ما عطا فرموده است. حال با ماست که نخستین گام را برای آغاز سفری برداریم که هیچگاه تمایلی به بازگشت از آن را نخواهیم داشت.

oxford -Defending the faith today Vohn G.Stackhouse
 -:Humble apologetics
 oxford -The coming of Global christianity philip
 -Venkins :The next christendom
 -Eardmans .Richard Lischer-ed -The company of preachers
 putting on the character of Christ-Dallas willard
 -:Renovation of the heart
 (Navpress)
 David NaugleEardmans -The History of a concept
 -:Worldview
 Beliefs and practices in christianity lipmirosolv volf
 -and :Practicing theology
 Eendmans -Dorothy Bass